



ویران مجرب
۱۱۳

بسم الله الرحمن الرحيم

ای بر احدیت تو برحق
کوین دوعاد و موثق
باشد و جهان و چشم حیران
دوست غذای بیالوانه
لب تشنه زند بدجله نازل
از اوج خوردن چون ستمار
زینند حال ماست تدلیه
چون آفت ترا تا به
کفر است مشاهده ز آرا
مستشو ستمگر نیست
ربانیشان کم است بسیار
ناید هنر رطب ز پیشند
یا نفع دار بود صندل
دیومت هایل است و مهلك
بهره بکافی المهمات
لا اندر که است شان انصار
این نسبت رنجه و رب نیست
طفل زمین است و عزه تو فنج
جزمان شدن نباشد شهبور
و زده است این همه عجايب

ای بر احدیت تو برحق
کوین دوعاد و موثق
باشد و جهان و چشم حیران
دوست غذای بیالوانه
لب تشنه زند بدجله نازل
از اوج خوردن چون ستمار
زینند حال ماست تدلیه
چون آفت ترا تا به
کفر است مشاهده ز آرا
مستشو ستمگر نیست
ربانیشان کم است بسیار
ناید هنر رطب ز پیشند
یا نفع دار بود صندل
دیومت هایل است و مهلك
بهره بکافی المهمات
لا اندر که است شان انصار
این نسبت رنجه و رب نیست
طفل زمین است و عزه تو فنج
جزمان شدن نباشد شهبور
و زده است این همه عجايب



بکریم که در این دنیا...

پیدا کرده کشته خواب درما
 از جبروت صاحبان الباب
 با آنکه حج جهان جهان است
 هر چند شناخت به یقین نیست
 اسرار یقین و عجز ادراک
 جز حیران ز غفلت و نادان
 غفلت و که کز انبیا است
 ما را دیدار و الهان مبر
 سباح بقدر طاقت و قوتش
 ذکر تو نعیم جاودان است
 باز که تو هر که شد معاش
 باز که توان که خصم انداخت
 خرم دل آن فلک جناب است
 به ذکر تو اطلب جمیع یابند
 به ذکر خوشت لب از نشتم
 به ذکر هر سخن فالوت
 در توحیدت که نیست غلط
 افراط و بخلان جاهل
 این هر دو خیال کج غلط شد

پنداری کشته خواب درما
 پیداست که کیست رب آریاب
 آثار صفات پر و هان است
 اما حقش ز شرط دین نیست
 بالو کشف است و معارفنا
 عارف چه عمر کند بدمان
 ما و اله آنکه و اله هست
 قرب نظر مقربان مبر
 در لجه کند هوای باغوش
 سر در فقر ذکر شکر از آن است
 او راست حیات در معاش
 بر فسخ را خیا از شناخت
 کو باز که تو هم جناب است
 از غیب این غیب چه یابند
 می یابد کج و میکند کم
 به وصف تو هر کلام یاد است
 که راست افراط همچو تشریط
 تفریط و ملحدان کج
 حقیقت از امت وسط شد

روان بر زبان اهلان...
 قال رسول الله عليه وآله...
 امر المؤمنين عليه السلام...
 انقطاع ما از دوت یقینا...
 خوشتر از کارگر...
 در این دنیا...
 در این دنیا...
 در این دنیا...

در حکم تو نیست جور یکجو
 عیش و غم و رنج و راحت از
 مستغنی لیل و سارب یوم
 کز ظلم و نورو کوریم است
 خلعت فلک از تو خورده یکسوط
 تا حشر یک قفیل تقدیر
 چون قافله میزنند شبگیر
 آنده همه را رجوع با هست
 از خود بتوباه از توباید
 اول بهمان شدند کویا
 کافیت برای هر محقق
 خطب خطب کلام ناطق

روز فایده دارد ز فرخو
 دوسر و زرد و فقر و ثروت ازقت
 در دست تو دین یقطه و دوزخ
 سر رشته بدست یک حکیم است
 تاهست حوون مکر در از شوط
 نه قافله میزنند شبگیر
 آنده همه را رجوع با هست
 از خود بتوباه از توباید
 اول بهمان شدند کویا
 کافیت برای هر محقق
 خطب خطب کلام ناطق

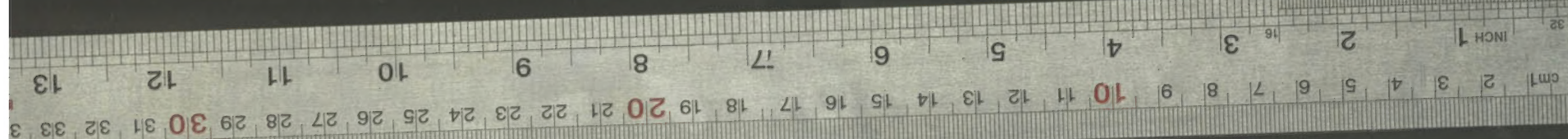
سرفراز محکات قرآن

نقلیت صحیح و هوشت افرا
 راوی گوید شدیم حاضر
 نور چشم آن وصی مطلق
 دیدم شخصی ز اهل توحید
 گفتا یقین بود ملاجس
 مولا گفتا یقین چنین است
 راوی گوید که کت سایل
 سرتاپایه در افند آباد

کوشد دل و جان بهوش بکش
 در خدمت آن امام باهر
 از روز نازل امام برحق
 از حجت کرد کار پر سپید
 قرآن بجمع و طب و یابس
 شیراز اعتقاد این است
 هستم با مامت توفایل
 ایمان در دستم این ادا باد

روز فایده دارد ز فرخو
 دوسر و زرد و فقر و ثروت ازقت
 در دست تو دین یقطه و دوزخ
 سر رشته بدست یک حکیم است
 تاهست حوون مکر در از شوط
 نه قافله میزنند شبگیر
 آنده همه را رجوع با هست
 از خود بتوباه از توباید
 اول بهمان شدند کویا
 کافیت برای هر محقق
 خطب خطب کلام ناطق

کوشد دل و جان بهوش بکش
 در خدمت آن امام باهر
 از روز نازل امام برحق
 از حجت کرد کار پر سپید
 قرآن بجمع و طب و یابس
 شیراز اعتقاد این است
 هستم با مامت توفایل
 ایمان در دستم این ادا باد



آن دعوی کلام ناطق
 جز تو که آن کلام فرمود
 باید باشد همان سخن هم
 راوی گوید شدیم حیران
قال الله ثم وخلق من طين
لایعلم الا هو وبعثنا في البر
والبحر وناشقطين ورقه
الايتام والارامل والارباب
فاما من لا یتق کتاب
 قرآن هر جملش تمام است
 هر کس سخنی کند ز قرآن
 ناطق نشود اکرامات
 قرآن که هدی است تاقیامت
 باماست عیان کلام معبود
 کن یغترقا رسول فرمود

امواج بحار صنع توحید

ای از تو بحار صنع سیار
 باخامه صنع هست مستد
 کردون طاعت ز کاخ صنعت
 هست بطراز آب کینه
 هم مَصْنَعَهُ دو کون سرشار
 خط ازل وابد بیک مد
 فیرون شاد یاخ صنعت
 نه طاق مقدر خشنه

امواج بحار صنع توحید

فاما من لا یتق کتاب
 قرآن هر جملش تمام است
 هر کس سخنی کند ز قرآن
 ناطق نشود اکرامات
 قرآن که هدی است تاقیامت
 باماست عیان کلام معبود
 کن یغترقا رسول فرمود

امواج بحار صنع توحید

تا هر چه کنند ضرورتی چند
 از ریشه جام هست سرشار
 این بحر معلق فلک نام
 کشت از تو بام کاف و قاف
 تا صنع متودر نموده مفتوح
 باغ دو جهان ز قست بر نقل
 الوان بزم برون ز اوصاف
 از قست بلند و پست هر بوم
 ضلع فلک از تو یافت شرف
 یک قطره ز بحر صنع هسته
 از قست دو خلعت دلفروز
 جانرا تو کشتی نقاب از تن
 کو آبل و زمزم است وز امیم
 دو کوی تو مید و نند غلطان
 در کثرت بحر و قلات شط
 نادان ز موز حکم و قد بپر
 بی مصلحت تو نیست حاشاه
 تقدیر تو کرد قسم سمان
 از تقدیر تو شد مقدّر

این آینه ها ز نمایند
 نه و این آب خشک دوار
 در بحر تو حلقه ایست دو دام
 پر کار سیم و منجنوب
 خوان احسان قست مفتح
 این حرف نبود و اندکرا فل
 از قست کشیدن قاف تا قاف
 که هستند و کوار زن الرو
 کف قمار تو نیست غصروف
 نداب سوار خمیه بسته
 اکسون شب و دینی روز
 هم کوی سیم را بمجنوب
 کو کوش و سلسبیل و تسلیم
 کو جیغون است یا که جیحان
 تقدیر تو غلط فشد خط
 در خط باشد ز خط تقدیر
 دریا ز میاه و شط ز امواه
 بی وصمت از دیاد و نقصان
 شان ز ماری و حال هر کس

امواج بحار صنع توحید

امواج بحار صنع توحید

امواج بحار صنع توحید

امواج بحار صنع توحید

امواج بحار صنع توحید

امواج بحار صنع توحید

اول الفاست ولام باوی
 کو هست اینها کلام یچون
 یا احکام است یا حکایات
 آن چار ازین سه وجه عاریست
 نه حکم حلال نه حرام است
 نه اخبار معتبر است آن
 راوی گوید ز حرف ناپاک
 افزوخته رخ ز حرف ملعون
 فرمود که ای انیس سلطان
 هر حرفش اگر چه شد مکثور
 قرآن اگر اینچنین نباشد
 مخصوص بامت هجرت
 راوی گوید که باز منولا
 در باب چهار حرف اعراف
 از هفتادش یکی بگویم
 مجموع چهار حرف اگمل
 اخبار یکی مرا که چند است
 راوی گوید که گفت ملعون
 مولا گفتا بمرد مختار

ستمیم است وصاد از پی
 شانش نسه وجه نیست پرو
 یا اخبار است از خفیات
 ظاهر کن اگر کلام باریست
 نه قصه حال خاص و عام است
 پس چون سخن خداست قرآن
 دیدم که امام شد غضبناک
 رو کرد بسوی آن سگ دون
 هفتاد بود بطون قرآن
 دارد هفتاد وجه در بر
 رطب و یابس مبین نباشد
 بر حمله این بطون مهارت
 گفتای عاقل ز حجت ما
 یکم و ششوز نور کشاف
 کر شصت و نه از نوع دجیم
 بشما دقوباحساب جمل
 تا کویت آنچه دلپسند زون
 باشد صد و شصت و یک تقا
 کوچنده نعت است امسال

اینست که در این کتاب
 از اخبار و احادیث
 و کلام و فقه
 و سایر کتب
 که در این کتاب
 مذکور است
 و اینست که در این کتاب
 از اخبار و احادیث
 و کلام و فقه
 و سایر کتب
 که در این کتاب
 مذکور است

مشار به این کتاب

ملعون گفت شمس را این هم
 روز دهم همین محرم
 سوده شود ز ولد عباس
 شش روز در کفر ضحای آن یوم
 این یک معنی که بر شکر است
 این یک معنی برای حجت
 راوی گوید ز حکم محکم
 زان وعد دستخیز نزدیک
 زد ملحد رنگ رفته بر درد
 با مروان گفت قصه را باز
 مروان فتنش بداد مضطر
 ملعون گفتا چنین حکایت
 مروان گفتا بجز آن مرد
 راوی گوید که روزی و عود
 شد عرصه کوفه بر زحیه
 منصور و اختر و ولد عباس
 غالب بصله شد عوایه
 عالم عالم درود جاوید
 آنرا که دوازده امام است

باشد صد و شصت و یک
 باشند جماعت تو از هم
 غالب بشما با عین الناس
 مستاصلان کنند آن قوم
 از هفتاد چهار حرف است
 از شصت و هفت بود کفایت
 دیدم ملحد شکست درهم
 بچید بجوش و کشت باریک
 تابش خلیفه کیج و مضطر
 اودام رنگ کرد بر واز
 کاین حرف کسی است یا که جعفر
 غیر از جعفر کراست جرات
 جز صبر چه چنان میتوان کرد
 آن شد که امام وقت فرمود
 مستاصل شد بنی امیه
 کشتند روان خلیفه الناس
 ز دافعی نیش بر عطایه
 بوال علی و اهل توحید
 توحید زبان و دل تمام است

طوفان عطا ی بحر توحید

اینست که در این کتاب
 از اخبار و احادیث
 و کلام و فقه
 و سایر کتب
 که در این کتاب
 مذکور است

اینست که در این کتاب
 از اخبار و احادیث
 و کلام و فقه
 و سایر کتب
 که در این کتاب
 مذکور است

مشار به این کتاب

درد

در دیت دوا یکنه دارد
این شه نام زهر عادیست
در اول و هله تلخ کوباش
در رشته تب کم کشاد است
جز کوبیده در گنجست و امش
چون بادیه لعل فام در آب
در دیده آشنات آشناست
چشمی است شده تمام اوتمه
خطر طلبش نوبه آه است
سوزد درن و آرزو فراید
دلهامه چون انار فرهاد
آفت ترا بجان خریدند
واجب بود احتما ز اغیار
عیش و دوجهان فراخ دارد
آتش بالذ زینش دهله
خزلطف تو کیست خضر سالک
در د تو طبیب هر طبیبی
ارباب بشر بربت ارباب
بر قامت بندگان درگاه

[illegible]

بزرگوار است که در این کتاب
از کتب قدسی است که در
دوران سلطنت شاهنشاهی
قاجاریه در این کتابخانه
موجود است و در این کتاب
از کتب قدسی است که در
دوران سلطنت شاهنشاهی
قاجاریه در این کتابخانه
موجود است و در این کتاب

اما هر يك بقدر فروع
کاین بود طبرزد آن تیزین
روس آنکه هم در علاج
در باغ تو زد و اف و هم ذاع
هر چقدر که هست هست در
جز لطف تو اش که می دهد
از عاچ سواد که نواز دل
پوشاندن بلك بنو بهاران
هم تاج کیناک کلین تر
این خواجیه بنام و آن کلتا
شد بر عتبه تو اعتناش
دل بسته بود عده های غرق
کردد ریب المون حصار
امن است زنون جوانی
اند وخت تقرب از تقرب
بایک مقلع قلع جالوت
یک مقلع و سه آب و فتن
لطف شد که چه درخ آن آب
یابند بهشت جاودانی

قسمت همه را ز دست فرخنج
انداز قیمت است و تغییر
کوی تو را ز نور و احو است
در کوی تو را غ همت و هم باغ
جادی قلمت شد بقلماش
در درج صدف که رشده درج
به لطف تو کی کند دلایل
لطف تو ز فیض ابر و باران
بالطف تو جیب غنچه پیر ز
با خوجه تو خور و وستان
دل از در غیر و از عتاش
مایا ز درت بیاب مرئوب
آنرا که پناه قست یارش
مایل بتواز و جوش شتی
یوسف ز تو در غیاب جیب
داود تو کرد پیش طالوت
از روی زمین جو که رفتش
دایم نم فتنه سیلاب
کولای کشان تو شکا نه

از کتب قدسی است که در
دوران سلطنت شاهنشاهی
قاجاریه در این کتابخانه
موجود است و در این کتاب
از کتب قدسی است که در
دوران سلطنت شاهنشاهی
قاجاریه در این کتابخانه
موجود است و در این کتاب

هم جمله زاهدان عالم
از خلق هان و آشکارا
در دیدن آنچه از حکیم است
با خاموشی رضا شکا رسد
بالطف تو همین است معضل
هر بلك ز آتش متودا و ر
لطف نکند اگر مدارا را
که شد ز حقا و و نظلب
باست انام اثم هر کس
بجرمت که نامه شویست
غفران طلبیده که ز مردم
با عفو تو جو خالک مزوج
هر چند کناه ما شیط است
بجرمت ز موج غفران
در طوفانش ز اهل طاعات
از غبده رفت و مژباناس
با آن همه کبریا ی و هست
هر خطه جهان ز هم پیاشد
در کارترین حوج هر تن

کینند قرار در جهنم
در چون و چرا کاست یارا
سالم بنظران یا سلیم است
با چون و چرا همیشه خوارند
باعدل تو عادل است عادل
کوی جلی است خشم و اصف
از مشت خمیه تاب و یارا
کار کرمت بجز نظرب
زان کفر بود قنوط ذی رس
از طفل قنوط بهانه جویست
نعت که بود به تلاجم
مشتی آس است پیش سیهوج
بجرمت تو هم محیط است
هر کز خاله نشد ز طوفان
کافیت و رایج مناجات
کاین صفت و احد است واجا
با این همه جو و عجز و بیستی
شیران لطف او نباشد شد
از سیم و طلا و صفر و آهن

از کتب قدسی است که در
دوران سلطنت شاهنشاهی
قاجاریه در این کتابخانه
موجود است و در این کتاب
از کتب قدسی است که در
دوران سلطنت شاهنشاهی
قاجاریه در این کتابخانه
موجود است و در این کتاب

از کتب قدسی است که در
دوران سلطنت شاهنشاهی
قاجاریه در این کتابخانه
موجود است و در این کتاب
از کتب قدسی است که در
دوران سلطنت شاهنشاهی
قاجاریه در این کتابخانه
موجود است و در این کتاب

از هیچ نظام را بکار است
دیدیم شد بلطف دادار
چون رحمت تست در ره یاب
زان رحمت شملت بودن پز
خرمن خرمن ببرکت کاه
تار حمت شملت شود ختم
از ختم چنین اشان آن بود
این ختم بر حمت عمیم است
یار یار ب بحق قرآن
از توبه جو غدر خواه آرم
از ختم توبه بخش ادا و
تا سوزن تو وانگیزم
مقصود من از در عطایت
هر دم که بسجده ات سر آرم
دستم گیری و پیش آرم
کاین دست بیکر و سازم ختم
صد شکر که محکم است دستم
این هم از لطف فضل تست
خوشحال دلم که کشت ممتاز

بر اوه کبریا یغفار
تفضل عافیت که اندکند به اندک
کار از این کس از نه به رخ

رسوا قلبی که مانند عاری
در قمت کارشاد و محزون
این قمت حکمت من وجود
کاری که و رای فهم ناست
در شرع قیاس نیست جایز
شیطان ز قیاس کشت عاجز

در جی است لبالب از لاله

جامی است حلال نوش کن نوش
نقلیت صحیح کوش کن کوش
سالی سوی حج شده ز کوفه
کوید عدل ز اهل صوفه
اوج بطوف امام دیده
درواه بطیبه تا رسیدم
آن نور ششم امام بر حق
رفتم بدر وصی مطلق
در بر رخ خواهم کشادند
رضت طلبید اذن دادند
حج و آنجا تمام کردم
داخل شده و سلام کردم
درد او سلام آوریده
چون در سلام هم شنیدم
این در راهم بلطف بکشد
خوشحال بکوشم فخرم
امید بلطف دوست بستم
خوشحال بکوشم فخرم
چون حلقه نور کرد خوش شید
بالطف جواب از و شنوری
خوش حرف و بلیغ و نکته دانی
از حال جلیس و ارت بر رسیدم
هر یک سوال لب کشودی
زان قوم شکفته و جویانی
رو کرد جو ذوق سوی خوشید

عدل محض و در انصاف عادل هم آید
منوذر بر وزن کوفه قیاس است از هر صفت
بر وزن کوفه منسوب به پاک چنان است
طیبه بفتح ط و سکون ز پاک چنان است
یا خاتم اسم در نیر مشرف است بر وزن
شبه
چنین بر وزن کاف که در کاف است از کاف و کاف
که در کاف است از کاف و کاف
از کاف و کاف است از کاف و کاف
سوت کاف از کاف است از کاف و کاف
در کاف و کاف است از کاف و کاف

مولا گفتار رسول فرمود
 و دش همگی ببارت بامید
 راوی گوید ز حج اکبر اکبر
 فارغ شده از ناسلک آن
 چون شاد بکوفه باز گشتیم
 بد قاضی گوید کوفه بو حنیفه
 ناچار تهیته ره آورد
 در مجلس آن لعین نشستیم
 دیدم که همان جوان مقبل
 هم کرد ز بو حنیفه شوم
 آن شوم جواب داد دردم
 راوی گوید که گفتش من
 در طبیکه همین جوان ساده
 از جعفر صادق و آنچنینید
 راوی گوید ز نیک و از غار
 آن کز دم که هاد بد خو
 رو ساخت از آن کوفه مرده
 گفت از صحیفه است علم جعفر
 باشد هم علم من ز افواه

این حدیث از کتب معتبره است

صحیفه که کتابیست از جعفر صادق علیه السلام

راوی گوید ز حرف نامزد
 کردم منی الحال فذر در دل
 هم سالاد بگویم زیارت
 چون موسم حج مرد و زن شد
 دیدم که حنیفه هم در آن فج
 چون باز بطیبیه تادیدم
 الحال شده بر هم سابق
 آن شکوه چنانکه بود دردم
 گفتم کارش رسید بجایی
 مولا گفتار بروت لعنت
 آن حرف صحیفه که گفت ز ندیق
 انجیل و صحیفه زبور و تورات
 از قرآن است علم حجت
 هم علم جمیع با ما است
 آن حرف که علم اوست ز افواه
 راوی گوید که هم در اثنا
 گفتا که ابو حنیفه در باب
 مولا نه نعم بگفت بدلا
 چون فاصله اند که برآمد
 کرد استاد سلام مولا
 پیچیده غصه در دلم دردم
 تاج در کمر کنم بقابل
 هم شکوه آن لعین بحضرت
 توفیق خدا رفیق من شد
 با قافله کشته عازم حج
 واجب طواف امام دیدم
 ز قار امام حتی ساطق
 کردم همان طیب دردم
 کاین گفت عیان به پیچایی
 مایوس ز رحمت است البت
 مصحف و صحیفه بود تحقیق
 جمله صحیفه محکم آیات
 مخصوص بامت این طریقت
 این نور نشان ما هوید است
 کذبست ز مفتری کلاه
 آمد از در غلام مولا
 استاد برای اذن پستاب
 استاد غلام خشک برجا
 دیدم حنیفه خود سر آمد
 مولا نه جواب داد نه ما

این حدیث از کتب معتبره است

نشید جواب چون زین تن
 اذن از مولا سه ره طلب کرد
 ناچار نشست در سینه
 در صف خیال پات نایاب
 راوی گوید که شیعیان باز
 مولا یک یک جواب میگفت
 راوی گوید که هم در اثنا
 پرسید ز من که ای فلاحی
 پیش از همه بوحیفه گفتا
 امروز منم بکوفه قاضی
 راوی گوید که گفت مولی
 گفتا که حکم ز روی قرآن
 مخصوص ماست علم تزیل
 علم قرآن نشانه ماست
 ملعون چو شنید حرف آتشاه
 گفت آنچه نشد در آن مبتین
 مولا گفتا که اول ابلیس
 ازین هم بگذر بکوچه تیا
 این هر دو وقت یجمع حاضر

کما اسم قرآن مجید تزیل است
 مبطرون سکندر فل نزل

قال الصادق علیه السلام اول من قال
 ابلیس لعنه الله تزیل است
 غایب روزی تزیل است

اول بر سه ز علم قرآن
 آن آیه کان آمنا چیست
 گفتا که در حوض شد
 مولا گفتا که باش آگاه
 آیا شنیدی از دهنها
 بر قافله در حوض شکستند
 در مکه رفتند حنلها شد
 آن قضیه که فاش خاص و عام
 راوی گوید که کیج و مضطر
 مولا گفتا ازین گذر کن
 آن آیه اقموا که بالله
 فرمای قسم خودان کیانند
 گفتا که ملا و هست کفار
 مولا گفتا که کافرا
 کافر قمش با حق و عزیت
 راوی گوید که باز ملعون
 مولا گفتا چرا شد ی مانت
 زین هم بگذر بکوچه تیا
 گفتن آری ماست ایمان

قال الله تعالى ومن ضل عن ذلك
 قال الله تعالى ومن ضل عن ذلك

شکل بیخ خرم و مسکن تیر منقوش
 وسیله دیگر

قال الله تعالى ومن ضل عن ذلك
 قال الله تعالى ومن ضل عن ذلك

نشر انشور یوزن زین شدن بعد از وزن

روزی تزیل است
 روزی تزیل است

قال الله تعالى ومن ضل عن ذلك
 قال الله تعالى ومن ضل عن ذلك

راوی گوید که مانند مضطر
 مولا گفتا که شد نمایان
 پرسم و توان قیاس هم من
 در حال سرخودت نظر کن
 در این سر تو که هست برباد
 در چشمه چشم آب شد شو
 سرفاست و غلیظ و آب نشو
 از یک منبع چهار آب است
 بابت که این چهار مایع
 منبع هر را یکیست از سر
 راوی گوید لعین بر کین
 این سر بجای از خدا که داند
 مولا گفتا که بشنوا کون
 چون آله با صره زبیه است
 مضطرب بودش همیشه شوزاب
 زین آب طریقت تالت دین
 در سر چون صماخ سازا
 سخی از دبلطف حکمت
 تا آنکه کند زبوی آن سم

در این جمله که در این مایع
 از یک منبع چهار آب است

در این جمله که در این مایع
 از یک منبع چهار آب است

در این جمله که در این مایع
 از یک منبع چهار آب است

ورنه گردد دماغ مختل
 در گوش تو سم اگر نباشد
 خیشوم چو مصلحت بخارا
 چون قطره یکد ز سقف حمام
 از سردی آن دماغ آدم
 باشد سیلا فتن علت و عار
 زان معتدل است آب هم
 صفرا دیدی که چون فراید
 چون صوم و صلیق طمیسار
 بارای و قیاس عقل امت
 راوی گوید که مانند ناچا
 در جان قلبیان بیان
 بکشد زبان بمکر بیدین
 جمعی را جامه که هستند
 پیوسته کنند سبب شیخین
 ممنوع نمیشوند از زجر
 گویند باین طریق بنور
 کرامت شاست این بکوف
 در پیش خلیفه این بگویم
 خوابست و حواس تو معطل
 مغرور هزار یا خدراشد
 آتش سرد و قیوام دارا
 بیار خنک خورد و باندام
 از خمر بخار شد مسلم
 ۵۰ جمله قواماوست در کار
 تا در منزه ها غلط کند که
 طعم همه چیز تلخ آید
 چیزی ز قیاس دارد انکار
 دین را نکند حکیم حجت
 بچان بر خود ز غصه آنما
 جز خلط سخن ندید چنان
 گفتا بامام حجت آیین
 در کوفه و از غرور مستند
 گویند در دست نفع کونین
 گویند عباد نیست بیا جبر
 از جعفر صادق قم مأمور
 تا من بر منام از تو بر جانش
 تا چنان در خود بجویم

طش با شش بودن و منی حیض

در این جمله که در این مایع
 از یک منبع چهار آب است

در این جمله که در این مایع
 از یک منبع چهار آب است

مولا گفتا نه من نکستم
 بش از من و تو بلند گفتند
 امروز نشد بلند این لعن
 ملعون گفتا ترا چو انگار
 بنویس بخط و مهر خود این
 ظاهر کنم آن سنده بر کس
 مولا گفتا که در نوشتن
 من بنویسم بعضی و طولش
 هرگز نکند زمره و از زن
 ملعون گفتا منم رسولش
 خط همه را یقین قبول است
 مولا گفتا رطیبه منزل
 ملعون گفتا که قرب ما
 مولا گفتا رعد را اینجا
 ملعون گفتا که بیست خراج
 مولا گفتا تو که جماعت
 از تو زبون در می دادند
 داخل شدی و سلام دادی
 جتو رخصت سه بار از ما
 این کوهر سفته من نسفتم
 این کوهر را همیشه سفند
 عمریت که میکنند این طعن
 هست از امر و رضا باین کار
 تا من کمنش و شقه در دین
 تا سب نکنند جمع تا کس
 هرگز نکم مضایقه من
 ایشان بکنند اگر قبولش
 این منع کیه قبول از من
 دیگر که نمیکند قبولش
 هم قاضی کوفه اش رسول است
 چندانست بکوفه از مزاج
 کمتر گاهی یاد کا به
 تا صفیغاله هم به پیم
 یا بیشتر از زیست هم هست
 دل منم سند بخت
 از لاو تم خبر ندادند
 در شرفشیدی و ستادی
 از هر جلوس خود در اینجا

اینم بهر پیر

طرزه نجواب هم بنسبتی
 تابع تونه درین قدر راه
 راوی گویند که کیچ و مضطر
 بود رزد و شد ز چشم ماکم
 چون خوار شد آن بنجود سپهر
 کتم با امام باد لاشاد
 تقسیم سه ایه را بیان کن
 ملعون که بآنها نزد دست
 مولا گفتا که بق اول
 اول آن که بنور ایمان
 هر شخص که داخل شود شد
 دوم آنکه کسی که فردا
 امن است رفتنهای دشمن
 وقت اجلش چو بر سر آید
 در دم در جانش کشانند
 ز انسان که کسی عطیه خواهد
 به الحال شود دعاش مقبول
 در خضر نجاشید خیزد
 هم نص دوم شنو ز هادی
 رجعت که بنام خضر صغری است
 حرف شنیدی و شنیدی
 کو حرف مرا اثر یکماه
 دیده ملعون شتافت بر در
 شد تشییعش ز لعن مردم
 که کشت چو خوک تیر خورده
 سر پاییم ترا فدای باد
 این نیز ز شر شیعیان کن
 البته بصلا رفتن خداست
 دارد و بیان بوی منزل
 آن نور که خاص شیعه شد آن
 امن از سفر و چنان شد
 باشد از سیاه قایم ما
 از خفت ضرب و بیم کشتن
 در شین بنظر مکر را آید
 سر منزل او باو نمایند
 شوقش بدعا منتهی اهد
 کرد و بیلاح خضم مقول
 پیش همه روسفید خیزد
 رجعت چو شود زمان مهدی
 آن هم تمهید خضر کبری است

اینم بهر پیر

اینم بهر پیر

اینم بهر پیر

خلفه فوج ما را و سکن نام نهم
مال فوجی فوجی

قال الله تعالى ويوم نحشر
من كل امه فوجا

ایمان
قال الله تعالى واقيموا لله
الحج

خلفه فوج ما را و سکن نام نهم
مال فوجی فوجی

بسیار کسان بحکم تقدیر
چون این خبر از عجایب
ایشان بخدا شوند حالف
گویند نمی شوند محشور
از آیه حشر فوج غافل
هم آیه اقموا صریحست
هست آیات دیگر دلپیش
راوی گوید که گفت مولا
چون کشت خلیل را مقدر
خلقه های خلیل رحمان
در پیش ملائکه با کرام
شمارد و در مرتب عزت
در بار سیوم که رتبش داد
چون نوبت خلقتش برآمد
آمد ملکی بشکل انسان
تا مرده خلقتش رساند
بعد از تسلیم گفت هان هان
از لطف خدا که دایکان شد
فرمود خلیل کان عجایبست
گفتا آری کریم اکرم

شخص

شخص عجیبی خلیل خود کرد
خواهی که نشان او دهیم
گفتا آری بد نشانش
گفتا باشد نشان وی
باید دانی که او خلیل است
باز آن ملک خجسته مقدمه
غیر از تو که شد خلیل رحمان
زان حال خلیل کرد حیرت
گفتا با خود که کرد آیات
تا جزو کم که من خلیلم
راوی گوید که گفت مولا
میخواست ز خلقتش کند محبت
زان مژده دلش نداشت تابی
میخواست ز اضطراب و حیرت
این بود که در زمان دعا کرد
رب آری که جز طلب نیست
یعنی که بدست من کن احیا
زین نقل حدیث دلنشست

مفتاح در خزانة گفت

باز غیر بسیار

باز غیر بسیار

نور که از نور تو می آید

نور که از نور تو می آید

هستند جهان جهان فرشته
از نور تو انبیا برومند
نور همه انبیا که هستند
آدم از شان قوت مسجود
زینب شاه قوت اورنگ
شاهان که همان پیرانند
بعد از همه آمد به تعظیم
از جمله شنید خیر مقدم
اکمل ز پی نفوس کمال
علم تو زبکه کنج بخشید
شرع تو بعلم سروری داد
شرعت تنهائید بر اساس
درها که شریعت کشوده
ناگشته شریعت تو غرا
شرع تو صلاح را زلال است
شرع تو نفی است از مقابین
آنرا که نه شرع تو مآب است
از فضل خطابت مفرق
از دولت شرع یافت انسان
از نور تو نور تو سرشته
نظم همه را تو بی بسا وند
هم از نور تو وایده بستند
عالم بطفیل قوت موجود
شاهان و کورتر اکابران
از سروری تو سرور زانند
بر خاسته جمله به تعظیم
بر جمله فتشسته مقدم
چون خاتمه در حساب خجل
شد جیب جهان پیر از مقابل
از بن تحفات عبقری داد
جان هم زین مره فرشته آست
بر شیشه و شیشه بان نموده
پنهان جوهری شده پیر دنیا
لب تشنه خجل با حبال است
شرعت نه اختراع الهی
راهنم ز عقیاب پیر عقیابت
حکمت از جهل و فطنت از فوق
فردانه کدام وحیت فزان

با سفسطه بود نام حکمت
حکمت کان شرع مصطفی نیست
آسان کن هر علاج شرعت
شرع است که راه راست با او
شرع تو مطاع هر مطاع است
در ناصیه که به درت زیت
آنرا که عصر نباشد این در
آنرا که نه با تو شد رجوعش
عقلی که ترا ز راه تحقیق
نقش تو در کمر جرات او را
هست از پی مشکلات هرفن
با آل تو صاحبان الیاب
با آل تو شرع و دین و حجت
با شد مضبوط تاقیامت

منهاج حقایق شریعت

پرسید یکی ز اهل اخبار
یعنی صادق امام برحق
گفتا که حجتی از پیوست
پیش همه ثابت است و موجود
حاصل شود خلوص ایمان
هر احدی ز نوع انسان
از نور ششم امام آبرار
بعد از ابرو و صی مطلق
نقل است میان قوم یکسر
گفتند همه رسول فرمود
حاصل شود خلوص ایمان
هر احدی ز نوع انسان

نور که از نور تو می آید

نور که از نور تو می آید

نور که از نور تو می آید

نور که از نور تو می آید

نور که از نور تو می آید

نور که از نور تو می آید

این سه صفت در و نباشد
اول آنکه فقر باشد
دوم آنکه مرض باشد
سیم آنکه موت باشد
همه است حدیث کاندل اسلام
اسلام هر کجا شعا ر است
که هست همان حدیث مسموع
مضمون همان حدیث اول
این هر دو نقیض باجه تصدیق
مولا گفتا تو خود شنیدی
خاصان بکمال عجز به وقت
کردند همه بوقت علت
هم طالب طوابعه کشند
پس معنی آن حدیث معلوم
تاجزه کن که در دست
جمله ز برای حجت ما
آن را که حقیق است ایمان
بهتر برضش که با نوال است
هم موش هست با محبت

سبیل نجات

در این سه صفت در و نباشد

تا این سه صفت در و نباشد
اول آنکه فقر باشد
دوم آنکه مرض باشد
سیم آنکه موت باشد
همه است حدیث کاندل اسلام
اسلام هر کجا شعا ر است
که هست همان حدیث مسموع
مضمون همان حدیث اول
این هر دو نقیض باجه تصدیق
مولا گفتا تو خود شنیدی
خاصان بکمال عجز به وقت
کردند همه بوقت علت
هم طالب طوابعه کشند
پس معنی آن حدیث معلوم
تاجزه کن که در دست
جمله ز برای حجت ما
آن را که حقیق است ایمان
بهتر برضش که با نوال است
هم موش هست با محبت

یا

ایا که توشعه نه در و ل
راوی گوید که گفتم آری
باشیعه چه فاسق و چه عا
معلوم شد که چیست ایمان
ایمان جمیع ما تمام است
اکنون شده از شرق بقیه گاه
همه دانستم که چیست حکمت
دایم سر ما و خاک پایت
مجدوب چو راه بر خطر بود
زان واجب شد بلطف و هاب
شد فرض که تا نشود معلوم
تا جمله براه راست پیوندد
ورنه هر فکر مند همی داشت
هرگز دیدی درین کدکاه
به شرع که رفت راه پیکار
تا از خطر طریق بچگون
با آن همه انبیا که بودند
آن جهل بنی و اهتما مشر
با آن همه حجت امامت

این هر سه صفت تراست حاصل
هرگز نشد از این سه عاری
این هر سه کار است حاصل
همه دانستم حقیقت آن
آن مهر و واژه امام است
ای وای بکوشه کی که راه
در خلقت حجت امامت
جان همه شیعیان فدایت
هر فکر رهش ره دگر بود
خلق رسل و حجج درین باب
خالی نشود جهان ز معصوم
چو راه حجج ره می بخوندد
هر و هم ز دیو منصبی داشت
به شرع دو فکر و ابیک راه
یک کام درین ره خطرناک
آگاه شوی به پین کی چون چون
یک راه بجمله می نمودند
آن سعی دوازده امامش
با آن همه معجز و کرامت

با آن همه اهتمام ایشان
 هفتاد و سه فرقه انداخت
 زینهار مروی فکر حرام
 شرعی که بنی نموده و آل
 زینهار و هزار بار زینهار
 تا باشد این جواب محقول
 کو می دیم بلطف جبار
 نه آنکه برون شده ز مناج
 اندان کن این جواب مهمل
 حجت خواهی جواب نیست

دبیاچه معجزات محمد

در شصت و سه سال زندگانی
 که عاجز حصر معجزات
 قرآن فرقان این نسخ شد
 که بر نوادیب شد مسلط
 ایتی که بی غیر قادی است
 انکشت قمر شکاف تا بود
 آن لوح و قلم گرفته در بر
 بخیر بصلک لوح محفوظ
 بن معجز که نرود شد عیان
 قرآن کافیت از جهات
 زانو که رخ تو منسخ شد
 بود نازل سواد هر خط
 فی الامتین کلام بارین
 هرگز بزرگاب خامه نالود
 این لوح و قلم و کند برود
 کی باشد این صکوک ملحوظ

این کتاب در دسترس است
 در کتابخانه عمومی
 شماره ثبت کتاب
 تاریخ ثبت کتاب
 نام کتاب
 نام نویسنده
 نام ناشر
 آدرس ناشر
 تهران
 خیابان
 شماره پلاک
 تلفن
 سال چاپ
 چاپخانه

علی که جهان کند بر از کسب
 تا حقیقت شود محقق
 شوق الفیق ندید او را ق
 مه را تو در دوخت کردی
 از جمله معجزات محمد
 هم مثنی شجر مخلف عادت
 هم بود خپن جلع مسجد
 هم از تو بروز غار مشهور
 هم از تو بجاك راه قساید
 هم از بهر تو با ابا ذر
 هم از تو بروز بیع سلمان
 هم آنچه مکررت دلیل است
 هم دید ز تو بزرگ انصار
 هم از تو بروز خندق
 هم در کف معجز تو دیدند
 ظاهر ز تو کشت عین نایع
 کو نطق شان صفات
 شد نسبت معجزات و احصا
 شد نسبت معجزات و احصا
 الله نباشد آن بالفیج
 استبرق خیر برقان کنی شق
 شوق الفیق گرفت آفاق
 دنک همه را تو فخت کردی
 شد قصه شاة امه معبد
 دادی بر سالت شهادت
 چون ناقة از نیجه فاقد
 شد جشم تمام دشمنان کور
 شد اسب سراقه را قوام
 تو بیخ ز کرب کله زد سر
 شد نخلستان ز نو نمایان
 اطعام کثیر از قلیل است
 اجای و طفل خود بیکبار
 شد صخره منطبق مفروق
 تسلیح که از حصا شنیدند
 چون خامه ز فرجه اصابع
 با طاق حصر معجزات
 حصر قطرات طرف دریا
 حصر قطرات طرف دریا

این کتاب در دسترس است
 در کتابخانه عمومی
 شماره ثبت کتاب
 تاریخ ثبت کتاب
 نام کتاب
 نام نویسنده
 نام ناشر
 آدرس ناشر
 تهران
 خیابان
 شماره پلاک
 تلفن
 سال چاپ
 چاپخانه

این کتاب در دسترس است
 در کتابخانه عمومی
 شماره ثبت کتاب
 تاریخ ثبت کتاب
 نام کتاب
 نام نویسنده
 نام ناشر
 آدرس ناشر
 تهران
 خیابان
 شماره پلاک
 تلفن
 سال چاپ
 چاپخانه

مجلسه فیض صلیح

هر چند محاسبات شتابند
 مگر حاضر معجزات عاجز
 از معجزات بکمال عالم
 هر جا شدت افصحی مجادل
 عالم عالم لسن چو سحبان
 تا قرآنرا شدی تو با قیل
 لطف ترا نسیم و روضات
 بالطف تو خوف عین امید
 لطف چو هوای خلد سجده
 عفوت چو فلک بغل کشاده
 آفاق پر از سخای آفاق
 جنت طلبان که با تو بودند
 از دین تو کرب نیافتی زمین
 آن ربع که میشد از تو معسور
 کشتی که نیافت از تو حوبه
 با امت خود ز خیر خواهی
 با جذب لطف تو زهر فح
 اوس از اوس تو یافت تبریز
 بنان اکدری اصناف

فهرست شمار آن شایسته
 قرآن شود خوشتر هرگز
 بر همان الوت شد مسلم
 اضمح که نمود در قبایل
 دادت باج کسن بقدران
 سحبان نمود بیان با قیل
 ضحکت خبر فحوت جنات
 با جود تو سایه از صنادید
 حوت هر دلکش و سملج
 زینده تست این بساده
 باد و در تو آمد موافق
 بادین فسطها بودند
 عربان می ماند ذوالجبارین
 عطش چو ریح بود مشهور
 خاکش هر سر که ماند خوبه
 کشتی بهنگامه هم مباحه
 انصار شدند اوس و خراج
 خورج ز تو چون صبا بخبر
 از بهل با بهتال را بهض

تجربہ اور کوشش کے بعد
میں نے یہ فیصلہ کیا کہ میں
اپنے سفر کو جاری رکھوں گا
اور اپنے مقاصد تک پہنچوں گا۔
میں نے اپنے دل سے یہ بات
کہا کہ میں اپنے سفر کو
جاری رکھوں گا اور اپنے
مقاصد تک پہنچوں گا۔

[illegible]

دیدند که هدیه بود آهون
ماه کوفه ترا کف نیست
احسان تو چون زمان غابر
خلاف تو کف نواز فضل
بهر توفیق شد زین
تعمیم هدایت بیک لئون
از لطف تو بیچ معصیت سود
گفتی که نماز پنجگانه
هر روز پنج غسل در وی
آن سی که فوایدش عیان است
اصفا تو خضم را با صفا
بازند لطف تو غلت نیست
حفظت کند از غزال را چیر
در حکمت و عفت و شجاعت
شد چرخ هم ترا مقلد
بینا نظرت بحلف و قدام
نشست بدوبه تو در بیان
که سایه بخاک پایت افتاد
در سایه نورشت خورشید

[illegible]

دند ز جزیه طوق کردن
که طعنه ترا تلف نیست
اصل با و ایل و او اخیر
دید که این صاحب اجل
ضیفی و ماعنا ضیفن
ایض و اسود است چون چون
دل را شد بچش هر روز
هریت که بگذرد ز خانه
که در بدلت و سنج بود که
فتا هنج طای جان است
فید سحر کرد آزاد
در طی حساب ما غلت نیست
اویچ کند ز لبک شیر
ز قست ز شش جفت عدالت
اشد بجهات ست متحد
در خواب و آتشید پیغام
بودند ملائکت مکسران
فرصتت آفتاب میداد
دیگر ز تو سایه چون توان

و منتهی در این کتاب
در باب اول

و منتهی در این کتاب
در باب اول

اصالت شد تا صفی و حقا
پیش از تو وصی ابن مریم
که جود تو نیست حجت بین
از بر کردی روان سرنه
مؤوده بچه نمائند عاقل
دو نافت بچین هم زانسانم
از بکیان تو گشت معلوم
تا بحر شریعت تو زد موج
بارون تو عمارت تن
تا صلیت اذان شنید ناقوس
رفت از تو بنای دیر بر باد
میخانه خرید از تو در خم
هم دیر زینت سهرت
آوان و هیر و هیر بد نیست
اسلام که لطف است یارش
دربانیت که مبدع شد
شرعت که لباس زهد حاصل
داهب که نه از تو در امان شد
شربت که آوا میر و نواهی است

از وصمت هر بدی مسبرا
بوطالب بود و باب او هم
فخرت ز کجاست بر ذبحین
که شده در ورم جاهلیه
کردید نکاح مقت باطل
چون سایه و وصیله جام
بطلان سه قرقف و سرقه
با خازنه ذن گشت هنج
آسوده شد از بلای لکن
گفته که کلیسیاست نا ووس
تا خرم بجای خرم افتاد
نا سفته و صفته لعل شد کم
هم حوت جدا ز آب حانوت
ور هست عذاب هیر بد نیست
دربانیت نشد شعاعش
از هنی توانش بدع شد
از بونش و مدد خلعت
روزش چو لباس داهب
ناموس معظم الهی است

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم الصالحين
الذين هم الصالحين
الذين هم الصالحين

خیری زا و امورش میر و نیست
انیت که شرع خاص و عام
راهی که نه راه شرع باشد
راهی که نه شرع ذوالجلال است
راهی که نباشد آن شریعت
مُر تاض طاعت ارکازد
پرون از شرع طاعت دل

شری ز نوا هیش فرو نیست
در خیر تمام و اتمام است
البته خیال صرع باشد
البته طریقه ضلال است
شد که حقیقت آن طریقت
بے شرع قمار کفر باز د
چون طاعت ابق است باطل

رسوای کن اختراع باطل

تقلیت صحیح مستمع باش
زین نقل نقین شوی تو آگاه
راوی کوید بکوفه مردی
ایام خلافت علی بود
دایم بنماز گشت حاضر
جز بر در شاه رخ نبود
از وعظ مؤثر امامت
هم دید عیان قنای دنیا
افتاد بکورتک فانی
شد معتزل از عیال و فرزند
رو کرد بظهر کوفه مخرو

از تقع دو کون منتفع باش
کز شرع برون ضلال شد راه
کز شوق هشت داشت دردی
از نور زمانه منلی بود
در خدمت آن امام باهر
هم وعظ و خطب از و شنودی
پروا هم کرد از قیامت
تحقیقش شد بقای عقبای
شد طالب عشق جاودانی
بسرید ز قوم و خویش پیوند
مستظهر لطفهای بچون

و منتهی در این کتاب
در باب اول

و منتهی در این کتاب
در باب اول

بکزیدن خرابه در آن دشت
 جز بند کیش نبود در دل
 طاعت میکرد قریب ده روز
 از بسکه پیشعل سجد پرداخت
 بچان زین بخت افتاد
 ده روز ز شجر از شوهر
 فرزندان همه کرسنه
 از حد جو کشت قرض چران
 ناچار آن زن زنجیر و حیرت
 گفتا که امیر مؤمنان
 جز لطف تو ای طیب قاری
 راهب شده شوهرم ز دنیا
 فرزندان همه کرسنه
 او کرده بظهر کوفه مسکن
 ده روز بصیر چان جستم
 زین پیش نبود مردی من
 فکری ز کرم بحال ما کن
 راوی گوید که گفت مولا
 شو زود بظهر کوفه ستار
 مشغول عبادت خدا گشت
 یکدم ز خدا نبود عافیل
 با کرم و آه و ناله و سوز
 پیشانی و رگبه پوست انداخت
 پنداشت که داد بند که داد
 با فقر و شکب بر در بر سر
 جز قرض هیچ دست و رسنه
 دیوان خود شدند حیران
 آمد کریان نیز در حضرت
 ما چون روم و تو چون شنبان
 بیمار مرا که میکند بد
 ما عاجز و بی کس و تنها
 در خانه بغیر خون دل نه
 من مانند چنین بیکام شمن
 ناچار ز چان دست شستم
 پیر و چه کار آید از زن
 این درد کشند و واکن
 بانبه خود که از همین جا
 آن احقر را بنزد من آر

نسخه ای از کتب خطی

کتابخانه

نسخه ای از کتب خطی

نسخه ای از کتب خطی

با آن شده عاقباً امامت
 راوی گوید شده بفرمان
 کردم ز خرابه ها تفقد
 افتاده خرنی بخت درگاه
 رفتم پیش و سلام کردم
 دیدم که از آن پیام شد شاد
 پنداشت که آن طلب زمولا
 ظنشان شد که مطلب دوست
 برجست ز جا و گشت راه
 چون بر در شاه دین رسیدیم
 آن حجت دین ایزد پالت
 از شرع خدا چه نقص دیدی
 اسلام که نیست بجز شریعت
 در دین هستی چو بی تأمل
 از ساد و دلی و خامیت غول
 اندیشه جوان کردی ای خام
 راضی بودی اگر ازین راه
 بایت این شیوه عام باشد
 بایت بفرند ازین مسود
 کو می طلبد ترا امامت
 از سوز بلند برون شتابان
 نایافتش پیر از تعبید
 با کرم و سوز و ناله و آه
 آگاهش از آن پیام کردم
 هم شکر کنان بجهت افتاد
 هست از بے مرده های فردا
 تحسین همان عبادت اوست
 نادر که حجت آله
 شه راد دیای فخر دیدیم
 گفتا همان خرنی غناک
 کاین راه ضلال را کزیدی
 رهبانیت در دست بدعت
 شیطان کرد ای چنین غل
 از راه عبادت زده گول
 کاین راه اگر شدی ز اسلام
 پیغمبر و این امام آگاه
 این ره شرع تمام باشد
 مخصوص جماعتی نمیبود

نسخه ای از کتب خطی

واجب میشد بکل مردم کاین ره نکتند از نظر کم
 مد کرده همه ز دار دنیا کنجی هر يك كند پیدا
 و هبانت شعار سازند کنجی بگرفته کار سازند
 بروفق رضای امر جبار واجب چو شود بچله این کار
 گردد دور زمانه مهمل مانده کارها معطل
 بیکار شوند اهل خوف بهر که میکند زراعت
 باشد زهم این نظام در کل دیگر چه توالد و تناسل
 سله دوسه کرخین برآید باید که زمانه بر سر آید
 هر و عك حاجای دنیا باید که عیان شود بیک حبا
 کو طول و قصر دگر ز آجال کو مهدی و کو خروج دجال
 احکام شریقه در دعاوی بود و عدلش شود مساوی
 کو قاعده محبت و کین کو منزلت جهاد در دین
 شد تقدیر زمان دوران تمهید حساب روز دیوان
 تمهید صفوف روز محشر بالین ره کجاست دیگر
 تبعیت این طریق ناز است که مصلحت نظام دنیاست
 دنیا اگر نیست آخرت چیست دنیا جز راه آخرت نیست
 راوی گوید که گفت سکین ای صاحب شرح و حکم دین
 این راه طریقه ات اگر نیست این خرقه و قرصه جوینست
 زهدی که تراست سیرت و شان مقدور کدام راه است آن

قصه کینه فتنه و فتنه
 قصه کینه فتنه و فتنه

کینه فتنه و فتنه
 کینه فتنه و فتنه

مولا گفتا که و یلک ای سرور با و سوسه دیوت اینچنین کرد
 دیوت از راه راست ای دون از راه قیاس برده بیرون
 خود را با من قیاس کردی شد و اتو قیاس ناس کردی
 من شاه و صاحب رعیت بر خلق خدا امام و حجت
 از حکمت اوست خلق عالم صاحب مال و فقیر با هم
 تقدیر خدا بچکمت خویش با سلطنت نموده در ویش
 تازم مرغ اغنیای امت مفتون نشوند بپوشش ویش
 مغرور مال پر نباشند بر عاشق اهل و در نباشند
 گویند اگر خوشست این حال میداشت امام یکجماز مال
 هم بر فقرای این رعیت برید نشود ز فقر حالت
 گویند که فقر خاص ما نیست بچه جیره از امام ما کیست
 زین راه براه شکر بوبیند با فقر و بخت جویند
 راوی گوید که باز آتشاه کفتا با آن خرین کس راه
 آتش کمان تو کرده بسوم طاعت کردی به از هر قوم
 ده روز تو را و آن عبادت مجموع فرشته کرده لغت
 تو بجز روز مگر شیطان پیدا شده که طاعت است آن
 از جهل جو کرده چنین کار کن تو به و راه دین بدست آر
 من نیز شفاعت تو جویم از نامه ات این خطا بشویم
 با آب رخ امامت خویش خواهم عذر رعیت خویش

شورت نفع از شسته با دست
 شورت نفع از شسته با دست

بشاب روان بجائ خود
 باروزی از اول مقرر
 دانسته غم عیال خود خور
 در پیروی رضای ذوالمن
 فرزندان را بکش در آغوش
 هر کام ترا می پلشت
 هر دم غم عیال و فرزند
 این همه رسم و راه دین است

دختر شهاب دیومکار

ای پیرو راه شرع معلوم
 تا از تمویب دیومکار
 دنیا در شرع مادی نیست
 دنیای حلال شد مبارک
 در قرآن وحدیث مذموم
 زهد آمده اجتناب محظور
 آنکس که نه دوست با حلال
 باشد هر یک را طیب است
 دنیای حلال زاد حق است
 نه باش حرام را تو صاحب
 بشود بی آب و دانه خود
 با اهل و عیال خود بسر
 از کسب حلال مال خود خور
 بنمای رخ شکفته باز
 از شکو خدا مکن فراموش
 اجری باشد ذخیره البت
 همت حسان می نویسد
 راهی که خدا نموده اینست

دنیای حلال جو بکد دست
 مایک بد و کف بد هر پیشین
 مجذوب بفرض اگر بود خوب
 شخصی که مرید یا که پیرست
 هر چند عبادش بود کار
 تنها شده ز اختلاط یاران
 در گوشه نفا و پاکه و رزد
 با مال چه کس کند خیانت
 خشم از چه نکه فرزند دارد
 کو مال کسی که او شود رزد
 کو بیع و شری که حیل باز د
 کو ساز که گوش خود کشاید
 کو بود که چون تبش بگیرد
 کو ماند حلال دهد نظر را
 کو دخت که کفو کرده تفتیش
 بیست ازین مقوله بسیار
 مردی آن شد که در زمانه
 در کار زمانه اصل یا فرع
 این کار طریق کار دانست
 باد بیکر دست دیو کن پست
 باد بود و چو دان بخین
 ده بانیت که هست معیوب
 ترک همه کرده گوشه گیر است
 از وی چه هنر شود نمودار
 آسان شود اجتناب عصیان
 انیم کدام خصم لوز د
 با حفظ چه زر کند امانت
 لب را ز چه خست باز دارد
 یا از چه اچر کم کند سزد
 زده با بر یا مباح سازد
 کوئی که بر قص بچود آید
 او آه کشد بد و میرد
 و در رفت قسط شود بد را
 بیکانه خویش را کند خویش
 کافیت همین برای اشعار
 باشی با خلق در میان
 کاری نیکو مخالف شرع
 این شیوه تمام هیولانست

این شعر از آن است که در این کتاب
 و مانند آن در آن کتاب است که در این کتاب
 و در آن کتاب است که در این کتاب
 و در آن کتاب است که در این کتاب

اجرای این شعر در این کتاب

این شعر از آن است که در این کتاب
 و در آن کتاب است که در این کتاب
 و در آن کتاب است که در این کتاب
 و در آن کتاب است که در این کتاب

این شعر از آن است که در این کتاب
 و در آن کتاب است که در این کتاب
 و در آن کتاب است که در این کتاب
 و در آن کتاب است که در این کتاب

قانون طریقی انورا نیست
 کاهی ز تو کر کنه زند سر
 رخصت بکنه اکوندا دند
 دایم در توبه هم کشادند

صافی محلی تصوف قلب

پرسیدی ز اهل خبا ر
 گفتا سر من فدای پایت
 دارم بسیار حبت دنیا
 امر و تو بی طیب و نای
 رحم آر بجان دردناکم
 کوفاشد و او در دوزخیت
 مولا گفتا که حبت دنیا
 هر خواهر را بلند پایست
 چون خواهر خلق بی غرضیت
 گفتا خواهم بمال و سامان
 خفت نکشم بنزد امثال
 خوشحال ابراه حج شتابم
 باشد صله رحم مرا کار
 پیوسته کنم بمال تمیر
 فیض از خمس و زکات یابم

از نوششم زال اطهار
 دایم مولا و رهنمایست
 عمر بیت که بی دواست این
 بی لطف تو درد کی شود به
 ورنه کند این مرض هلاکم
 غرا تو طیب مهربان گیت
 از هر چه کرده دردلت جا
 قصد و عرض و بهانه هست
 این دوستی تو از بی چلیست
 رنگین باشم بچشم آفران
 از مسکنت و نبودن مال
 آمرزش هر گناه یابم
 بازده لخصم را کم یار
 بنیان مساجد و قنایر
 باشد ز کرم بجات یابم

فاره محلی طریقی

قطره نوحه قافیه مکرر نوحه نوحه

حق معلوم هم فراوان
 مولا گفتا غلط نمودی
 که در دل تو هوا دنیاست
 که با دنیاست این مودت
 شاد آنکه چنین محبت دنیا
 زین راه محبت تو با مال

مبارک طریقی حق و باطل

عکاشه بدید هاسبل خود
 شمع در غار چون رخ آفر
 چون یار نبود صاحب غار
 زدید بکفش چون سگ غار
 انکشت زیم نیش حیات
 فرمان قضا بر غم امدا
 تقدیر شد از قضا کرد جاش
 تا فتنه سازد آن مذنب
 هم نیش زمار خود داجا
 بدین چون بود مطلبش مال
 ایمانش بود سرسری لای
 دینش رکنی نداشت جز دین
 درویشی عاشق الهی است
 از بغض و تفاق و خدعه و دیو

بخشم بمصاحبان و جبران
 بر خود تو در جهان کشود
 منظور تو عیشهای عقبی است
 با آخرت این محبت
 حبت دنیا بشهر عقباست
 فال است مبارک است این فال

چون کبریا در حق و باطل
 عکاشه بدید هاسبل خود
 شمع در غار چون رخ آفر
 چون یار نبود صاحب غار
 زدید بکفش چون سگ غار
 انکشت زیم نیش حیات
 فرمان قضا بر غم امدا
 تقدیر شد از قضا کرد جاش
 تا فتنه سازد آن مذنب
 هم نیش زمار خود داجا
 بدین چون بود مطلبش مال
 ایمانش بود سرسری لای
 دینش رکنی نداشت جز دین
 درویشی عاشق الهی است
 از بغض و تفاق و خدعه و دیو

میخواست ز دین بمکرم دولت
 ز شوکت عقیقش شوکت
 میخواست کند بچله فریاد
 فراعجا ز بردش از یاد
 از دیدن آن سفینه خرد
 کرد آب تحیرش فرو برد
 پیش خفرت خفیر جوشید
 آن پرده در پیش هم رفوشد
 که منبر و کرکین فارش
 برفتنه خوار و جوارش
 کوساله سامری شهادت
 محلا جسد الخوار است
 کوساله کار و دین خر خو
 گفتار و از طبع سک رو
 از شومی اوست طاعت عجل
 هم اشراق محبت عجل
 در خانه دین مشک دین
 سردی هر سرتک دین اوست
 آن سرتاپا به سناوی
 با حق یک نشد سناوی
 در پرده انان های شکوت
 یعنی که کد رفتی به انا اوست
 در پرده انان دگر هست
 یعنی که اشتاد اوست انفت
 هر چند که شیع است مکرر
 دارد در او شرف معنوم
 دوزخ شد از آن عدوی
 بریز آفامی و شبا د ع
 بر فتن حرم نهاده مارض
 با صید حرم جوان مقرض
 در بیت الله سلم و تساک
 دیدده کف حرب و هتاک
 باب ذی برون سنان بوسید
 بادست درون بلات دول
 آن انی از ازل بد آغار
 ماریست بجلد یاد دغار
 در طوف حرم رفیق سرور
 در غار نموده ام خور

از ختم

این شعر در وصف حضرت علی علیه السلام است
 و در بیان عظمت و جلال او
 و در بیان وفات او
 و در بیان شهادت او
 و در بیان کربلا
 و در بیان غرر حرم
 و در بیان دوزخ
 و در بیان بیت الله
 و در بیان باب ذی برون
 و در بیان آن انی از ازل
 و در بیان در طوف حرم
 و در بیان در غار نموده
 و در بیان ام خور

از ختم درون شدن سل کرد
 نادانیش از برون بخبر وار
 چون نجر نموده در شهاده
 فیض صحت نکرد ادراک
 بد طیف راجه هیره زین در
 بر جای تو خفته شیر نهات
 بودن بچنان مقام شای
 با حیرت نشان حیدری پست
 کوشوق شیر با شغالت
 جایی که اسد گنم داد
 که میست است شان میشود
 انوار فی کشف رانیت
 کز نور عظیم با حجاب است
 بر شیم قبول راست درگاه
 آنرا رسد از ولایا هات
 آسود و نکرو پشوتها
 نه آنکه تشنه با قهر هراه
 نه آنکه زحر صمبند و تاج
 گفتند بخالفان که پیشی

دولا نموده در برابر
 نادانیش از برون نکونار
 در غیب اما ابوجعاده
 که پیداستر آب شد پاک
 با آینه دشمن است هودر
 افتاده ز پشغال جهات
 از لیت نه این آوی
 باد مندر دلفضری پست
 انجیر بهشت پشته قال است
 از رویاها که نام دارد
 که بود زعم قوم زعموم
 قبیح ملک عریف رانیت
 ایمان هم شرط اصطحاب است
 نه ظاهر کفیل و دستار
 کاسود بجای از مضاهات
 اندیشه زحریهای احدا
 دل باخت زحری همجوریه
 شد روز عزادوان بکنج کاج
 سیکر جوار رسول خویشی

این شعر در وصف حضرت علی علیه السلام است
 و در بیان عظمت و جلال او
 و در بیان وفات او
 و در بیان شهادت او
 و در بیان کربلا
 و در بیان غرر حرم
 و در بیان دوزخ
 و در بیان بیت الله
 و در بیان باب ذی برون
 و در بیان آن انی از ازل
 و در بیان در طوف حرم
 و در بیان در غار نموده
 و در بیان ام خور

کا خریدی کہ چون بنا کام
 بر کام منافقین شد ایام
 کو پیغمبر که بیکر د فاش
 چون کفرش فاش چاش
 پند که عیان بروی منبر
 کافران چنان شد مضر
 این خر که جنین بیام برده
 آیا نه هشر کدام برده
 سلمان گوید که گفتش من
 ای بند کرد کار دوا لمن
 جاد او بنی بجز و لے کیست
 امرو و طی بجز علی کیست
 گفت ای سلمان برو مسجد
 شکر که چه کرده دیو مار د
 نشن نبوی هنوز بر جاست
 در منبر پین چه کفر راست
 سلمان گوید که کیج و مضطر
 رفتم سوی مسجد پیغمبر
 تا بینم چیست حال اصحاب
 دیدم مسجد رجوش مردم
 د جمع شوم مکر در آن باب
 مردم همه دنگ و کیج و مضطر
 سحریت ز فتنه در تلاطم
 دیدم که ستاده ابن خطاب
 بویگر شد بروی منبر
 میگفت یکان یکان با صاحب
 باید بکنیم ما بستر عت
 با ابن ابی مخافه بیعت
 سلمان گوید که تا عمر گفت
 این حرف و ففاق خوشتر گفت
 دیدم شخصی نمود قد در است
 افروخته رخ چو شعله بر است
 بکشود زبان بطعن و نفرین
 کای طالع کیج لها دبیدن
 این فتنه دیو و مکر و دیوات
 دیوی و مسند سلیمان
 این جای جای چون تو دیوات
 هرگز نشد است جای دیوان

شیخ
 میرزا محمد باقر
 در کتب
 ۱۲۰۴

میرزا محمد باقر
 در کتب
 ۱۲۰۴

امروز پیبر از جهان رفت
 و اسلام از میان رفت
 سلمان گوید که ابن خطاب
 هر زد مبل از زمان و اصحاب
 کاین مجنونت سر بگویند
 چون کرد مسجدش بر و بند
 دردم چوب و چاق و شمشیر
 بارید ز شش طرف بر آن پیر
 دیدم خوردش بهم شکستند
 بر خلق ره عتاب بستند
 اندیشه نگرده شخص دیگر
 ز آن چوب و چاق و فتنه شر
 با ختم عتاب کرد فریاد
 کاین کار نکرده است شداد
 آن شاه هنوز در میان است
 این کفر چرا خیز عیان است
 تبلیغ رسول چون شد از یاد
 فرعون چرا شدی تو شداد
 اعلام غدیر خم بزود دی
 چون رفت زیادت ای هودی
 میگفت ازین مقوله آفتاب
 شد باز اشان ز این خطاب
 تا باز اشان عمر شد
 او هم زمانه پیغمبر شد
 القصة چنین چهل نفریش
 رفتند رجوش خویش از خویش
 چون خورد تمام داشتند
 هم راه عتاب خوب بستند
 فرمود عمر که آن جماعت
 با صاحب او کنند بیعت
 سلمان گوید ز باب مسجد
 دیدم شیخی بغایت جد
 داخل شد و شد روان شتاب
 بشاش و شکفته روی خندان
 آن روز میان دشمن و دوست
 او را دیدم دیدم شکفته و دوست
 بود از روشش همان که او بود
 از واقعه رسول خوشنود

پیش از همه آن مسکن با فخر
 رو کرد بان شرف و کفتا
 کز آنکه ترانه این مکان بود
 اینکار اگر چنین نمی شد
 شاهد باشید کز همه زود
 بیعت بت و بزم آمد
 از دیدن بیعتش جماعت
 سلمان گوید که کفتم اینک
 یا بیرون رو سبک ز مسجد
 رفتم بنهال زخیم دشن
 تا گویش آنچه فاش دیدم
 دیدم مولا جهان اندوه
 افریخته همچو آتش طور
 کردید زهر و دبدل خون ریز
 تا دیدم مرا امیر مردان
 گفت ای سلمان بگو چه دیدم
 کفتم جانم فدای نامت
 بگو بگو شک بروی منبر
 هر کس زان قوم کشت عتاب
 بر رفت به پایهای منبر
 صد شکر که دیدمت در اینجا
 اسلام بکام کافران بود
 نماز کفر دین نمی شد
 بواسطه بیعت منش بود
 خدان رفت و دلیر آمد
 کشتند همه دلیر بیعت
 نوبت بنوهم رسید پیش
 یا شو بیعت قریش ساجد
 تا در که شاه اولیا من
 عرض کنم آنچه خورد شنیدم
 اشک سیلاب و خون چون کوه
 کاهید بزرگ آتش از دور
 مشغول شد بنا و تجهیز
 رو کرد بمن خیر و کربلا
 یا گویمت آنچه هم شنیدم
 دادم از جان و دل امامت
 بیعت بستند قوم یکسر
 خوردن شکست این خطاب

قیامکنان چهل نفر پیش
 مولا گفتا که از پیمبر
 آگاه مرا بنی نموده
 امروز امتحان نجبا ر
 اینفته کرا بنجین نمی شد
 اینجا نشوند اگر فریقین
 دانستی هیچ کز جماعت
 سلمان گوید که کفتمش من
 دیدم شخصی بجد بسیار
 بعد از همه شاد آمد از در
 در بیعت کفر با عزا بود
 صد شکر که دیدمت در اینجا
 دل این میخواست ساها بود
 سلمان گوید که کفتم مولا
 کفتم فتاحتم که او کپت
 مولا گفتا که آن معاد به
 ابلیس لعین همان خودش بود
 آخر طغیان چنانکه میخواست
 سلمان گوید که کفتمش من
 رفتند بضر و جوب از خوش
 خواست هر آنچه گفت و زد سر
 از آنچه شود و ز آنچه بوده
 با بیست که فاش کرد و اینکار
 تشخیص منافقین نمی شد
 در الحجة في التعیر من این
 اول که بنا نمود بیعت
 ای حجت کرد کار ذوالمن
 با حجة و بار دار دستار
 پیش از همه شد روان بمنبر
 بیعت تابست گفت خوش شود
 اسلام نشد بکام اعدا
 صد شکر که شد بکام دل زود
 فتناختش چپ راهها بخا
 این دانستم که او زمان پست
 شد در صف بدر شیخ بجا
 این واقعه یافتند نیاسود
 کردید بآبالسه راست
 طغش چه و راست چون شد

قال الله تعالى ونبينا ورسولا
 فبين و لجنه و فریقین

در بیعت منبر

آنرا که جمع ابلیس یعنی کفر ابلیس

سید بن ابی ذر غفر له

گفتا بودی تو نیز حاضر شد از پی حجة الوداعش
 زان مرحله هم جو کوچ کردیم آمد جبریل و عود فرمود
 فرمود بنی بامر یحیی بر کشته کنند منزل و ساز
 تا دیر شود ز دیدن و گوش چون سر ز پی رسول کردیم
 با امر بنی ز مرتب عالم شد بر سر منبر و مرا خاست
 برداشت چنان مرا بسالاه من کنت بلند سر زدا زوی
 هم گفت بلند و آل من و آل ابلیس مرا بلند چون دید
 زو صیحه چنانکه از همان جا کرد آمد بر سر شستادند
 کای شیخ چنین فغانت آن گفت آن ملعون مکر نینید
 کرسامانی گرفت اینکار و روزی که رسول عالم التدر
 تابان ز غلیر خم شعاعش قرب بشش میل ره سپهریم
 بر مرحله که کوچ از آن بود کان خلق ز جل هر افرز
 در مرحله غلیر خم باز نور و نور غلیر خم فرانش
 در منزل خود نزول کردیم منبر جهان شد همان دم
 برداشت مرا کرد قد راست تا کشت دو ابط او هویدا
 هم نص ولایت من از پی بانقرین عد و زدن بال
 شدایت و بخود جو مار پچید کشند آباله خبردار
 یک یک همگی زبان کشادند این صیحه پس بلندت از کیت
 این موصی و این وصی و این بیکار شویم جمله ناچار

زین پس همگی شویید مایست زین شخص بلند در خیال دست
 ابلیس هنوز در سخن بود کاین خطاب از همه زود
 در هینیم شتاب او کرد پنج پنج خطاب او کرد
 اصبحتم از زبان او بود فرمان او برد از همه زود
 تا هینیم بجای آورد بر این ای شفا فیه رو کرد
 آهسته بغر گفت ای یار هرگز سامان نگیرد این کار
 در چشم بنی نکر که جوئش برده است زره در جوئش
 ابلیس چو آن نفاقت را دید یوخی زد و قاه قاه خندید
 گفتا آباله که هان هان دید مغریری که یافتم حبان
 زین غمز و نفاق شد مرا ظن کاین کار شود بمطلب من
 این ظن مرا یقین شمارید این حرف بگویش خویش دارید
 سلمان گوید که باز مولا فرمود که ای معاون ما
 ابلیس آن ظن که برد و میخواید کرد امر و زش بقوم خود است
 در نظم سبا خدای بن حق اخبار کند بنص صدق
 از فتنه و از بلای اسرو از فتنه و از بلای اسرو
 امروز ازین بلای میبرم باشند همین سر کس مسلم
 اصحاب دگر شوند مسرتد سوزند ازین بلا محمد
 الا جمعی که تو بر آرند هم رو با ما و خود کداریند
 سلمان گوید که گفتیم ای شاه آگاه کن از ان سه آگاه

کاین خطاب از همه زود
 پنج پنج خطاب او کرد
 فرمان او برد از همه زود
 بر این ای شفا فیه رو کرد
 هرگز سامان نگیرد این کار
 برده است زره در جوئش
 یوخی زد و قاه قاه خندید
 دید مغریری که یافتم حبان
 کاین کار شود بمطلب من
 این حرف بگویش خویش دارید
 سلمان گوید که باز مولا
 ابلیس آن ظن که برد و میخواید
 کرد امر و زش بقوم خود است
 اخبار کند بنص صدق
 از فتنه و از بلای اسرو
 باشند همین سر کس مسلم
 سوزند ازین بلا محمد
 هم رو با ما و خود کداریند
 آگاه کن از ان سه آگاه

مترجم کوشش و تفاق و کوشش
 و نشان چشم و سر تفاق و زاید

قال الله تعالى و لقد صدق علیکم ابلیس
 فانه من الاذی یأمن المؤمنین
 و ما کان له علیکم من سلطان الا
 لیعلم من یؤمن بالآخرة من هو
 متناهی فی ناله و ذلک علی کل شیء
 حقیق الا

ابلیس

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

نی هم بود با سده عیث
چون عفر که هست نیم عفریت
بودند تمام حزب شیطان
از جهل و نفاق و لان و غما
کفر همه شان شد محقق
در نظم سبا بنض صدق
بودند بزرگ قوم شیخین
دو شتر و فساد و شوی وین
در ظاهر شیخ و عقوبانند
اما در ذات عفر با نند
اول که زاول است مبک
بر منبرت اود وید اول
آن فریه که سرزد از سده قحاش
جز فریه و لعن چیست یادش
لعن همه شان ز شرط دنیست
از قبه هامة شان همین است
لعن است علاج دیوبه دین
چون فیل متین و زخم میتین
لذت طلبان دین کامل
هر لحظه کنند از ته دل
لعن به پری کاس و دودان
بهر سرکاس موی ایشان
چون دشمن اهل بیت اطهار
از مرده و زند هست بسیار
که لعن یکان یکان توبه
لعن همه کوش و مفصل
مالعن کنیم و در هفتش
لعن ناله است فردا اول
زبان ضربه شران ها که خیزد
کوبال زنده برگد قنشر
یک چند اگر چه از کم و بیش
صف صف چو شهاب دیو یزد
فردا نکند در جهنم
کاری یجز از نکوش هم

برهان نجات اهل توحید

نقل

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

نقلیت صحیح و هم موثق
از نور ششم امام برحق
این نقل بکوش هوش کن کوش
کز مرده لطف نیزند جوش
از لطف امام خود نمایان
این مرده شنو بنض قرآن
راوی گوید ز خانه و دوی
رفت سوی سوق بهر روزی
کشم پی روزی مقدر
مشغول تجارت مقرر
شخصی شد بهر در قسطن
هم بود شهر در قسطن
سودایی داشت با من آن کلب
آخر بشا جرت شد آن قلب
چون بود نما کس تجارت
کردید بیابیت مازا
از مکس چو کشت خفته تانک
روداد میان ما و او جنگ
فریاد کنان میان با زار
کفتاکه و وافر اندا شرار
اشرار اناش شیعیانند
کمره تراز یهود یانند
باشند زهر شر بهر بد شر
آنانکه شدند ره ط جعفر
راوی گوید که آن سک پیر
در کشتن و خانکد تقصیر
میگرد بهر و حرف نکرار
دشنام مرا بلفظ اشرار
از حرف همان عقور نامرد
بیچد ز غصه در دم درد
کوبال زنده برگد قنشر
صف صف چو شهاب دیو یزد
کودند هر آنچه رفت از پیش
کردند هر آنچه رفت از پیش
کاری یجز از نکوش هم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

کساده نفع در او پس هرگاه
باشد

دیده که امام تکیه داده
تا دیدم از غصه محزون
با حال تو این که دوت از غیبت
باید باشند دایم این جمع
گفتم جام فدای نامت
بسیار چراغین بنیاشم
این دین و خیز طریقه
و اندر چراغ کوه اغیار
گویند چرا بمن مکرر
سعی چه سک است تا بیازار
راوی گوید ز گفتن من
از روی و سله مضطرب خوا
گفتا با من ز روی شدت
گفتم خوانده همیشه قرآن
مولا گفتا خدا بیان کرد
در سون صد پین مبین
راوی گوید چه خواند مولا
فرمود که کرد کار عالم
گوید که جمیع سنیان را

با این روشن نماید

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

ناله نیر در وجود

چون جای دهم در جهنم
هر چند همه نظر گمارند
در عین عذاب و آن سالک
با این حالت کزین بتو نیست
یکتن زانها که در هر کار
هم کم زیاده و پیشتریم
آیا دل جمله بد زحق پر
یا از هر خشم ما ست مایل
گویند ازین مقوله با هم
حق است یقین بقدر قرآن
راوی گوید که باز مولا
ده باز قسم بلفظ و الله
والله که ده و شصت ما
والله که هشت از بیجا عیت
والله که شش نفر از ایشان
والله چهار ز اهل توحید
والله دو کس از شیعه ما
داخل میکند خدا با آتش
یک شیعه اگر شدی

تا هم با هم بگویند که کرد

باز این اولی که کرد

که در این بزرگان قوم

پوشیده حرام گشته دوزخ
 از معدن خدای شیعه
 و در بر رخ هم جفا ی ایشان
 مجد و جود و حساب شیعه
 و زینت کزان جفا چه بیم
 هشدار کاین عظیم نعمت
 غم نیست که عاجزیم در شکر
 العیش که خواهد توجید
 بعد از توجیه که دید منبر
 او بود همیشه بانو همراه
 او بود که در نماز معبود
 او بود اما مفضل یاسین
 تاپین و عطا شرم و ابن
 در نفس سبب امداد و مقصود
 او بود که در جناب قدوس
 او کرد نماز حق تعالی
 او بود که در سجود معبود
 او بود که تیغ برق یغما
 اما تو سحر ز سرخ بد زنج
 و در بر رخ شد جفا ی شیعه
 باشد ز فرشته نیرینان
 در برده بود عذاب شیعه
 این پرده کشیدن از کیم است
 خواهد ز تو شکر بی نهایت
 در خلل بود مدار بر شکر
 عیش ابد است و شکر جاوید
 تا کشت مصدر آن مصلح
 آگاه ز سر لای مع الله
 از روزالت بانو مع بود
 او بود ترا مطوع تابین
 ابان فتوح شرع را ابن
 از کاف یحکوک او بود
 ناموس تو بود همچو ناموس
 از هر دو جهان شد مبرا
 زین هر دو خدا برهنه پا بود
 ندانند گذاشت نه آتشا

این شعر در وصف حضرت زینب کبری است
 از اسرار شریف
 حضرت زینب کبری
 که جمیع کسیر از آن سیراب
 شوند

این شعر در وصف حضرت زینب کبری است
 و از آن که در روز قیامت
 از آن نورانی و نورانی
 و از آن که در روز قیامت
 از آن نورانی و نورانی

او بود که برد در دشت رنج
 او بود غنیم جان هلاکی
 او بود که حاملان کرده و
 او داد بجزیل بغیا ز
 در مرده و رکت ادوار
 او بود که صد مصاف یکن
 او بود که صف دروغا بود
 در هیچ مصاف خضم مشکوب
 در هیچ مصاف آن سر د
 که بود که هی زدند بخت
 زخمی هرگز ز خوب و از رنج
 تیغ کف آن سه تا ضلاله
 از مولع زمره صفه روزم
 او کوش بود و غیر آجین
 او معجزه بود و خضم فرست
 باین تیغ و وثیق و قوت حق
 فرمان تو و اطاعت او
 باز و شک پیجه ذکا فاف
 باشد که او بجز نقد پیر
 او کج بود و خضم او کج
 او بود مبارک البراکا
 بودند بوزم او قلا وون
 تا کشت امین عالم راز
 او شد که راز غیر فتراو
 پس ده که را شکست کرد
 نه غیر که سر دروغا بود
 از هر کوش ندید عرقوب
 باز ز فشدن چون ملکون
 الا که زدند هر سه بر لیل
 نادیدن چون مکر ز تشکج
 چون در کف علیج داسکاله
 پیداست چو و هم باطل از جزم
 چون غیر از آن بنود صاحب
 پیداست که باکشان و فرست
 بس و اهب و ارها بید شفق
 چون جرات بود و از مپازو
 حکمت شرف نفاذ ازان یافت
 شد سکه نام تو جهان کیر

این شعر در وصف حضرت زینب کبری است
 او کج بود و خضم او کج
 او بود مبارک البراکا
 بودند بوزم او قلا وون
 تا کشت امین عالم راز
 او شد که راز غیر فتراو
 پس ده که را شکست کرد
 نه غیر که سر دروغا بود
 از هر کوش ندید عرقوب
 باز ز فشدن چون ملکون
 الا که زدند هر سه بر لیل
 نادیدن چون مکر ز تشکج
 چون در کف علیج داسکاله
 پیداست چو و هم باطل از جزم
 چون غیر از آن بنود صاحب
 پیداست که باکشان و فرست
 بس و اهب و ارها بید شفق
 چون جرات بود و از مپازو
 حکمت شرف نفاذ ازان یافت
 شد سکه نام تو جهان کیر

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

بچه از قم او بطاعت دین
 کورن نهاده ختم ارقب
 این مرتع اوز دیو پرداخت
 شداقتن او عدوی آلبه
 در نور ضیا و نور آفتاب
 در اوج کمال از هر انسد
 لله همیشه تابع است
 نه غیر که هر نداند از پر
 نه غیر حقیقه بند کذاب
 رومی خوبی که از حبش بود
 رسواست ز فعل خودش خاین
 دنیا و ذهب بودند نه ذهب
 در شان مشایخ این مشاین
 خوانند سلاجه مومیلایه
 نه غیر که از ازل خلل داشت
 هر فتح که شد بنام او شد
 شیخ مجدی علم نگویند ساخت
 چون عمری را زمان قلم کرد
 در خند و غم شدند مغرور
 هفت کون علم قلم کرد
 در روز احد جوق علم کرد

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين
 این مرتع اوز دیو پرداخت
 شداقتن او عدوی آلبه
 در نور ضیا و نور آفتاب
 در اوج کمال از هر انسد
 لله همیشه تابع است
 نه غیر که هر نداند از پر
 نه غیر حقیقه بند کذاب
 رومی خوبی که از حبش بود
 رسواست ز فعل خودش خاین
 دنیا و ذهب بودند نه ذهب
 در شان مشایخ این مشاین
 خوانند سلاجه مومیلایه
 نه غیر که از ازل خلل داشت
 هر فتح که شد بنام او شد
 شیخ مجدی علم نگویند ساخت
 چون عمری را زمان قلم کرد
 در خند و غم شدند مغرور
 هفت کون علم قلم کرد
 در روز احد جوق علم کرد

تا در احد

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

تا در احد آن لب که را باور
 از دست و دست خصم شد نادر
 از یاری یار و آن موانه
 پر کشت زلاقی سموات
 هم فتح بی نظیر او کرد
 دین خصم ترا سپرد او کرد
 او بود که روز فتح خیبر
 در حجب کند و فکند چون در
 دیدند که صف درت صف آراست
 که صایف با صفت صف آراست
 شد غرور فتح از و هوشویدا
 یعنی فتح مبین بطحا
 شد روز خن از تو و یار
 هفتاد هزار کس چنین دار
 او بود که مجمع بنوا و پس
 پر کورد ز و افند و زقیس
 دست تو زیستی که او بست
 بر پیغمبر و بر کیسه زد دست
 در علم تو با تو مشرک است
 در فتح تو شیر مغرور است
 که شد از نادر خصم حایب
 آن شیر ز غاب شروع غایب
 هرگز در دین نکرد دست
 هرگز تنها نخورد رستی
 در سوره زخرفت حکیم است
 تفسیر صراط مستقیم است
 دیوبت و بت پرست با کرد
 تم فرس فرسیده می کرد
 او داد زکوة سجد دوست
 بعد از تو و لے انما است
 تو حسنی و بتو رب آن است
 چون یک نظر کنی همان است
 از نسبت آن جمال و آن آن
 شعبان رجب شدند شعبان
 روشن زد و سینه بود یکدل
 پیدا زد و شخص بود یک دل
 یک شمع نموده از دو مشکاة
 یک عکس فاده در دو میراة

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين
 این مرتع اوز دیو پرداخت
 شداقتن او عدوی آلبه
 در نور ضیا و نور آفتاب
 در اوج کمال از هر انسد
 لله همیشه تابع است
 نه غیر که هر نداند از پر
 نه غیر حقیقه بند کذاب
 رومی خوبی که از حبش بود
 رسواست ز فعل خودش خاین
 دنیا و ذهب بودند نه ذهب
 در شان مشایخ این مشاین
 خوانند سلاجه مومیلایه
 نه غیر که از ازل خلل داشت
 هر فتح که شد بنام او شد
 شیخ مجدی علم نگویند ساخت
 چون عمری را زمان قلم کرد
 در خند و غم شدند مغرور
 هفت کون علم قلم کرد
 در روز احد جوق علم کرد

تا در احد

کرم که در این عالم کم کم می آید

نور افراطی است

چون کس در این راه برسد
چون کس در این راه برسد
چون کس در این راه برسد

در هر صبح

آواز کرم که در عالم

عالم با صفت و صبر و در آن عالم است
عالم با صفت و صبر و در آن عالم است
عالم با صفت و صبر و در آن عالم است

چون کس در این راه برسد
چون کس در این راه برسد
چون کس در این راه برسد

يك سايه ازان هر دو مرتبت
سایه ازان هر دو مرتبت
سایه ازان هر دو مرتبت
سامان محمدي علي راست
سامان محمدي علي راست
سامان محمدي علي راست
از بودن نام خود درین خط
از بودن نام خود درین خط
از بودن نام خود درین خط
زبانك تكبوتر كه حدیث
زبانك تكبوتر كه حدیث
زبانك تكبوتر كه حدیث
درسم است كه میكند تخریر
درسم است كه میكند تخریر
درسم است كه میكند تخریر
مجدوب كین سکی است برود
مجدوب كین سکی است برود
مجدوب كین سکی است برود
خواهم دل هر دو را بچوب
خواهم دل هر دو را بچوب
خواهم دل هر دو را بچوب
تاراه باین ره نموده
تاراه باین ره نموده
تاراه باین ره نموده
دل مزع و لطف قوت آتش
دل مزع و لطف قوت آتش
دل مزع و لطف قوت آتش
ما تنه لیم و آب با آست
ما تنه لیم و آب با آست
ما تنه لیم و آب با آست
مخلوق و كوزاده آب
مخلوق و كوزاده آب
مخلوق و كوزاده آب
چون عصیان را تو می معالج
چون عصیان را تو می معالج
چون عصیان را تو می معالج
باست شفاعت كباير
باست شفاعت كباير
باست شفاعت كباير
باست تدارك زياها
باست تدارك زياها
باست تدارك زياها
در موج سخت بحر رحمت
در موج سخت بحر رحمت
در موج سخت بحر رحمت
جوده را بر و زانده اع
جوده را بر و زانده اع
جوده را بر و زانده اع
این ذل من كه آفتاب است
این ذل من كه آفتاب است
این ذل من كه آفتاب است
این قطره من بجز درینا
این قطره من بجز درینا
این قطره من بجز درینا
كركام جهان بر از زبان است
كركام جهان بر از زبان است
كركام جهان بر از زبان است

جاوید

کرم که در این عالم کم کم می آید

کرم که در این عالم کم کم می آید

جاوید سبزه شکر بویید
جاوید سبزه شکر بویید
جاوید سبزه شکر بویید
صد شکر كه دایمست جیتند
صد شکر كه دایمست جیتند
صد شکر كه دایمست جیتند
برشان تو لطف را تمیزند
برشان تو لطف را تمیزند
برشان تو لطف را تمیزند
كفتی كه عبادتت ترخیص
كفتی كه عبادتت ترخیص
كفتی كه عبادتت ترخیص
بیش تو كرمیه قرضه
بیش تو كرمیه قرضه
بیش تو كرمیه قرضه
سید یعنی زعیم و مكرم
سید یعنی زعیم و مكرم
سید یعنی زعیم و مكرم
بس دل كودی چو كرمه بر نود
بس دل كودی چو كرمه بر نود
بس دل كودی چو كرمه بر نود
درجه اگر چه پرد و دیدیم
درجه اگر چه پرد و دیدیم
درجه اگر چه پرد و دیدیم
زان روز كه شد در كرم باز
زان روز كه شد در كرم باز
زان روز كه شد در كرم باز
و لطف تو ای طیب فان
و لطف تو ای طیب فان
و لطف تو ای طیب فان
نخل امید هر كجا رست
نخل امید هر كجا رست
نخل امید هر كجا رست
بستی بفلح و فوز همت
بستی بفلح و فوز همت
بستی بفلح و فوز همت
شد امت تو ز امت تو
شد امت تو ز امت تو
شد امت تو ز امت تو
يك جان كه فدای تو كند دل
يك جان كه فدای تو كند دل
يك جان كه فدای تو كند دل
جله كه نشد فدای آن لب
جله كه نشد فدای آن لب
جله كه نشد فدای آن لب
تاصیت ازان رسد با ازان
تاصیت ازان رسد با ازان
تاصیت ازان رسد با ازان
كوتامه بجز خط خطا نیست
كوتامه بجز خط خطا نیست
كوتامه بجز خط خطا نیست
آن روز كه بچرخان ز تخریب
آن روز كه بچرخان ز تخریب
آن روز كه بچرخان ز تخریب
از فیض جناب آسمان است
از فیض جناب آسمان است
از فیض جناب آسمان است

نور افراطی است

راست تیر خیمه خراب است

آنگاه بدارش کجاست

قال الله تعالى قل يا اعدای
الذين اسرفوا على انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله ان
الله يغفر الذنوب جميعا
انه هو الغفور الرحيم

قال الله تعالى

قال الله تعالى

قال الله تعالى

قال الله تعالى

قال الله تعالى

قال الله تعالى

قال الله تعالى

مجددیت در این عظم خصمان
 از جهل اگر گناه کارم
 دام که به از هیچ کس نیست
 اقواء تر از راه تحقیق
 از شبهه و هم و فکر نارس
 قول تو و آل تو مرا پس

استیفاء راه فکر و اصل

نقلیت صحیح و رگلی
 راوی گوید به بصره و روزی
 شخصی از اهل بصره مشهور
 در کوچه بن رسید ناگاه
 خواهم ز قوش کلی بپرسم
 در باب زکاة از چه ره بود
 فرمود ز الف بیج و عشرین
 حاصل فرموده از جهل ملک
 این قدر چرا بود مسلم
 تخصیص را چه بود علت
 راوی گوید که گفتم از جهل
 امری که کند حکیم احکم
 کو عقل من و تو در نیابد
 با معجزه و در صید کردن
 خود را جاهل چرا شمارم
 این زهر علوم کافیت
 با معجزه کز دم چو تصدیق
 قول تو و آل تو مرا پس

ما شارع را از راه تحقیق
 حق است هر آن که هر که گفته
 واجب بود بما نقصد
 راوی گوید لعین چو بشنید
 گفتا حرف تو هست به اصل
 این راه بنا مشرع انور
 این گفت و بچند و بتسم
 از خلای آن لعین نامرد
 چون موسم دلکشای حج بود
 با حاج سوی حجاز رفتم
 دیدم در شوط اول آنجا
 آن نور ششم و صی مطلق
 شش شوط دیگر تمام کردم
 بعد از رد سلام بام
 امید بلطف دوست بستم
 مولا بعد از تفقد من
 پرسید ز شیعیان کوفه
 چون حال یکان یکان بیان شد
 گفتا که همان لعین که راه
 با معجزه کرده ایم تصدیق
 تصدیق کنیم هر چه گفته
 الا که بقول او معتقد
 این حرف بی بهره خندید
 فقهت تیری است به پر و فصل
 رسمی شدن به بنا مقصد
 راهی شد و شد ز چشم من کم
 پیچید ز غصه در دلم و درد
 عازم شد موتهیه شد زود
 تا در که کار ساز رفتم
 در خر نشسته صاحب ما
 یعنی صادق امام برحق
 رفتم پیش و سلام کردم
 گفتا بنشین ز فتنه ایمن
 رفتم بنجود و خوش نشستم
 پرسید ز من ز حال هرتن
 از حیره و گرج و کند و صوفه
 من لطف کرد و بشیعیان شد
 چون کرد سوال از مورد راه

تقدیر بجز کردن

نقل بویگان

چرا سید سید
 از جمله سید احمد

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین

و دال الله اسم قبله است
 از بزرگواران

در بغداد

بکشد شتی ازین شست ز تو
شد توام آن دکو بر افلاک
باشید جواب آستان
کونخاک براق شد بر افلاک

چون نور نظر شتافته زو
از غم تو کام زخم بر خاک
بهر سفر تو عطف دامن
میرنجت هنوز آب بر خاک
تو عازم ارتقا در آن شب
چشم آن همان شبت بود
برخیل ملایک نه اورنگ
هر یک ز نظام جمالت
کل کل عرق از رخ چکین
افلاک چه خوش سبق ز بودند
این هفت امیا بزم مرتب
آتش بزم بهر چون طور
شب بود که بود عطر شانس
بارت تا قضای را داند
بر کو تو قدسیان زهر باب
میشد ز فرشتگان به ترتیب
سه را آتش نمود خرمین
ماه ارجه ز عارضت خجل بود
از ماه گذشت ماه انور

چون

کسر لایه سیمین
از تقیاب و از قشربان
و منظر افکار
از قشربان و از تقیاب

بکشد شتی ازین شست
از غم تو کام زخم بر خاک
باشید جواب آستان
کونخاک براق شد بر افلاک

کبریا بر بال
مهر بر وزن
اصحاب یغی غرای
بکشد شتی ازین شست
از غم تو کام زخم بر خاک
باشید جواب آستان
کونخاک براق شد بر افلاک

بهر چو ز و صراق شیک
از دشت آستان شبا هک
خورشید نداشت بار ختاب
علیه که لبش حیات میداد

بهر چو ز و صراق شیک
از دشت آستان شبا هک
خورشید نداشت بار ختاب
علیه که لبش حیات میداد
در خدمت دور باش و تو بیج
بر چنین دو انتظار احساس
معمور شد از قبولیت معور
کیوان سزا دقات شاهی
از گوشه بام هفتم ایوان
موری بروی زعفران تابید
ایم صف صف زعفران شاه
از شوق تو ناشطت افلاک
شاخ شطین دور سجودت
ز قد بطین جوش از قد
شد عقد که از ان شریا
نور از دبران خود خجل بود
پایت سر هفقه کرد خاضع
تا از تو ذراع با خبر شد
بانه ز مقدمه تو ضرام

کفتی برون کلاشت از تن
بانه نه چنگ بود نه رنگ
چون عکس تو بنمود در آب
آتش کفتی که معشین را د

کفتی برون کلاشت از تن
بانه نه چنگ بود نه رنگ
چون عکس تو بنمود در آب
آتش کفتی که معشین را د

سیرت ازین
کفتی برون کلاشت از تن
بانه نه چنگ بود نه رنگ
چون عکس تو بنمود در آب
آتش کفتی که معشین را د

سیرت ازین
کفتی برون کلاشت از تن
بانه نه چنگ بود نه رنگ
چون عکس تو بنمود در آب
آتش کفتی که معشین را د
کفتی برون کلاشت از تن
بانه نه چنگ بود نه رنگ
چون عکس تو بنمود در آب
آتش کفتی که معشین را د
کفتی برون کلاشت از تن
بانه نه چنگ بود نه رنگ
چون عکس تو بنمود در آب
آتش کفتی که معشین را د

در غم تو کام زخم بر خاک
باشید جواب آستان
کونخاک براق شد بر افلاک
کفتی برون کلاشت از تن
بانه نه چنگ بود نه رنگ
چون عکس تو بنمود در آب
آتش کفتی که معشین را د

و فی صیغه فعلیه متصرف عالم
کلیه از زبان سر

قبر بجه مقدار
خزانه خالص و فایده
خفته و فو و جمع خفته
ایوار کبیر هم بشکر بن
سار به ایوار کبیر

کتابخانه خزانة خزانة

جبرئیل که بانود در مراحل
ماند از نو بره و شو قش افروخت
راهی رفتی که بود از ان راه
جایی سخن از خدا شنیدی
جبرئیل امین این سخن نیست
آگاه و مترقاب قوسکین
آتش خفرت کلمه جوشد
کو حقل این رواق نه در
از بحر این حقایق نه تو
ایوار دی که کرد عزمت
عودت برای آتشیان
عودت بدری که عزیمت بشود
عودت بشتاب شده هادش
آورد در هت براه و ان
شد باز زمانه پیر زحمت
هم عزیمت سوی وطن بود
در معراج بی است حکمت
بایست عیان شود بمعراج
معراج تو بود بهر حیدر

میشد چو عرف در قبایل
می سوخت ز دورا که غیبت
کشتکیر خیال کوتاه
کا بخاره ما سواندیدی
اینجا است که جای دم زدن نیست
هم اوست که شد و صی در ان
خمس صلوات خسل زو شد
شد از قدمت شبی معطر
تا صبح قیامت آید آن بو
آواز شتاخت تا قیامت
چون سیر فلک شد زمانه
پیش از قطع صدای در بود
این ساریه جای خون نه نکذات
در دهر را بمشده چنان
عودت تو و مشروده اسامت
هم عود بجای خویشان بود
اصلی عرض بود اسامت
کز بعد تو کیت صالحان
والنجم گواه شد سراسر

در مشروده منصب ولایت
از معراج کرا و غرض نیست
نطقت زهوا بنود البت
پیش از اخبار تهنیت چیست

کتابت باب از جواهر

نقلیت صحیح آنکه مامون
میخواست بچله پیش مردم
میگفت تشیع شد آیین
دعوائش فروغ داشت بچند
روزی فرمود کابن اکثم
راوی گوید که ما بر عت
حاضر کردیم چل نفر پیش
با جمله خلیفه کرم بر خورد
یک یک همه را بلطف پرسید
فرمود همه را کشتانید
بزم صحبت چنانکه درخواست
از بسکه شکفته کشت با کل
از هر جایی سخن گذشته
چون مجلس اختلاط شد کرم
کتابت غرضی است امروز
خواهم که میان من و حق
آن شیعه مدعی چوهارون
جوید قرب اما هشتم
شدن شدن رشید در دین
مانند دروغ راست مانند
جمعی فضلا کنند فراهم
ز اهل خبر و کلام و حکمت
یک یک برویم جمله را پیش
دهشت زدلیکان یکان بود
لطفتش همه را بیک نظر دید
خود داری را کسل نمایند
باطیب و مطایبه بر آراست
یک یک همه را شدند چون کلا
کاهی از کشت و که ز کشتی
رو کرد بفاضلان باز و م
زین بجمع و مجلس و لغزو
حجت باشید روز مطلق

کجه بر اکثم قاضی او بود در زمان هرون وزارت
دسون هم دادش بر فضلا بعد

او را سخن بنی هرون در زمان هارون بود
فقد بود

طیبه طایفه بیهوش

حسن بن محبوب

دندان نفع دل مملویم و سکون نون
امم بهم تبخیر سر

از کبر فایده است

توبه بکفر که صواب است

در این لغز از من الله علیه که قال
اقتدوا بالذین یوحی الیک
وهم

باشید به حجت و به برهان
آن چیز که برسم از مناسا نل
باید همگی دلیرو به باب
ز بهار رضای حق بچوید
هر یک باید ز قهر یزدان
اندیشه کنید هان ز حجت
در قول اگر مصیبت باشم
و رانکه شو و نفریه قایل
گویم بشما که دین من چیست
از روز ازل ما را بر حق
نشناستم جز علی اعلی
که آنکه همین عقیده حق است
و رانکه خطاست هم بگوید

حجت مخالفین

از اهل حدیث اول گفت
ما را این عقیده باشد
باشد بعد از بنی مرسل
زانو که همان رسولها
که فضل ازان دود بکوی بد
شخصی که بنقل در همی سفت
دانیم که بر کزین باشد
بود بکر زهر که هست افضل
فرمود که بالذین بکوی
ما را زجر اقتدا فرمود

جواب مأمون

مأمون گفت که نقل اخبار
حقیقت جمله شد نقیضین
حقوات همین که نزد عاقل
از جمله باطل خبرها
زیرا که خلاقی هم نمودند
که امر کند حکیم احکم
هست از طرف من توبیها
بطلان هر ز دین بود دشمن
بعضی خواست و بعضی باطل
بایست خبری که کردی لها
در اکثر کارها که بودند
بر پی روی و وفا قض هم

شاهد جواب

چون ابن ولید در دین
دافعه ز آن خطا روی
به جرم جوق قتل سلی کرد
و فرمود عمر قصاص خالده
میگفت خلیفه کریم من
یک هفته که بکینه بستند
عاصیست بکینه شما هم
در هیچ زمان بوحی نزل
شدا قاتل مالک فوکی
خونخواه شدند قوم یکسر
نفرین برخاست از زن و مرد
بویگر نکشت و شد عاصی
با غیر چه حد حد و کشتن
فارغ از روی هم نشستند
باشع و سیرول و مقتدا هم
عاصی هر که نباشد افضل

شاهد دیگر

از هر دو شنو خاکی
اول هرگز نکشت با پی
باهم دارند و با پی
سحریم و دشمن را چون پی

از کبر و غرور و سکون نون
دین به نصیحت خبری که در کبر
دین به نصیحت خبری که در کبر

خالد بن ولید لعن الله فی نفس او و اسفند
موانع

قال الله تعالی انما یقبل الله من التائبین
و انما لا یکنای عمنی الظالمین

دین به نصیحت خبری که در کبر
دین به نصیحت خبری که در کبر

زین راه تعاندی مسلم با هم دارند و بانی هم

شاهد دیگر

از مبتدعات ابن خطاب
گشتند جولایش می کرد
گفتا عمل و نبود لایق
دو کار خلاف بود عاجز
تدبیر بجای نکرد آن سرور
تا بی چون مطیع و هم مطاع
اندیشه عقل اگر تمام است
دین مفسد کاندین کلام

شاهد دیگر

دیگر آن شد که راست یاکو
مستخلف نانی است بفر
ثانی باز من نوبت از پی
استخلاص نزد سر از پی
حاصل که میافشان ازین
دانی که مخالفت بیست
که امر کنند بر خلائق
بر پیروی و ناموافق
چون نوبت او در اجتهاد
تبعیت اجتهاد آن شد
پس واجب شد بیکری هم
تبعیت خود نصیب اعدا
فریاد کند خلائق ایشان
تعبیر و ملائمت چهره سو
با هم که شد آن حدیث همتان

حجت مخالفین

آن دیگر گفت زاهدان
هم قول بی بود در آثار
لوگنت که فاش سر زار
هم متخذ خلیل از پی
نقل است که افضل است
بافق بی چه حیل و مکر

جواب مانون

مأمون گفتا که هست این هم
موضوع بحث مسلم
زیر که شد از شمار روایات
دو باب صحابه و مواخاة
گفتند که جمله صحابه
با هم همه را شد این ربانیه
بعد از همه دست آن هم داد
در مابین بنو و امامان
بعد از همه آن میبایست زدود
مایین بنی و ابن عم بود
با آنکه تلامذات آن اخوت
شد در امامت و نبوت
آن تا علم نبوت افرخت
بر معرکه ولایت این نانت
گفتند همه که آن اخوت
بعد از همه تا که یافت صوت
فرمود بنی با سر معبود
تاخیر توان برای خود بود
این هر دو روایت از شما
البته یکی کج است و بیدار
چون هست حدیث فاش از تو
حجت بوفاق کلامت
شنیده حدیث خلعت از کس
سامع بجز از مخالف و بر
بوی که کرا فضل است از بیت
لایق باخوت بنی نیست
افضل باشد خلیل و هم اخ
شنود جواب خود مسلخ
شد جز که هست این خبر هم
موضوع و دروغ و نامسلم

دوی الخائون انصر الله علیه و آله و انکرا لوگنت
متخذ خلیل لا شکت ابابکر
خلیل

ربا کبریا از جمله بنو عبدالمطلب

مواخاة با هم دست بپا در درازان

ستم نفعی

از کتب معتبره و سکون می یابد

از کتب معتبره و سکون می یابد

شکست خلیفه از او حسن

تیر بود از شمشیر

حیدر موافق کرده اینکار

ببر نقل شماست محض انکار

جواب دیگر

دوم گفتید دختر احمد	هم کرد وصیتی مشید
تا در دفترش بنشیند	تا آن دو نماز او نیامند
از دختر بمیر این وصیت	حق است بکفر مرد و البت
در اصل مخالفت زحیدر	با احمد و دختر او نزد سر
آن قول پس از علی نباشد	و جعی به این جلی نباشد

جواب دیگر

سیوم آنکه اقاله فرمود	استخلافتن کر از بنی بود
چون فتح زیعت خلاف	میگرد این بے تحاف
میگفت عیان بجمع انصار	از خانه و بوعبیده این کار
می آید و راضیم باین من	اکنون شده استقاله ام
استخلافتن کر از بنی نیست	بسی همت بر علی سنجیت
تحقیق شد آنکه این خبر هم	کذبت باین سه وجه محکم

حجت مخالفین

شخصی دیگر ز اهل اخبار	گفتا منقول شد در آثار
کن میبهر بر صنادید	برخواست عزم بر سپید
گفتا که احبنا من یشت	آن کیست بکوز اهل و رشت
فرمود بنی که عایشه است آن	عمرش گفتا بکوز مردان

فرمود

فرمود رسول حق ابوها

جواب مأمون

مأمون گفتا که این خبر پیر	کذباست بخت دلاویز
شدر است بر شما و هم ما	آن نقل حدیث طبرمشوا
چون نیت احب این رایت	پیشتر هم جز شه ولایت
پیداست ز کل و بعضی نقل	کان نقل شماست جرم باطل
حیدر بر او خدا فرستاد	گرفت احب چرا فرستاد
یا کیت احب خدا انداخت	یا دانست و نمی توانست
یا جهل از جانب خدا شد	یا نقل تو جرم افترا شد
چون جرم بر خدا الحاق	آن نقل شما تمام آهوست

حجت مخالفین

از اهل حدیث دیگر هم	گفتا که بود حدیث محکم
آن حرف علی که میبود	اما با قهر و با غضب گفت
هر کس که دهد مرا کت	تفضیل با اول و بشان
هر کس باشد ز مرد و از زن	خواهم زد حدیث فقری من

جواب مأمون

مأمون گفتا که این خبر بنی	کذبت و کوفی و لافی و ناجیز
زیرا که شد از شما و ما هم	نقل از هم که صحیح و محکم
گفتید که گفت هم نمیر	بویکو مخلق این مکرور

نسخه

این کتاب در کتابخانه
موزه و کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران
ثبت شده است

روای الحی لعل ان عمرو بن العاص قد را الثمر
صلى الله عليه وآله قال يا بنی الله
اناس الکلی فقال عایشه قال من الزبال
قال ابوها

شعر در این قصه

حدیث مرغ بریان در رخ مذکور است

آه فرمود و میگوید هم آه

روای الحی لعل ان عمرو بن العاص قد را الثمر
صلى الله عليه وآله قال يا بنی الله
اناس الکلی فقال عایشه قال من الزبال
قال ابوها

روای الحی لعل ان عمرو بن العاص قد را الثمر
صلى الله عليه وآله قال يا بنی الله
اناس الکلی فقال عایشه قال من الزبال
قال ابوها

جواب مخالف

جواب مامون

حسین محمد العقیل

کتاب دوزن اهل بیت کتوب

[illegible][illegible]

جواب مع مومن

حفت مخلصا للدين

روى الحسن بن الفضل انه صنع الله في يوم الجمعة

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهِمْ وَاقْبِهِمْ ذُرِّيَّتُهُم مُّؤْمِنُونَ
وَمِمَّنْ قَالُوا أَنَا وَآلُكُمْ عَلَى الْعَرْشِ مُتَّفِقُونَ فَمِنْ أَهْلِ الْقُرَى
أَن أَرْسِلَ إِلَيْكُم مِّنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ فَيُجَنَّبُوكُم مِّنَ الْبَيْتِ
الَّذِي فِيهِ كُنْتُمْ تُكْرِمُونَ الْكُفْرَ الْكَافِرِينَ فَيَقُولُوا لِمَا كُنْتُمْ
تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَفَنُخَوِّلُهُمْ بِكُفْرِهِمْ إِنْ كُنْتُمْ
بِرَبِّكُمْ مُّؤْتِقِينَ

رؤس الخيول انحصار الله عليه والذكر الذي لم يولد
بقوم وقال الله يا ايها الذين آمنوا

جواب مأمون

مأمون گفت که این روایت
باید که ازین حدیث است
کذب است که کاتب الممات
داخل باشد فی آن شان
این عجیب نیست از آنکه یکسو
گفتید که گفت چون شد من
گوشتم خفقان نعل نشود
دیدم که بلا اعدایو بگو
گر گوید شیعه هست افضل
خواهی گفت غلام بوبک
زان رو که در آن حدیث محقق
این هم عجیب است آنکه گفتید
گفتید که آن رسول معبود
یعنی شیطان همیشه کارش
اما بلب فی غیر تحقیق
این هم دین شد کفران فرارد
کفر است نه دین چنین چیزها
از دین شما و قتل اخبار
زمنهار هزار بار زنها را

این حدیث ازین حدیث است
کذب است که کاتب الممات
داخل باشد فی آن شان
این عجیب نیست از آنکه یکسو
گفتید که گفت چون شد من
گوشتم خفقان نعل نشود
دیدم که بلا اعدایو بگو
گر گوید شیعه هست افضل
خواهی گفت غلام بوبک
زان رو که در آن حدیث محقق
این هم عجیب است آنکه گفتید
گفتید که آن رسول معبود
یعنی شیطان همیشه کارش
اما بلب فی غیر تحقیق
این هم دین شد کفران فرارد
کفر است نه دین چنین چیزها
از دین شما و قتل اخبار
زمنهار هزار بار زنها را

حجت مخالفین

آن دیگر گفت در کتاب
نازل شود از عذاب وها
این قول بی بود مسجد
گفتار و زنی بی بود مرد
ناجی شود جز این خطاب
نقض است که ثانی است افضل

جواب مأمون

مأمون گفت که این خبر هم
در قرآن پس و انت فیهم
هم شد زمر وایت برابر
البته خطاست این قضا و ک
در مفسده های دیگرش بین
لازم آید ازین روایت
هالک باشند غیر ثانی
باین همه قدر چیست دیگر
باطل باشد بجز محکم
طلعت را در و فکر کم
این خطاب با یمن بود
تحقیق که مفسد است راوی
شمار ضلالت خویش را دین
کام ده تن و بل تمام انت
حتی که خلیفه یمانی
حرف لولا علی مکتور

حجت مخالفین

آن دیگر گفت شد وایت
شد شاهد جنتش میسر
این هم نقص است بفضیلت
کافیت همین برای حجت
کزه و میان انت
در جمله ده تن مکتور
کافیت همین برای حجت

جواب مأمون

مأمون گفت که این خبر نیز
هم از قول شماست ناچیز

روایان لغوی از حدیث علی علیه السلام
بنا بر آنکه این خطاب

قال الله تعالى ما كان الله ليعذبكم
بما كنتم تعملون

عنه و قد روي عن
عبد الرحمن بن عوف
عن سعد بن عبد الله
عن أبيه عن جده
عن أبيه عن جده
عن أبيه عن جده

روایان لغوی از حدیث علی علیه السلام
بنا بر آنکه این خطاب

کتابخانه
مکتب
مکتب
مکتب

در این لغز از حضرت علی علیه السلام است که فرموده است
کفر از آن است که از حق بگریزی و ایمان از آن است که
به حق رجوع کنی و از حق دور نشوی
و این حدیث را در کتب معتبره نقل کرده اند

گفتند غم خدیفه را گفت
بالله قمت همی دم من
ایا که من از شما فقیهیم
این هر دو حدیث را تا و ای
باید ز خدیفه باز پرسد
که قول نبی است چون یقین
تصدیق نبی جو آنکه او
تصدیق نبی نکرد نشود
حاشا که خدیفه می باشد

چون از خوف جهنم آشفست
تا کوبی راست فاش و مغفل
حاصل ز تو میشو و یقینم
آن قول نبی جو آنکه کافیت
از کرده خویش تن چو ترسد
از غیر ذکر سوال و جیت
جست از غیر شد وای درد او
تعدیل خدیفه کرد نشود
پوشد بکسم نفاق و تاج

حجت مخالفین

آن دیگر گفت هم از ایشان
مذکور در آن حدیث دانست
دو سخن ترا ازین خبر چه باشد
حجت به ازین دو کجی باشد

جواب ثامون

ما مون گفتا که این غلط هم
زیرا که عرض ز وزن ایشان
که میشود آن سه جسم تنها
البته بود مراد اعمال
در باب مناقبات حیدر
را ویش بود همیشه ملزم
البته نبود وزن ایشان
سنگین تر از تمام تنها
پس جمله نظر کنید احوال
هم در شان ده مبدل

طاعات جمیع را بسجده
تخصیص عبادت علی را
تخصیص جهاد در عبادت
تا از قول شما هم اخبار
تنها ز حدیث روز خندق
پسند عیان بفضل عبود
راوی گوید که قوم یکسر
ما مون گفتا چرا نکو پسید
گفتند همه دگر نداریم

احتجاج ثامون

از صوم و صلوة و حج و تقلید
آن نور به نظر جلی را
از سدا حال تائیه ساد مت
اخبار کنند بفضل ناچار
کان هست بر شما و ما حق
کافضل بعد از نبی علی بود
ساکت گشتند و کج و انبدر
راه حجت چو اینو پسید
آن نقل که حجتش شماریم

ما مون گفتا که بعد ازین من
گوید که بهتر بنی اعمال
گفتند همه که سبق اسلام
گفتا د ایند جمله تحقیق
گفتند که طفل بود او همین
که لا بمو یکر شد ز امت
ما مون گفتا بمن بگو پسید
شد ملهم این طریق حیدر
اسلامش بود اگر با لها م
سائل ز شما شود زهر فن
آن چیت بر وز بعثت و ازال
در آیه سابقون بود نام
کاسبقون علی نشد تصدیق
که طفل بکلف است در دین
فرق است میان این دو حاکم
ز نهادن جدل پسو پسید
یا بود بدعت پیغمبر
پس هست به از نبی در اسلام

تفکیک این حدیث را
چون تفکیک بین حدیث
برابران لطیف فدا ده

در این حدیث از حضرت علی علیه السلام است که فرموده است
کفر از آن است که از حق بگریزی و ایمان از آن است که
به حق رجوع کنی و از حق دور نشوی
و این حدیث را در کتب معتبره نقل کرده اند

قال الله تعالى السابقون السابقون
اولین هم المقربون
که در روز قیامت

زیرا که بنی نبود مقلد علم
 فاجاد اطاعتش که شد و بود
 آیا داعی بنی ز خود شد
 اول باطل بحکم قرآن
 هم نفی نظر از هوا هم
 پس دعوت او که آشکار است
 که شد امر خدا بیدید
 البته وثوق بود با ربی
 و در نه شادی مؤید از رحی
 تکلیف بملایط و جایز
 کفر است بقض ذکر نه دین
 پس دعوت طفل از خدا جیت
 این تبنیافت غیر حیدر
 جز او باشد از اول افضل
 هر جا متواتر و نمایان
 نقض از خفاش دان نه خورشید
 فضلش همه جا جوهر نماید

این دعا را در روز جمعه بخواند
 خداوند او را از هر دشمنی
 محفوظ دارد
 قال الله تعالى لا يكلف الله نفسا الا وسعها الا ذل
 و در میگوید این روایت

احتجاج دیگر

مامون با قوم یاز گفت
 گویند که بعد ستوایمان
 کشتند همه که هست آن قاه
 ای جمله بعلم و فضل بکشت
 افضل چه عبادت است در
 بادشمن دین جهاد لبه

این دعا را در روز جمعه بخواند
 خداوند او را از هر دشمنی
 محفوظ دارد

کفناد ایند و جز می و نیست
 اول حبس که شد در اسلام
 بودند قریش الف یا پیش
 زان بنف و بیست کشت جلد
 گفتند بنی عربش فرمود
 زان شد با عربش با وی
 مأمون گفت عجب خطا بود
 زیرا که سر و فساد است غیر
 و در تشریک در نبوت
 جز عجز و تحلفش ز لشکر
 فضلت مگر تحلف از حبک
 که فضل اینست قوم قاعد
 تدبیرش چیست غیر تا خیر
 کا فضل یحیا و جبر علی نیست
 بدو است بنزد خاص و علم
 شد بنیف و شصت کشته در بنی
 آن بنف و چهل جمیع لشکر
 بو بکونه هم عربش وی بود
 تا تدبیر او کند پیای
 این حرف شما که بر فنا بود
 اول عجز بنی ز دست دیر
 ستم ز خدا بغیر حاجت
 کور و زعریش فضل دیگر
 از هر نکش بر است این تنک
 افضل باشند از مجاهد
 خود را گویا که کرد تدبیر

احتجاج دیگر

راوی گوید خلیفه دلشاد
 کن سوره هل آت قرآه
 چون آیه یطعمون فیلید
 این آیه بشان کیت نازل
 راوی گوید که گفتش من
 کفنا مامون بمن بگویند
 زین تحفه خاص کیت نازل
 در میان عیلت این و فاقا

تفسیر این دعا و کس که بخواند
 در وقت از حد و در روزان
 سکنند

این دعا را در روز جمعه بخواند
 خداوند او را از هر دشمنی
 محفوظ دارد

قال الله تعالى لا يكلف الله نفسا الا وسعها الا ذل
 و در میگوید این روایت
 خداوند او را از هر دشمنی
 محفوظ دارد

قال الله تعالى لا يكلف الله نفسا الا وسعها الا ذل
 و در میگوید این روایت
 خداوند او را از هر دشمنی
 محفوظ دارد

کفتا بامن که یا ابن خطاب
و نخت که علی نمود اطعام
از قرص شعیر و آن سخا بود
افشایشان خدا خیر داشت
ممتاز شده ز خالق التور
این فضل کو است جز علی را

احتیاج دیگر

ما مون گفتا که آیا این حد
 کا نشان شاهد شدند از ایت
 ۲۰ الحجة منزه از یمیکر
 با قوه عقیده ادهم اینست
 گوید که صحیح نیست این حرف
 یانیت بن بگو تو ظاهر
 اینکار انکار دین نباشد
 انکار کند ضروری دین
 از قرآن نیست هر که را
 کلام آری و هست ظاهر
 قرآن مجید شاهد است

احتیاج دیگر

دیگر گفتند که یا ابن حاتم
 هستی قایل بصلی آن
 گفتا جبر عیان بود عنادت
 یا قایل شو که فضل و رات
 یا نزد خدا بگو مفصل
 یا کو بی فضل از علی بود
 اما نزدش احب اصحاب
 یا کو بی ابن ابی مخنف
 اما این را خدا ندانست
 هستی بکدام قول قایل
 یا من ز حدیث طبر کن یاد
 گفتم بخدا که ازل و جان
 رسواست فساد اعتقاد
 زانسان که پیبر از خدا خواست
 مفضول احب بود ز افضل
 دانست خدا و این جلی بود
 باشد بویگر و ابن خطاب
 بود افضل در فن خلافت
 افضل ز احب جدا ندانست
 تاجز مکنی که کیت باطل

محمد محالین

راوی گوید که گفتش من
ثانی ایشان اذها چیست
این آیه برای اهل سنت
ای شهر فاضلان بهر من
این آیه مکرک لا حقیت
کافست ز صد هزار حجت

جواب نمونہ

ماؤن گفتا که داشت هان
 خاصه بلغات و علم نفسیه
 فرمود خدا بنص قرآن
 با مؤمن صاحب است کافر

سبحان الله بر کلمات آن
 فیروز من این بیان و تعبیر
 در سوره کف هم نمایان
 فقر افزون هست ظاهر



قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّا مُرْسِلِينَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَإِنَّا نَالِيَنَّهُمْ
أَذًى هَاجِمًا فَارْتَدُّوا يَقُولُ لَهُ اللَّهُ سَكَتَ
إِنَّ اللَّهَ مُعَذِّبُكَ فَارْتَدُّوا وَجَعَلَ
عَلَيْهِمْ آيَةً يَسْتَوِي لَهُ تَرْوَاهُ وَجَعَلَ
كَلِمَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَالسُّفْلَى وَكَلِمَةً لِلَّهِ
فَرَأَى الْعُلَمَاءُ وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ
عَنْ جِهَتِهِمْ فَسَمِعُوا وَأَنزَلَ
الْبُرْهَانَ فَالْمُصَاحِفُ وَنُحْيَا فِي نَفْسِهِ
مَقَالَتَيْنِ مِنْ تَرْوَاهُ وَنُحْيَا فِي نَفْسِهِ
وَمَقَالَتَيْنِ مِنْ تَرْوَاهُ وَنُحْيَا فِي نَفْسِهِ

چون می بیند که کجاست و چه می بیند
 و آن را از آن و نقد عدل و حسن
 و خیر است از آن و نقد عدل و حسن

و آن را از آن و نقد عدل و حسن
 و خیر است از آن و نقد عدل و حسن

آن آردی هم نقد دعوت
 از دی فرس جدال را گفت
 زان پیش که در شمار آید
 باشد سک و خول کا و فخر
 هر کس که بود خداست با وی
 در من بخوی نشه بنکر
 هستی تو بگو که خون منی
 که معصیت است کو فضیلت
 این نهی ز عادت بنی نیست
 تبعیت عاصیان که فرمود
 تسو عشر نیست جز که معصو

احتیاج مامون

راوی گوید گوید که باز با من
 انزال سکینه در هار غناد
 زان و که علیه هست مفرد
 این هدیه ز بهر همد و چون
 گفتم که بود ز بهر بوبک
 گفتا ز حین کن تکلم
 تا آخر ابه خوش نظر کن
 از نفسی شمر اخبر کن

و لا اله الا الله ان الله يعلم ما في
 السموات وما في الارض ما يكون
 من يخون الله ورسوله
 من ذلك ولا اله الا الله
 انما كانوا منكم غافلون
 انما كانوا منكم غافلون

و لا اله الا الله ان الله يعلم ما في
 السموات وما في الارض ما يكون
 من يخون الله ورسوله
 من ذلك ولا اله الا الله
 انما كانوا منكم غافلون
 انما كانوا منكم غافلون

کز بهی که بود آن سکینه
 در معرکه مؤمنین که بودند
 گفتم که مرا ازین خبر نیست
 چون روز حین قوی یکسر
 جز هفت نفر نه شمشیر
 اول حیدر که زد شمشیر
 دو قعباس بود حیدر
 آن بیج و کو که محمد قبا
 بازوی معاونت کشادند
 تا حربه غافل مبادا
 وقتی که شد از قضا میسر
 کشند و زدند و دست بستند
 حیدر عباس چون که در جنگ
 کرد از فتح بنی باجها
 جمع آمده از چهار فرسنگ
 آن روز شد از سخای احمد
 گفتند چنانماست دایم
 گویم بتو باز یا ابن حماد
 ز خفمه از هجوم اول

و آن را از آن و نقد عدل و حسن

و آن را از آن و نقد عدل و حسن

و آن را از آن و نقد عدل و حسن

پوشید چو خلعت شهادت
در ماه خدای فضل آن
در افضل موقوفات
مسجد حرم خدای رحمان
فضلش هر راهبش ظاهر
عمرش عمر بنی بعینه
نه غلطم شاه به حبست
استو زکرام او در اسلا

کتاب و امام اول هر دو شصت و یک سال بود

احتیاج دیگر

راوی گوید که باز ما مون
در راستی و طریق حق بوی
کن فاش که آن حدیث شریف
گفتم حقاقت و شد نمایان
فرمود بنی که او مصمم
گفت آنچه زمانه این سماع
آن حرفی که فاش فرمود
گفتا که زید کشته شده ان
گفتا که روز مؤتة او
گفتم آری چنین است

این حدیث در کتب معتبره است

در حدیث معتبره است

رسوات عناد محض آن حرف
شش پیل ز راه عود بیتاب
پیدا است که مطلبش بزرگست

احتیاج دیگر

راوی گوید که باز آتشاه
هان هان نشنوتیوا این چاه
ذریف ولایت از خدا نخواست
دو آیه ایما تو بر خوان
اوداد رکوع سجد دوت
زین آیه ولایتش بود راست
زین آیه مناقشات خصمان
رسوات چو اکیم انها
جاگیر بنی بامر مردم
حرف فقههای خود شنیدید
و هنان که در آیه هست آنا
از اصاص ما اهتم که فرمود

احتیاج دیگر

راوی گوید که باز گفتا
آیا نزد شما بود راست

حیف از غری که شد در آن حرف
با حشمت جل هزار اصحاب
نه آنکه شافش سترگست

بامن گفتا که باش آگاه
زین پیش من بخوش بیداد
بر قامت مرقض شدن راست
کا نجاست ولایتش نمایان
با حکم خدا ولایت از اوست
ز انسان که خدا و مصطفی را
دورست چونک کفر از ایمان
که قابل گفتن است انفا
البته ره خدا کند کم
از باب برای خود گردیدید
تفسیر بنی شنود آن باب
مطلب فقههای ضالین بود

کن یاد حدیث منزلت را
یا آنکه رجع مغتری طاعت

سید کفیر غیور است

نزد بزرگوار

قال الله تعالى اخذوا زكواتهم و انهم لا يرضون بها و انهم لا يرضون بها و انهم لا يرضون بها

در حدیث معتبره است

گفتم حق است این خبر هم
 گفتا هر و چون او برادر
 با یغیر علی چنین است
 هر و نه که بی است همچو موسی
 گفتا که سیم در منزلت است
 جو ما است ازین حدیث ظاهر
 برهان ولایت است محکم
 آن آیه که از زبان موسی
 آن آیه و نصرات مسی
 براخوت و منصب خلافت
 بر ظاهر شد که این فضایل
 هر کس را هست فاضلان آ

حجت مخالفین

راوی گوید خود بر محفل
 گفتا که بیستم از شما من
 گفتند که ما شویم سایل
 شخصی گفتا از ان جماعت
 که آنکه امامت علی بود
 پس نقلش هست از پیبر
 شد از اهل کلام نیز سائل
 یا آنکه شما من زهر فتن
 گفتا خوب است کیت قایل
 پرسم ز علی و از امامت
 از روز ازل ز نزد معبود
 مثل حج و فروع دیگر

چون روز و چون نماز هر
 این امت را بگو چه افتاد
 از حجت که اختلاف امت
 در هیچ یک از فروع دیگر
 چون صدقه و هر ضروری
 تا این همه اختلاف رود
 شد این همه در سر خلافت
 این قسم مخالفت نزد مسرا

جواب مأمون

مأمون گفتا که هیچ از اضا
 در جمله منافست و غبت
 آنکس که نکرده پادشاهی
 آنکس که اسیر سلطنت نیست
 چون سلطنت نکرده مغرور
 دانی که خلافت از چه زده
 که هیچ خلافت نیست

حجت مخالفین

از اهل کلام دیگری هم
 کا تا نبود جواب هرگز
 آیا چه فساد اگر رسالت
 نفویض کند برای امت
 که خود تعیین کند کسی را
 عاصی کردند در مقابل
 چون بود بنی بنی رخصت
 گفتا که کم سوال محکم
 باشی تو هم از جواب عاجز
 از باب ترجم و شفقت
 تعیین خلیفه جماعت
 شاید نبود رضای بی را
 زین راه شود عذاب نازل
 نفویض خلیفه شد با امت

میر بکسر و هر چه وقت و مقام

تقدیر که در این باب است

خبر غیبه و حاشا

شعری بوزن مثنوی

جواب مأمون

مأمون گفتا جواب مگر کور	کافیت درین دلیل منظور
زانکه درین خطا خطا	کو حجت و فرض را خیر است
در نزد تو منصب امامت	نه فرض خدا بود نه سنت
چون شیعه زد و کشت امامان	هستند بعلم دین تمامان
داند هداست یا ضلالت	اجماع خطا ذکر محال است
معصوم چو در جهان مژد	اجماع خطا شیعه دور است
بے غور چنین جواب متقن	و مرزد و حدیث نیست روشن

حجت مخالفین

آند بگو گفت در امامت	شایسته مدعی است حجت
ما منکر و مدعی شما پید	کو حجت هست و انما پید

جواب مأمون

مأمون گفتا که من مقدر	که هیچ تو منکر و مقدر
حجت نبود برای اقربار	انکار تراست لازم اینکار
منظورم شد طریق آداب	و نه چه جواب حرف ناباب
با آن همه احتیاج محکم	هستی تو بگری خوش ملزم

حجت مخالفین

گفت آن دیگر دین از پیبر	از فضل چه بود فرض حیدر
مأمون گفتا هر آنچه او کرد	سایر گفتا نه فرض آن سرور

آن بود

آن بود که سازد او حجت	ظاهر که منم امام امت
اعلام کند بکل سرورم	تا کس نکند ره هدی حکم

جواب مأمون

مأمون گفتا نشد امامت	از نزد امام یا که امت
تا فرض امام باشد اعلام	از منصب خود بر اهل اسلام
از نزد خدا بود امامت	هم جاعلک دین است حجت
پیدا است که شد زایر و پاک	داود مخاطب جعلناک
چون فضل امامت از خدا بود	اعلام که فرض اوست فرمود

در فرض کلام و فرض سنت	اعلامش جای حجت
حق واجب خود بجای آورد	باطل زعنا و کوش که کرد

اعلام مکرر دین را	کردید انکار و بود رسوا
اعلام علی که نیست در کار	هم مثل بنی نمود تکرار

هست اعلامش همی نمایان	با آنکه برونه واجب است آن
هست اعلامش دین از پیبر	هم در کتب شما مکرر

داشتند همه عناد که دید	بسیار بد اجتهدا کردید
داند معویه چه ماکر کرد	هفتاد و دو بار آن خطا کرد

شد ازین اجتهدا ناچار	هفتاد و دو خطاش هوار
این همه با خدا عناد است	گویند شما که اجتهدا دست

بر جمیع آن خطاست جایز	بد نیست در اجتهدا هرگز
-----------------------	------------------------

قال الله تعالى واذ انزلنا من السماء القرآن فاعلموا ان الله هو الغني الغني

قال الله تعالى واذ انزلنا من السماء القرآن فاعلموا ان الله هو الغني الغني

~~بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين~~

منها ما هو من حق الله تعالى
فان تولى الله تعالى
اقولم حجت وجدتموه
ولا تجدوا فيه ولا تضلوا

اياه اما مثل بحجت
چون ظاهر شد که انضاد بود
در صلح و جدال او در کشتن
در ذکر باین اشان ها بود
در روز حلد بید بهر
تا آنکه بهم رسید اعوان
تاخیرش باز بهر امت
هم غرضش را از حق بقا
تدبیر از مرقی علی هم
با حکم خداست جزو محکم

حجت مخالفین

گفت آن دیگر چرا در اسلام
در شان امام این چنین نیست
واجب به بنی شدت اعلا
اظهار بکن که علتش چیست

جواب مأمون

مأمون گفت بود که این شان
پس فرق بصبر و وصفت
واجب به بنی است آنکه ظا
واجب با امام آنکه باید
طاعت بپند اگر ناست
عصیان بپند اگر ایشان
واجب با امام چیست ماکان
خود فرق بجهت میسر نیست
گوید که امام کیت با هر
عاصی و مطیع تاجه آید
باشد علم و امام و حجت
زاجر گردد بعون اعوان

امواتش

امواتش اگر قلیل باشد
اینست که آن امام سید
کارش صبر جمیل باشد
که صابر بود و که بجاهد

تمشیل

و بر امثلی ز کعبه آمد
ماور شد بد کل امت
که آنکه هم مطیع باشند
و آنکه شوند تارک آن
که قرار حج شوند امت
روزی که بنی بجلد متاخذ
پند چو علم صلا لاجنا
باید بکنند سیاه دور
تا بدید یک را سیاه البلیس
تا فضلش با عیان شمارم
حج کردن و خانه راز یارت
با منزلت رفیع باشند
از کعبه مدان و نقص افتا
با کعبه نباشد آن ملامت
چون کعبه امام را علم ما
بروی نبودند و فریاد
از پای علم بجرم کوری
پرون بزدن و تللیس

حجت مخالفین

آنکه بیکر گفت چون که ناچار
ناچار چراست آنکه باشد
باید شخصی امام ابرار
الشخص علی پس از حجت

جواب مأمون

مأمون گفت از آنکه معقول
که بجهت امام میسر بود
عذر همه امتلافی است
دیگر نشد غلطت بحجت
بنود خدا نشان مجتول
عذر امت تمام میسر بود
دیگر نشد غلطت بحجت

بجای این که کار دارد

از این بزرگان و بزرگان

تفسیر

بشنو مثلی ز بهر آنکه
از کون دهر دینت آرد
واجب شود در صیام
بے تعیین صفت کما
هر کس آنرا بعقل جوید
آن ماه مه من است گوید
چون مردم را در کمر حاجت
تبلیغ رسول هجر حجت
چون امر امت از خدا بود
تبلیغش کار مضطرب بود
تبلیغ شد اینجا که نشاء
تدبیر شد اینجا که بایت
تبلیغ رسول از خدا بود
تدبیر امام هم بجا بود
بود اند و رسم شرع آگاه
شد صبر و جهاد هر دو

حجت مخالفین

آن و بیک گفت کس نمایان
تکلیف علم چه شد بایمان
که بود در آن زمان سگاف
یاد و سلاک رجال هم صف

جواب مأمون

مأمون گفت که گفته شد این
بازت گویم بقوت دین
که بود قوی علم بهر کار
آنکه که بدین نمود اقرار
بسر دعوت دینش از خدا
تبلیغ کنند مصطفی بود
قرآن گوید که نیست هر کس
تکلیف بلا یطلا و جایز
آن را که بود وثوق و طاق
تکلیفش را امین حاجت
هم امر حکیم را چه محجور
که طفل شود امام مأمور

کوئی

کو آنکه قوی نبود حیدر
آنکه داعی شدش بمیدر
که بود با سر حق بخت
تکلیف بلا یطلا و شد ها
و بود با خیر مژگل
بیز که زما اول وقت اول
چون بیخبر یقین حکیم
افعال حکیم مستقیم است
تبلیغ رسالت از پیمبر
تا گویندش رسول حق
بے امر خدای او نزد سر
تبعیت ما ش مستحق است

احیای مأمون

راوی گوید که قوم کینه
ساکت گشتند و کج و مضطرب
مأمون گفت که هست باین
دین پس طلب و سؤال کرد
نه اجماعت کان بنی بود
کومین کذب علی فرمود
نه اجماع است که هادفناه
کفتند همه که ایچنین است
دین گفت کسی که یار عام
کفتند همه که از پیمبر
منسوب ز خلق گشت بود
کفتند همه که از پیمبر
و بیک گفتن کجا قبول است
خود گویندش خلیفه التائی
بے اختلاف و کقول است
هست این دو مقاله داننا
شرعاً عرفانه اختلافی

قال الله تعالى ولو تقول علينا بعض الاقاويل
لاخذنا منكم ما لم يكن منكم لقطعا مائة
الواحد كما منكم من احد عشر
حاجين و اربعة
لقد كره للمؤمنين ان يفتروا
على الله ورسوله

قال رسول الله صلى الله عليه و آله
من غدر غدر النار

قال رسول الله صلى الله عليه و آله
من غدر غدر النار
او كذب على فرعون
الطاهر الحليم

شد جز که آن حدیث اول
 هم تعبیر حدیث ثانی
 ز نهادهای قوم اتقوا الله
 کفرست طریق شمشیر
 اما علی که از رسول است
 آن علم که از رسول است
 قطاع ره هدی عنادات
 و درین معرفت کشاد

جواب دیگر

دیگر گفتا عیان بگوید
 هرگاه کسی خود ضلالت
 آید شود اینکه مشتری را
 گفتا همه که ای قوی دست
 گفتا این چیست اینکه بگوید
 حاکم ز چهره راه کش محکوم
 هم بخند و مشو کی شمارند
 عثمان که خلیفه بود خدا
 اهوای شما جو بود حاکم
 که دست نشان مردمان
 گفتن که خلیفه رسول
 در دین را بجلد میباید
 و نگاه بنام دشمنی
 عبدش خوانند و عبد مولا
 مولا مولا و عبد قید است
 عبد حکم شماست که
 که خادم قوم بود بخند
 مقتول شود غضب پر
 مقتول شما چرا شد آن قوم
 محکوم یقین که ظالم
 جای دارند مردم آنرا
 حاشا که کبر قبولت

کرد

کرد و خلیفه همیشه
 و رانکه خلیفه شما بود
 کشتن ز چهره راه بود دیگر
 با حضرت اصفا فراتر بود

حقیق مخالفین

شخصی گفتا از انجمن است
 راضی باشند او ایست
 حاکم باشد و کیل است
 و رنزه و نشان تیر است

جواب مأمون

مأمون گفتا بگو نمایان
 گفتا همه که خلیفه است
 گفتا دایند ای جماعت
 در ملک کسی که کردی
 تحقیق که ظالمی و آشتم
 بے اذن خدا بملک او در
 کاهی بخند و خود شمشیر
 اهوای شما که کول خورد
 این اهوایا کدام فرمان
 در ملک خدا بصد تکلف
 احداث چنین بملک معبود
 بر کردن کردنان است
 ای خورد بهیچ کواشیط
 از کیت همین عباد و ملایان
 صاحب همه را بجز خدا
 کاجماع بود ز کل است
 بے بیع و شیر و اذن
 البته که صامنی و غار
 کردید خلیفگان مقرر
 کاهی عرضش بقتل بردید
 در ملک خدا چها نکرده
 شد ما لك این عباد و ملایان
 کردید برای خود تصرف
 از خواهشهای کردنان بود
 طوق است همان و هم غارت
 این راه ضلالت هاها

وقتی که شنید امام هشتم
فرمود بشیعیان حاضر
زین خدعه و مکر افتوا الله
موسی فرعون داشت هر روز
دشمن تر از و بمن ندیدم
تنها زبان چهره دین چهره
آنرا که زبان و دل یکی نیست
بهر زلفاق باشد ای کار
دشمن که خصوصیتش عیان
کوچا و دشمن نهایی

نویسید در این کتاب که در کتب کراه
باشند

طغرای مناقب امامت

یا مولى من اخوت مولا
ای بود بخت مسجل
سپای تو مظهر العجايب
زینده منبر سلو
هم خیل لوا جمع از امت
طغرای خطاب است مهی
اسپهبد افضل البیتین
چون تو بر نی که شد مشابه

این کتاب در کتب کراه
نویسید در این کتاب که در کتب کراه
باشند

نه غلظت مشابهت نیست
شد از تو حدیقه نبوت
دید از تو نبی صفات جبار
هر جامدحت بساط خودید
بر کرد تو قدا سیان حواری
یکسو به و از ملائکت نخل
ذو اجنه فلک جو قرقار
وهاب حقیقه عطا بخش
نور همه انبیا عیالیان
باست فرشته را تو ختی
زان در که فرشته بر بیاید

پیچید سر از تو دیود زخیم
افلاک و نجوم تابکارند
با قدر تو کوه است و هم نیک
این هفت اورا که مستطاب
این قبه هفت طاق شش
صراف خرد بی پز و هید
قدر تو بجامه مطرد
نه غلظت از من این حرف

ما بین تو و نبی دویی نیست
معور و دار خال جنت
عالی شد مدحی بناچار
شد منقبت شبیه توحید
چون بر سر شاه خود جوی
قرآن و عرش و کرسیت جل
جویند پناه از تو ناجیاد
از نور تو کرد قدرش بخش
از سر روی یافت سامان
زین در ز تو دیود زخیم
خو شجیه از سکان چراید

و در هر جهنم است چون میم
هم کار و زول از تو دادند
از اطلس جوخ جبر آهنگ
اسکفه باب این خبابند
در سجده باب هست بر سر
نقدی بعبادت شنبید
از اطلس جوخ دوخت پرو
نخج بخشود که شد صرف

دارالباغی فی کتب کراه
نویسید در این کتاب که در کتب کراه
باشند

نسخه خطی از کتاب...

نسخه خطی از کتاب...

نسخه خطی از کتاب...

تلمیذ تو بود و بود و پیوست
در حرب قلا و زبانه است
بانور تو فستش تمام است
این باب ده و دوشاه باشد
در فروردین جهان جوانی
نور و زهره فرشته است
کرد شب و روز هم مقابله
شاهان هر رخ بر تنها
این دوزخ را در تو جود است
دلش غمت خنجر مکره
افلاک و ملائکه حیران
یا بخور جوخ را فرس طون
تعدیل و زان شود جهان
این بود ادب را ربایه
پیوسته مضعین ستام است
با حکم تو می کند نکایه
سرتیه چاکر تو مولات
در پیش تو پیچید زرد و
بر جبهه نهاده دست تسلیم

نیوان

نیوان خلیل از نوشد و نور
سلطان خاتم سلیمان
آن خاتم را که سجودت
احسان شان سبب است
دست فشد از عطا مطلق
مفتاح بنان تو ز درخت
تا جود تو بلند شد دست
هم جود تو شد که بی وسیله
ای آب شناس فلز جود
بحرین دو عالمت قلیل است
جود تو سواي حلقه بر دور
که دیدد تو قفل یا بند
جوده دست فال جود
جود تو نیست حق تعالی است
از خوان تو چرخ در تنم
در خواهان تو یادشان
روزی که بکام دل کی اوس
نقصان نکند قسم جنت
روشن ز تو شد طریق اسلا

فرمود رخ تو یافت بر طود
از من شده تو یافت آن شان
افکند ز کابل جودت
آفاق پر از عطیه تست
زان خواند معاندت معطل
دختر نهاده زنده درخت
شد رتبه قدر قدرت بیت
نه سبیل گذاشت نه سبیل
دست جو کند تلاطم جود
آنروز که کثرت سبیل است
نه قفل نمود نه قید ز
کوب ز کد است یا کیا زند
کونین طفیلی وجودت
در سون هلاکت هویت
دندان مزدور دست است
از جود تو تاج و تخت خواه
بخشد کرم تمام فردوس
چون قیمت نافع غنیمت
ودنه عمه و عمی شدی عام

نسخه خطی از کتاب...

نقلیت مصحح و مستجل
راوی گوید که گفت سلمان
روزی آن عبا خستند
در منقبت امام اول
آن مصرع و توفیق داسیلیمان
چون نیجه مهر حلقه بیدد

انضم

هر يك را نشان که میل فرمود
کشند همه ز لطف هم شاد
زان مشرب خورد آب کوثر
جو بی غیر که سجن کرد او
مشغول بسجن شد قبا بان
تکبیر بسجن هم ادا کرد
دیدیم که محبتی قدا فرشت
ای رحمت کرد کار یکتا
از جمله بلطف تمیلت دید
از جمله مان شنید ببتاب
مشغول شدن بشکر و تحمید
کاین سجن چه بود و شکر ^{سپاس}
کردید با همتا و تحمید
و کرد بوی قن العین
این سجن شکر بود ناچار
هم کل ملائک آن که سفت
فرمود خدا که عافیت باد
قد دیدرت عظیم دیدم
هم شکر عظیم لطف معبود

این سجده قرب بادشاهی
 عالم عالم درود رحمان
 هم لغت حق جهان جهان باد

این شکر تقریب الهی است
 بر همه و همه سپهر قران
 بر منکر فضل آل انبیا د

بانیغ دوسر دهر شد کم
 نیغ که همیشه داد رس بود
 آسای ورماح بین ملایس
 و دصف اعادیت بان طول

هم از تو کشید رخ قاتل
 مرغی که بینچون رئیس است
 جیبی که نه باصف تو خف شد
 شمت بر تو کرد کفر افک

شمشیر تو کار دوا الحلا
 شمشیر تو از هزار جانب
 آن سر که زینجهان درو شد
 تل تل سر خضم تو در ایتام

آیین هبل شد از تو منوخ
 تابت شکلی شد از تو مشهور
 بانیغ تو خضم را تهو ک

این شکر تقریب الهی است
 بر همه و همه سپهر قران
 بر منکر فضل آل انبیا د

بانیغ دوسر دهر شد کم
 نیغ که همیشه داد رس بود
 آسای ورماح بین ملایس
 و دصف اعادیت بان طول

هم از تو کشید رخ قاتل
 مرغی که بینچون رئیس است
 جیبی که نه باصف تو خف شد
 شمت بر تو کرد کفر افک

شمشیر تو کار دوا الحلا
 شمشیر تو از هزار جانب
 آن سر که زینجهان درو شد
 تل تل سر خضم تو در ایتام

آیین هبل شد از تو منوخ
 تابت شکلی شد از تو مشهور
 بانیغ تو خضم را تهو ک

انوار که بران درخشان است
 انوار که بران درخشان است

از نیر موصار و متود شمن
 با جاییغ تو هر که شد پست
 تیغ تو بصف خضم سر کش
 خضمت را خود را اندید در

خضمت هر جا ده کشیدی
 کانون دماغ خضم دلشک
 تا از تو دعدو بخون است
 هر جا تیغ کشاد آغوش

تیغ تو دهان بخند نکشود
 رمزیت که ذوالفقار مگو
 یعنی که مکر و ناست این سر
 تیغ که بجز فسان قدت

تادیده عظام دشمنان را
 هر جا عملت نمود مخوف
 هر فتح ترا بپیرنا ورد
 هم خیل فرشتگان سپاهت

تا خشم نام تو در آفند
 زانندیشید برک قیامت
 بوقت زبر تو دصف کین

دافن جزا و فله دوزن
 در غضبناش هم آن جفاست
 میجست جو بر خرق آتش
 جز در دوز و در بحر سیمان

شیرت و مرغزال دیدی
 از برق تو یافت دو داهل
 یک دشمن دشمنت بخون است
 بسو مار دگفت ماردی پوش

بر یک خضمت آن ور بود
 باشد دوسر از نش هوندا
 کز تن نکم سر ستمگر
 با هیچ فسان نکره مالف

افسانه شمرده هر فسان را
 آوان فتح شد بعیتوف
 از بام خم فلک صدا کرد
 هم بام سپهر کا سکا هت

صاف صف لشکر زهم شکند
 پیدست مبار زد لیوت
 شهبان میر میخت بر شیا طین

انوار که بران درخشان است
 انوار که بران درخشان است

اینکه در این کتاب
 از این که در این کتاب
 از این که در این کتاب
 از این که در این کتاب

از این که خلی تو اغیار
 تملین حسامت اریکاردند
 باخذای تو در ع خذ بنا
 تیغ صف ختم و کند و افکند
 ازیم فسرده کار بیکار
 ز غنا و کجا و آن دل و بی
 پیش از خد ملطیع و گفاد
 بنوشته بخون خصم جاهت
 بی تیغ دوسر بر و زخمت
 در هشتم هم ز صولت تو
 بیخ نکره زیم بهتان
 بی لرن نشد هلاکت
 از مهله ضلالت کسان
 کر آید خصم کوه کوهت
 کو خصم تو صف کشد و صد
 میخ نقت صف دشمن
 ای قدرت کرد کار دارا
 با قدرت او کجا بود دور
 با قدرت او توان بر آورد

از این که در این کتاب
 از این که در این کتاب
 از این که در این کتاب
 از این که در این کتاب

اینکه در این کتاب
 از این که در این کتاب
 از این که در این کتاب
 از این که در این کتاب

از این که خلی تو اغیار
 تملین حسامت اریکاردند
 باخذای تو در ع خذ بنا
 تیغ صف ختم و کند و افکند
 ازیم فسرده کار بیکار
 ز غنا و کجا و آن دل و بی
 پیش از خد ملطیع و گفاد
 بنوشته بخون خصم جاهت
 بی تیغ دوسر بر و زخمت
 در هشتم هم ز صولت تو
 بیخ نکره زیم بهتان
 بی لرن نشد هلاکت
 از مهله ضلالت کسان
 کر آید خصم کوه کوهت
 کو خصم تو صف کشد و صد
 میخ نقت صف دشمن
 ای قدرت کرد کار دارا
 با قدرت او کجا بود دور
 با قدرت او توان بر آورد

از این که در این کتاب
 از این که در این کتاب
 از این که در این کتاب
 از این که در این کتاب

اینکه در این کتاب
 از این که در این کتاب
 از این که در این کتاب
 از این که در این کتاب

عزم تو هیچ معتدل در
 کشتند جو صف حوب دیدی
 گفتی که جواد را در و کار است
 هر که زعد و غیره کب و دم
 چون کرد عد و غریت کال
 چون تولید بود در غرائت
 با بکر تو بکر نه متین
 هم زین مطانت کو ز کتا
 هنگامه اگر بگویند کاهت
 کشتند با اتفاق افسواه
 چون شیر خد الحشم نازد
 آنروز که خیل خصم پلتاب
 تادرس و سر آتش شستند
 با فرمانت یل این اشتر
 چون مالک آب گشت مالک
 گفتی مکنید منع هرگز
 قدرت داریم و آب من شیر

انجام دلایل نامت

از علم تو کرد عالم منور
 جاد و دل یک جهان کینا جود

اینکه در این کتاب
 از این که در این کتاب
 از این که در این کتاب
 از این که در این کتاب

را حق شدی بزاره کستر
 دلدل بجواد چون کزیدی
 زان هر دو و مرا همیشه عار است
 چون یافت عنان غی سینه
 تشافت مروم ز دنیا ل
 بستی از پیش رو و فر اکت
 شد احمی را بصیر گفتن
 هم زین دست جام جفا
 بر باد رود و جو کرد راحت
 خیل شیر است و خصم روباه
 روباه و کر چه حیل با زد
 سبقت کرد ندیر سر آب
 در بستان آب عهد بستند
 کوچاند چهل هزار لشکر
 اعدا از عطش شدند هلاک
 کاین بخل نکره غیر عاجز
 در آب چرا کنیم تقصیر

از این که در این کتاب
 از این که در این کتاب
 از این که در این کتاب
 از این که در این کتاب

از این که در این کتاب
 از این که در این کتاب
 از این که در این کتاب
 از این که در این کتاب

کتاب الفقه منتهی در بیان احکام شرعی
 کتب معتبره در فقه و احکام شرعی
 کتب معتبره در فقه و احکام شرعی
 کتب معتبره در فقه و احکام شرعی

کتاب الفقه منتهی در بیان احکام شرعی
 کتب معتبره در فقه و احکام شرعی
 کتب معتبره در فقه و احکام شرعی
 کتب معتبره در فقه و احکام شرعی

کتاب الفقه منتهی در بیان احکام شرعی
 کتب معتبره در فقه و احکام شرعی
 کتب معتبره در فقه و احکام شرعی
 کتب معتبره در فقه و احکام شرعی

کتاب الفقه منتهی در بیان احکام شرعی
 کتب معتبره در فقه و احکام شرعی
 کتب معتبره در فقه و احکام شرعی
 کتب معتبره در فقه و احکام شرعی

از هر حرف و علم و شهادت
 قول تو علم و راست بگو
 هر جا سخن از تو انداخت
 جبریل بخداست بمیکد
 تا حکم ترا به حکم ساخت
 هم حکم تو در فضال است
 چون طفل آموخت عالم سپرد
 با حکم تو آن غلام خود سپرد
 از حکم تو شد بلطف و حجت
 پیش از تو نکرد هیچ و الهی
 آن مسئله هم لب و لبکافت
 آن مسئله هم زنت پرورد
 از حکم تو شد شمع کلمه
 هم از تو شمع کشت مغرور
 از حکم تو یافت زندگانی
 هم از حکم تو کشت آزاد
 هم از تو خلاص شد از داه
 از حکم تو دریافت آن مسرد
 تا طعن میکش آن عد و راست

زین

زین طعن چه افسوس است
 بسیار شدن تو حقوق عادات
 یکپاکی فیلک نظم آمد
 از جمله که روشن و بین بود
 با خاتم دست خوش خلیفه
 کودی نور حال میم اخبار
 هم اخبار تو بود از غیب
 هم قصه آن زنت و شوهر
 هم فاش بود که چون مطیع
 هم اخبارات بمقتل خویش
 هم قبر تو شد از تو مخبر
 هم اخبار تو آواز رس
 هم اخبار تو شد فلاں سال
 ظاهر تو شد براه صفتین
 هم بهر نماز تو شتابان
 برکت د و بار مهر تابان
 هم قصه فاش کلف غیرار
 هم قصه آن ده و دو کس شد
 هم قصه آن ده و دو آدم

مشهور شد که هست مابون
 نتوان ایضای آن کوامات
 مشت کمری نمایم ازیم
 اخبار ز حال ما رفیق بود
 بستی بحضه و البیت
 آنکوشه بود شد بقا ر
 از حجاج و یک کلبه عیب
 کاخر کشند این و ما در
 طغیان قران برد فرمان
 از د و دونه هنوز در پیش
 که حجاج است دیکه قنبر
 که جام نداده کشت شارب
 در مکر که کربلا ز احوال
 از صخره و کفر چشم و دین
 برکت د و بار مهر تابان
 در وقت بی و بعد از آن هم
 که خضم نمی نمفت اخبار
 کاخر بهر ص و چار آن شد
 کاخر شد کور زید آرقم

کتاب الفقه منتهی در بیان احکام شرعی
 کتب معتبره در فقه و احکام شرعی
 کتب معتبره در فقه و احکام شرعی
 کتب معتبره در فقه و احکام شرعی

کتاب الفقه منتهی در بیان احکام شرعی
 کتب معتبره در فقه و احکام شرعی
 کتب معتبره در فقه و احکام شرعی
 کتب معتبره در فقه و احکام شرعی

کتاب الفقه منتهی در بیان احکام شرعی
 کتب معتبره در فقه و احکام شرعی
 کتب معتبره در فقه و احکام شرعی
 کتب معتبره در فقه و احکام شرعی

کتاب الفقه منتهی در بیان احکام شرعی
 کتب معتبره در فقه و احکام شرعی
 کتب معتبره در فقه و احکام شرعی
 کتب معتبره در فقه و احکام شرعی

کتاب الفقه منتهی در بیان احکام شرعی
 کتب معتبره در فقه و احکام شرعی
 کتب معتبره در فقه و احکام شرعی
 کتب معتبره در فقه و احکام شرعی

هم قصه آن ستر که پیمان
 هم اخبارت ز ولد عباس
 هم نقل تحادث تو با ارض
 چون معجزه ترا کوان نیست
 از زهد تو اندک بگویم
 خجالت زهد تو داشت پیوست
 در کار خا تو با هر شب
 استغنائت بقدر آیت
 ز رفعت و دمی و سبوق
 ملکه ده درت اندک بود
 بیکره نشدی بر غبت از جا
 باد هر لث کجا هوشت
 در راه تو شد خطام دنیا
 با صد غیب و دلار و شک
 که باب تو بود این کهن مثال
 ملک بشه نکست مقشون
 غیر از تو که بود چون پیر
 فاع بحسن ز لبس فاحر
 دنیا ز تو در رضا بی خالق

تاریخ

تجدد بروزان تعادلت ماہم گفتگو کردن

خطه باغ معراج

در باره این که در این کتاب
در این کتاب در این کتاب
در این کتاب در این کتاب

و اما این که در بعضی نسخ
در اول این بیت آمده است

باز آنکه در کتابهای قدما
در کتابهای قدما
در کتابهای قدما

رسول خدا صلی الله علیه و آله
خبر غار

مجلس بیستم

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَتَدْعُونَ
وَرَسُولَكُمْ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ
الزَّكَاةَ وَهُمْ يَدْعُونَ إِلَى الْكُفْرِ وَهُمْ يُغْمِزُونَ

دنیا که بگوید اصل از تو
 غری غیره شنید از تو
 جایی که گفت بهشت باشد
 این تافیه راجع قدر باشد
 آیه که با اتفاق امت
 در شان تو نازل است البت
 در حق هم امام ظاهر
 هم سبک و داد فری
 هم سؤلون و هم از فقو هم
 یعنی ولایت مردم
 هم عند ملیک فاش و مشهور
 هم نص سلام آل بر
 از شان تو یافت کشف و تبیین
 هم آیه سابقون آیات
 هم نص اجرائه در شان
 هم نص اذ اخلوا انما یان
 هم نص قضای بحج مشهور
 هم آیه و از کما مستجل
 هم آیه ابغاء مضات
 هم آیه بدل مال کردن
 هم آیه و اسئل است با هر
 هم آیه بلع است و تهداد
 هم نص خطاب حسبک الله
 شد شان کرامت ترا تاج
 هم نص شریف حسبنا الله
 از شان تو یافت شوکت

[illegible]

ن خان بختیاری
 درین کتبخانه
 از نسخ کهنه است

[illegible][illegible]

قال الله تعالى ومن
 من كفر نفسه
 ابتغا الله عز وجل
 فقال الله تعالى الذين
 يفتقون اموالهم
 والنفوس من اجل
 ما كسبوا قال الله
 تعالى يا ايها

فان الله غفور رحيم
والله اعلم
بما
تكونون
عليه
سليم
والله اعلم
بما
تكونون
عليه
سليم
والله اعلم
بما
تكونون
عليه
سليم

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله
وكونوا مع الصادقين

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله
وكونوا مع الصادقين

هم آية صادقين هوندا
در رض كفايت شهادت
غير از تو مراد از من حيث
هم آية مؤمنان كن كان
هم رض و صدق و بهر هست
هم صالح مؤمنين بقرآن
هم در شان نو كشته منزل
هم خيرا البرية مخصوص
از شان توياف نور و بهر
از شان شما فزوده آتشان
از شان توياف زيب منطوق
از شان توياف عزت و جاه
هم رض كريمه كفي الله
از شان توياف مصطفىنا
رض انا با من اتبعني
هم در شان تواش نزول
هم نازل كشت كل ذي فضل
هم در شان نو كشت شكركم
هم از شان توياف آرزاه
هم رض كريمه بيوت
از انوار شماست معلن

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله
وكونوا مع الصادقين

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله
وكونوا مع الصادقين

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله
وكونوا مع الصادقين

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله
وكونوا مع الصادقين

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله
وكونوا مع الصادقين

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله
وكونوا مع الصادقين

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله
وكونوا مع الصادقين

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله
وكونوا مع الصادقين

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله
وكونوا مع الصادقين

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله
وكونوا مع الصادقين

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله
وكونوا مع الصادقين

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله
وكونوا مع الصادقين

هم آية لا تخرموا هست
هم هست بريح الخانات
من الحسنى است هم غيايان
هم رض تعرفتم هست
هم رض كريم عشر امثال
هم مخصوص اذ عاكه
هم اذن هم مؤذن
هم رض يهدون ويكذلون هم
هم آية اذن واعيه هست
هم آية رقع است و سجده
هم آية والذين يؤذون
هم كبا و ضرا اى شاه
هم ان لهم قلل صدق
اليوم اكمل هم بقرآن
هم آية طاعت اولي الامر
هم رض اذان حج اكبر
با حسن ما هم بقرآن
بآية نذير بك زود
هم آية لؤلؤ است و مسر جان

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله
وكونوا مع الصادقين

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله
وكونوا مع الصادقين

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله
وكونوا مع الصادقين

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله
وكونوا مع الصادقين

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله
وكونوا مع الصادقين

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله
وكونوا مع الصادقين

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله
وكونوا مع الصادقين

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله
وكونوا مع الصادقين

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله
وكونوا مع الصادقين

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله
وكونوا مع الصادقين

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله
وكونوا مع الصادقين

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله
وكونوا مع الصادقين

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله
وكونوا مع الصادقين

2.

نوری ناکاه شد درخشان
 دیدم بخدا همین جوان را
 گفتا با من باش خیران
 نورب جلیل کوجیل است
 این کفتم و رقیبم فرودند
 از تعلیم همین شمشاد
 شد راجع است حق تعلیم
 از روز اول صراحت استاد
 حرفش دارم چو خلقه در کس
 بخداوب زمین شنو بیاید
 آن عفو باعتبار شیعه
 توفیق تشیع است مقصود
 عالم عالم درود و قباب
 چون ایمان است شرط صحبت
 واجب شدن لعن جاودانی
 هم لغت حق همان جهان باد

مقدمه کرامت انتخاب

گفته فقر و غنای امت
 گفتی علم است بهتر از مال
 بعد از عرض است در قیامت
 پاست داد تو یا سائل

گفتی

گفتی که شور شد بتقدیر
 گفتی بد شد شتاب هر کار
 گفتی انصاف مردان خویش
 گفتی که فرار در آوازش
 گفتی که خاست قبل از اظها
 گفتی بود اصدقا زتنها
 گفتی باشد حقیقت جود
 گفتی که ثنابه از سخا شد
 گفتی منع جیل از در
 گفتی روح و جسد به نیت
 گفتی بود احسن صنایع
 گفتی پیشتر است پیش پاییل
 گفتی بود احسن تجارات
 گفتی که کپره پیش در آور
 گفتی زکرم بدل و اعطا
 گفتی ایمان بود قوی تر
 گفتی باشد مجمل زمره ار
 گفتی عفو است عفو قلات
 گفتی خصص است قوت انسان

دارند کمان که شد بتدیر
 الا و دفع شتاب شراب
 چون عدل شده است هر روش
 همچون ظفر است حد زمان
 باسلت آن حیا شد وعاد
 یک روح و یک در بدنا
 بی واهمه و توقع سود
 آن باقی ماند وزر فاشد
 از وعد طویل است بهتر
 همچون معنی است در عبارت
 کاری که رواست در شراب
 باشد سامع شریک قایل
 با این فانی شرای جنات
 زنی است که دانتش تو اصغر
 باشد پیشتر سوال احلی
 آنرا که تو کلمات اکثر
 ابعده خدا ز هر کس که کار
 هم افضل جود جود عسرت
 فوت فرصت اعظم آن

بشیر بر درگاه کشفه از برکت

اعلان فی شهرت

گفتی بچای عزت و مب
 گفتی آنم ز عیش و سرغوب
 گفتی که رواه علم پرست
 گفتی عدد و فسر شد اعماد
 گفتی که رسول اوست مایل
 گفتی شب و روز میرود فاش
 گفتی حسد است راس غیب
 گفتی جان است دل ظاهر
 گفتی که بخیل پرد لیلست
 گفتی که یقین سر است دینار
 گفتی که لیم را حیا نیست
 گفتی بے دوست کس غریب است
 گفتی که غناست بافتاعت
 گفتی علمت فقط وبال است
 گفتی جزع نمود در مصیبت
 گفتی در دار سنگ غصبی
 گفتی که بلاست زن هر کار
 گفتی سامع بکاه غیبت
 گفتی شب و روز دهر غدار

رواه علم پرست
 بچای عزت و مب
 بچای عزت و مب

بچای عزت و مب
 بچای عزت و مب

بچای عزت و مب
 بچای عزت و مب

بچای عزت و مب
 بچای عزت و مب

بچای عزت و مب
 بچای عزت و مب

گفتی

گفتی بکراوست خوار دنیا
 گفتی صبرت بود بطاعت
 گفتی خراست عبد قانع
 گفتی چون ما رجیفه دهر
 گفتی غضبی که نیست حکمت
 گفتی خلق تو بهر عقیاست
 گفتی که بکس خیر اعمال
 گفتی تعمیر جاود امان
 گفتی احسان خود مکر باز
 گفتی وقت حضور اجال
 گفتی آنرا که رفتی هست
 گفتی خوف جوشد ز مردم
 گفتی ز خدا جویم آری
 گفتی زبیر که ار اذل
 گفتی جویمان شود مقادیر
 گفتی چون ذکر و دست خوت
 گفتی تر از ذکر و حشت
 گفتی که باشد مکار در
 گفتی سخاوت و بایست

عصیان نشود مکر در دنیا
 آهن از صبر بر عقوبت
 شد عهد ذلیل حط طامع
 نور است و منقش و پراز
 صراحت نهایتش ندامت
 سعی تو چو برای دنیا است
 محتاج تری ز کس اموال
 در کار توت بود ز فانی
 احسان جو کند منتشران
 ظاهر شود افق ساح آمال
 انعام همان ادای شکرت
 بگریزی و از نظر شوی کم
 هم رو به پناه او گذاری
 حقت کشد بخلاف اصل
 بکار شود و گرداب
 میدان به یقین که داروت
 بانست خدای اعداوت
 قاتل و نباشی از محارم
 باشند ترا عبید احرار

آهن از صبر بر عقوبت
 آهن از صبر بر عقوبت

افق ساح آمال
 افق ساح آمال

بکار شود و گرداب
 بکار شود و گرداب

قاتل و نباشی از محارم
 قاتل و نباشی از محارم

گفتی مهمان تست نعمت
 باشد کار فتوت مسود
 گفتی علت حیات باشد
 گفتی عزت طلب بطاعت
 گفتی اکثر بلاهای انسان
 گفتی سخت است ترک شهوات
 گفتی که توقع سواست
 گفتی دامن مگوی مطلق
 گفتی که ثواب دار عقیقه
 گفتی اعمال را حساب است
 البته ثواب صالحان راست
 گفتی زحمت و ظفر شد
 گفتی حق خدای عالم
 آن حق پرست و شکر دگر
 گفتی نشد اجتماع منکر
 گفتی آنکه کشت جمیع
 چون نخل بود که از ریاحین
 چون نخل فقیس است آکل
 آن یک یا بنده ازان شیفا ناس

در آن نخل فقیس است آکل

گفتی ذاکر انیس با دوست
 گفتی ذکراست نور ایمان
 گفتی سرف زخلق که بود
 گفتی شدن و زوق هر کس از سر
 گفتی که در و تبه تا مل
 گفتی عاقل چو کشت سلطان
 چون جاهل و ارسد امارت
 گفتی که نهی که غم کمار
 گفتی نه امیر و اسیار است
 گفتی دل مسود را شجاعت
 گفتی باشد صواب جاهل
 گفتی دین حفظ کن بدینیا
 کردنیار ابدین کنی حفظ
 گفتی حکمت نوبی سلامت
 گفتی حکمتی که باوقار است
 گفتی که مصاحبت باشوار
 گفتی طغی که بر دعا قل
 گفتی غیرت ز مردمین است
 گفتی هر نفس را بود موت

ذاکر باشد رفیق با دوست
 ذکراست خذلک جان شیطا
 فقرش محرم وجود محمود
 با تقدیر اجل مقدر
 بهتر ز بدیهه تعجل
 پس خوبه از شود نمایان
 هر لحظه کند بعیب فیه
 به زبان طاعت که عجب آرد
 شاهی که هوا بر و امیر است
 نبود الا بقدر همت
 مانند خطا ز فعل عاقل
 تا باشد این و آن مهتا
 خیری نه ازان نه زین کنی حفظ
 بهتر از نطق با ندامت
 بهتر ز تطقی که عار است
 شد موجب طین باخیار
 شد راست تر از یقین جاهل
 اما غیرت ز مردمین است
 هر وقت زمانه را بود فوت

در آن نخل فقیس است آکل

در آن نخل فقیس است آکل

در آن نخل فقیس است آکل

گفتی مردم زوسع اخلاق
گفتی باز غنی است جاهل
گفتی قوت مطالب سرور
گفتی عاقل همی غمیز است
گفتی هر بلای انسان
گفتی که هر نکو عزیز است
گفتی سخن جهان شد از سر
گفتی اگر شریک میبود
گفتی که عداوت کرمیان
گفتی که هوا شد اعدا است
گفتی در باب من زجهال
گفتی چون کزین ازو محال است

مهر خواستار دین و دنیاست
زین جلستین کثیر و کم را
معیار درست حق و باطل
آنرا که ملک و لے شمارد
زین فوز دلی نیست محمود
مهرت بدل بخوبی باهر

آرنده بکفت کنوز از راق
باشد بجل غنای عاقل
همه ز سوال او زنا سرور
شاد نیست غمی که در دین
عیش و طرب باست پیش ناز
جز علم که پیش او عزیز است
پیش از حد رکسان مقدّر
بهر کورسل شریک میبود
اسلم ز صداقت لیمان
کشتیش و کرم میگذر است
هم غالا هلاکت هم قال
بکر بربا و کرم محال است

اکسیر بخت هر کینه کار

این کلام را در هر کینه کار
بخواند و در هر روز صد بار
بگوید و در هر وقت که
بخواهد بختش را بداند

این کلام را در هر کینه کار
بخواند و در هر روز صد بار
بگوید و در هر وقت که
بخواهد بختش را بداند

در هر کینه کار

یعنی بتو داده داد فرما
مهر تو نشان اصل یال است
مهر تو کفر و حسنه بد است
بامهر تو باغ خلد پیوست
بامهر تو کشت نادر دشمن
بامهر تو که کند ز اصرار
کو قصد ز من غلب عدولت
بجست تو نیست سجد مقبول
آن ذوالثغفات کو شرافت
مهرت آنرا که شد سکا نش
دل را مهر تو کرد روشن
دل را که نه مهرت سیرت
دل را ندی اگر تو بی هلو
دل را که نه از تو مستمال است
دل کو نه ز مهرت دارا
مهرت بفلک مرجه هور
بجست مهر تو از دلف و غریب
مهر تو که صیقل قواد است
زین مهر دلی که رنگ کبرد

صیقل کی تمام دلف
عارش فراز و هم فغا کت
از دیدن مهر شد آینه ساخت
دست است است نه نشاء است
در قید قراب و دست کلشن
آحاد ز باقی مبروا عشار
بجست معنی لافضه هاجیت
کو دو و الثغفات رامل طول
نه آنکه امام کابیات است
امن است ز کور فقر و مالش
جوشن زین راه یافت جوشن
در دین کجا بود بصیرت
در دین چه مرد ملک چربالو
بادیومضا رعت محال است
مهران رو دش نشد کوارا
در مزه و دل گد بود نور
حاشا که دهد کنا تخفیف
از روزالت استفاد است
هر چند ز جور زنگ کپرد

در هر کینه کار
بخواند و در هر روز صد بار
بگوید و در هر وقت که
بخواهد بختش را بداند

این کلام را در هر کینه کار
بخواند و در هر روز صد بار
بگوید و در هر وقت که
بخواهد بختش را بداند

اگر کسی که کفر کند...

بگویند که...

سازد بصایت تو آخر
هم خیلد زجت تو معور
مهر تو زهر که کز دجوش
که خصم کند بجا بلو...
از روز ازل بهشت اعلا
طوبی که چنان گرفته قضایت
برجت تو و اجاست تعجب
آند که نه با سل تو صفا
آن سر که بیایست افتد کرد
این مؤثوق را وفاست صلیب
تاشیعه زجت تست مجور
از صرصره عاید من عباد
از بمن حجت تو و آل
آنرا که ولایت اعتقادیت
آل تو بول است با حجت
قرآن مجید حافظش بین
ماد و زائل بلطف پیچون
رو و زون روان با تشی
آن را که شد آن لطفی مقارن

این صیقلش از کناه طاهر
هم شیعه تست مملک خور
خودش آغوش شد در آغوش
از و اج عروب را عرو...
شد توده اش بنام سولا
از لطف تو آب میخورد جاش
با کلب تو طاعتت ترجیب
پاداش بیفاق او بیفاست
بر میاق ازل وفا کرد
این را قیامت مال را تب
حمت بود از نفاق و صدق
کرشت خسی با تش افتاد
ما و به امن و آل من و آل
آسوده زهر دلیل و هادیت
اعلام طریق تو سلحجت
خطب خطب تو و اعطش
بالطف تو بسته ایم کیون
کشیم دور و روان با تشی
البته شد این لطفی حرامش

Handwritten marginalia in Persian script, including religious and philosophical commentary.

کشت

بگویند که...

کنند هدایه ما مسلخ
فر داه چند خصم سرکش
نادر بنظر شیعه ملک تن
از ماست بهشت جا و دل
چون نامت بخود دمندان
ایمان که بود ولای جیدر
دینا حراست و فتنه طوفان
آن دور که کفر و کجاست
به بل جوفند کذا هر کس
بهر تو ملک هفت اقلیم
عمره و دهر به تشیع
این هر چه و بشیعه کفر نمایند
هر که بقتل که او هست
کر شد راضی باین دوقا
شد نعمت شیعیان ازین در
قدر شیعه است از ملک پیش
اخر دعوی شیعه زین لم
در دگر غرض زد کز نعمت
در فاخته همچو شاه راه است

یک شیعه غیر و بد و زخ
نقدی تو نظر کند در آتش
نص است که لانی رجالا
با کوفت و جام دو سکا...
خاطر جعد از دمندان
حاشا که شود زفت مضطر
دل و دوقا خدای ایمان
زین توکل بر فتنه چه است
مهر تو کذا نامه امیر
که از دیکر بشیر یانیم
کارش نبود بجز تشیع
تا ایمانش عوض یابند
دین را دهد بمقتل دست
ایمانش یقین بود زبانی
از هر نعمت که هست بهتر
کرو اند قد ز نعمت خویش
باشد شکر خدای منعم
البته تشیع است البت
الکوم اکمل هم کوا هست

Handwritten marginalia in Persian script, including religious and philosophical commentary.

انصاف خود دیدن سستی

ای از حب عمر پوت معتر
کفتند با خضر ابو مکر
در سبقت علی چه کو پی
آن سببی بی امیه مشهور
تا دلخ منافقش نمایند
دادند خنرها در آن باب
اکنون که بخافین بنیم
با آن همه سعی فوج برینج

طوفی در تیر ولایت

یا من وجب له التولا
بالنقص من العالی الاطلاق
ای بوده بنقص آسمانی
از روز از امام ثانی
اول شان توفیر هی خاست
هم رایت ارتضای افراشت
آن نور با جبا علم شد
در نصف مر خدا ولادت
بودی بر رسول اشبه الناس
شد کینه تو ابو محمد
ده سال امامت عیان گشت
با خدعه جعل بدت آشفت

مگر بیخ هم رسکون عین مهله و زار
معه بیخ بزرگ

خافین با خراج وفاداری
شرق و مغرب

بایستی که در این عالم
باید که در این عالم
باید که در این عالم

فضل صب تو و پیگیر
فضل نسب شما شد اظهار
القاب تو هشت بود دایم
آن چار و کر که داشت شهرت
عرفان قصد یق حجت تست
بج حجت تو بند که دارد
نعم الزکاک رسول فرمود
از هر دو بیمله شد محقق
هم نقل شهاب اهل جنة
شد سوره و هدایت از پیبر
اوصاف شما شد مفصل
در اعظم معجزات احمد
وجه عظم ارتقای آشت
اخبار که از طریق دشمن
یک عمر اگر نظم آرد
اما از طریق خاصر خاصان
آنجا که نبود ارواح
کریا کند ز سهرت افشک
جاداد ترابی بعزت

حکمی است که شد خدای داود
در نص حدیث باغ بختا ر
سید طیب وزیر قایم
سبط است وقتی و لے حجت
ایمان نور محبت تست
بے لطف تو زند که دارد
در شان تو و برادر ت بود
ریحانی رسول برحق
در شان شماست بے نظمت
جون جرات وجودش از برادر
الابیدان وحی منزل
باید وصف شما بکنجد
وجه دگرش همین بیاض است
در شان شماست فاش و روشن
مشت کهری شما رما زیم
قران همگی است شاهدان
حکمت جاریت برستان
مهرش نکند زبر له کل حل
بردوش جو خاتم نبوت

داود بی حکم

بیخ رسکون عین مهله و زار
معه بیخ بزرگ

سود بیخ بزرگ و کسارت برادر
فوق

ارواح برزستان بیخ زبان کم و با کما

افشک با فاشین معجزه و زین

سؤال بر زبانان مع سبیل

دانش کس را که در ملک و مملکت و دولت
لایق حق و برکت

غاش باغین مع غاشین بر غایت
خودین سر

اقرب اقیانوس
در بحر

بروزن
در بحر

عالم نفعین
در بحر

کفر اقبال
در بحر

غبار بر روزن
در بحر

سوره دل
در بحر

پرورد ترانی در آغوش
ازد و تنی ترا بود تخت
در عرش ترا اما خوانند
کو فر ترانیاقت فکراس
هستند ملایکه غاش
از پیچری و رای سستش
کامی که در کو تراست شاد آ
شد امرا فلک بفرمان
باشان توفیر خصم ابتر
یک ضربت تود و این بزم
دین را علی توشد عمان
علم تود لال باغ شریعت
از علم تو عالمت خوشحال
با خاتم خود تو نیز حلیده
آن روز که لعل لب کشودی
تقسیم حدیث سبح دنیا
باز هد تو هم جهان غدار
زهدت شاهین عرش جولان
دنیا که بدن بزور آسود

هم در دوشش چرخا تم دوش
کوفشاسند چند بد بخت
دفا سی چند کوند اند
شانت نه ملک شناخته
کو خضم تو از تو پیچش
شد شهید شهادت کبکشتش
باشد ما الحوتش اقبال
کو خضم زغر ما بش کمران
شد صولت شیر و عجا
آویخته ملجم از جهنم
زین یافت عمان این عمان
در محفل دین جی غشع است
این است محیط کوه اقبال
بتی بحضرة والبیته
در دوسوال آن یهودی
از تیان توشد هویدا
خدا ع نشد بخت و غنجان
دنیا بروت اشرف و در جهان
میشد خرف شکسته بود

سوره دل
در بحر

سؤال بر زبانان مع سبیل

پاشید گفت سرن بسوال
کوجود غمیشی ترا فن
باید لب تو زهر حلو است
بے مهر تو دلفسرده خورد
آن را که لب توشد معالج
آن را که نه وصف قسته لکش
حک کذر بخاطر کون
جمعی که رطیبه و مقامات
از معجز خلق با همت زود
با سر تود و معالم دین
تا نهی تو بر چین زو آنک
تا خضم توشد لبش ملاج
نه حکم و البکده مان دم
خضمان تو پیچر ز آجال
اتخاف همه شد از نواب
این عاقبت حیات فانی
ضراست که ظالمان بی خیر
از جانب خضمت از وقایع
در هر نفس از شما به کار

مانند خلیل کل اموال
بود یکان و صدق سترون
بے لطف لب طبر زو آلات
چون اسفنجی که مرده خورد
نشاخت جباط و ایا رج
اندر و اشد زبان آتش
چون کوه بیاد گاه آشوه
رفتد برون بجو و عاها
یکجا ز شفا شد نه خشود
کردین ملک عبادت آیین
بیدخت شکست خنک و هم
بر هر سوال رطیبه و ابس
بر توی دهانش شست محکم
اند و خسته توده توده اموال
لبریز ز توده ترا ب
کواخو نار جاودانی
کردند بجو و ستم نه برضیر
غیر از ضایع نکشت ذایع
چرا که خدا نشد شود

سوره دل
در بحر

سوره دل
در بحر

سوره دل
در بحر

سوره دل
در بحر

سوره دل
در بحر

سوره دل
در بحر

سوره دل
در بحر

سوره دل
در بحر

سوره دل
در بحر

عالمی فیض و نور و مکرر
 علی بن حسین مهمل کفر
 شیخ غفر له

بکشود کنت ز کارشان علی
 از لطف تو شد جویانه صا
 قول حسن از همه حسن بود
 از سعی تو بلیت حج پیاده
 اخبار ز حال دهن واسود
 انواع کتب ز نخل یابس
 بادشمن دوست صلح ظاهر
 در هر کاری آئینه بودند
 جز راستی از شما ندیدند
 جز با صلح تو جنگشان بلیت
 صلحش با غیر خرم شد خیر
 دیگر چون بجای شیع است
 در حکم خدا غلط نباشد
 تا قمر سقر در انقضا است
 در قمر سقر زدند خیمه
 جنک حاشا که با خدا نیست
 حجت باشت در هر کار
 جز با تقدیر او مجاد است
 با صلح تو جنگ که توانند

آئینه بود در کارش بود
 شیخ با حسن مهمل کفر
 شطوط و کبریا
 در کارش بود
 ایام از آن
 با فخر و کبر

کی حجت کرد کار عا
 نعلت نه هم سهو و ضیاع
 آن دو ذکر کرد حجت آزاد
 دانسته شد از تیشمت رات

اعلی است ز معدن ولایت

این خفیه این که سفت
 در شان شما نگو نگو کنت
 گفتند با و که از چه علت
 دایم نظرش ولایت
 در دقت که در جهاد باشد
 از هم صف خصم دانو پاشی
 هر که حسین را فخر بود
 رنج و تعب جهاد پیوسود
 آن حفص دلیر و آب
 بکشود روان بکفت کولب
 یا مشق حکمت این که سفت
 آن در کران بهما چه خور
 ضلالت فشر ولایت پیوست
 ایشان چشمند و من شدم
 بالطبع برو زفته و خشم
 بادست بود حواست چشم
 دست است دو دید سیرار

استحکام اساس ایمان

دل سزوع و مهرت زار
 بی مهر تو طوف سینه در تن
 دل صید و محبت تو قنای
 لطفی است شد خواص خاص
 مهرت زدی که نیست باز
 از نیک طالع نیست قانع

سهم برون دهنه شکر
 این ل بران آئینان یونانی
 در دفع مسر

حفظ با صدا مهمل کفر

عالمی فیض و نور و مکرر
 علی بن حسین مهمل کفر
 شیخ غفر له
 ایام از آن
 با فخر و کبر

عالمی فیض و نور و مکرر
 علی بن حسین مهمل کفر
 شیخ غفر له

در این خصوص

آنرا که نه مهرت جان نیست
 درویشی را که از تو شد دل
 آنرا که نه مهرت برکش
 دل ذورق و مهر تو صرازی
 آن مزبوع دل که از شما نیست
 از مهر شماست طلعت هور
 سیراب ز خشم بقا خضر
 هنگامه خشمت سلیمان
 عیسی که لبش حیات میداد
 موسی را هم ز کلبن طور
 بامهر شما سفینه شمع
 بامهر شما خلیل رحمان
 دین را مهر شما شریعت است
 بامهر شماست صبح مرغوس
 مقری که مؤذن شما نیست
 امروز چه شد که خشم از عا
 فریادت نشسته با غم و رخ
 دور از تو عدو و اگر نیست
 ابله تر بفرض اگر نباشد
 این شخصه را علاج نان نیست
 در هر دو سراسر شاه عادل
 در حلقه بوده خواب مرگش
 اینست نشان رست کار بی
 مدبوش براد دیوزانی است
 مهوان اش از دوازده نور
 لب تشنه کوثر شما خضر
 بامهر شما گرفت سامان
 جز مهر شما که بود شهادت
 جز نور شما نبود منظور
 ابواب بخت کرد مفتوح
 کرد آتش را بخود کلمات
 دل را بی این لقب خطیبه
 با صبح شماست مهر محوس
 مدافعتش کشیش افعی است
 ز دبر سر کج خلق چون مار
 در فقر قلیب مار آکنج
 با آفرینش از بی مکر نیست
 جز بغض و خشم او نباشد

حاشیه با فواید و تفسیر

مادرش بنده و ملاطفت

مهرش با فواید و تفسیر

مهرش با فواید و تفسیر

مهرش با فواید و تفسیر

مهرش با فواید و تفسیر

بد ذاتی خشم از ازل نبود
 دیوار چه در هر چه ستیاسود
 خشم از ازل است و سی
 اینجا رسواست خشم سرکش
 امروز چه شد که خشم درویش
 زداست که با طایفه فقر
 ایدر خشم هر آنچه انداخت
 از مردن دشمن کند خند
 اخو جوفاست ملک پرور
 خشمت چه کس است ناس
 تا کشته ازین عطاس بیدار
 اینجا نفع عدوی بی دین
 عمرش چه بود و دم تیات
 کریم تو نیست در طبیعت
 ایمان درست کان تولات
 دین را بی رخصت آبر و نیست
 جز رخصت آبر و کیس ندارد
 تولد و دین قریش و فضل
 زین ترک زهر عبادت واجب

آقا شش دیو در محل مسود
 خشم از ازل جهمی بود
 از دیو بجز مهارت نیست
 تاجیت فطاعتش و آتش
 پیچید سر از اما این ناس
 با کردن خورد کشته بی مهر
 فردا با جمله بایدش سوخت
 نقش بهتر از استخوان رند
 زو باش این پر زابریز
 عمرش چه بود عطاس ناقص
 در چاه عدو مشن نکوشاد
 آه و بر مرکب دست و پین
 اینجا که آفرینش نیست
 هرگز نهد دل از خجعت
 فرضی است که شرط آن
 جایز چونما بی وضو نیست
 این سلبه عن جز این نیست
 زان در بر شمع عیش و فضل
 شد شمع بر افشای ملک

آقا شش دیو در محل مسود

در این خصوص

مادرش بنده و ملاطفت

مهرش با فواید و تفسیر

مهرش با فواید و تفسیر

مهرش با فواید و تفسیر

مهرش با فواید و تفسیر

مفضل بن عمر از رواه ثقات
حضرت صادق علیه السلام

ادوین که کرد و تزلزل اضمنا
مض است که این لقب ادوین
هر کس داهست رخص اضمنا
سعی گوید که رخص سنت
باید گفت که رو بیا نش
ای لطف جهان خد بودا
تا دل هیچ نتوانع شد
مهرت کویم غرس در دل
امن است کسی که وار ادوین
احسان ترانه خد نه غایت
کف است در کویم آتش
آز که بلطف است آور
بر لطف تو هر که آوری
ای حجت کرد کار دوا لمن
مقصود من از د عطا
روزی که اجل رسد شایا
مقتول شد بخیع اعدا
تا روز نشور شاد و خرم
در بیت بنی زبیر قرآن

مطلع روزن شمس قیامت
عش بخیزد زین کاشتر
عاشق با در شمس
۱۱۰ او بر روزن باور یقین
و اعتقاد سحر

و از بنی زبیر
بنی زبیر

نقلیت

نقلیت صحیح از مفضل
کوید روزی شدیم حاضر
نور ششم آن وصی مطلق
از جمله آنچه هیچ در دست
روزی جده شفیع کوین
فرمود همان رسول الهادی
داوی گوید که گفتش من
جان همه شیعیان فدایت
این قول که آن رسول فرمود
فرمود امام کای مفضل
یعنی بعد از بنی حجت
داوی گوید که آن افاده
لا بد بسؤال گفتش باز
ما یعرف من ترا فدای باد
این معنی را از آن روایت
آن قول بآن فتو که مرویست
مولا گفتا از آنکه معبود
نقی که نرید آن من است
آن فاضل و حدیث افضل
در خدمت آن امام ماهر
یعنی صادق و امام سجاد
این بود که بار حال خود گفت
رو کرد بمرقضی و سبطین
انتم مستضعفون بعدی
ای حجت کرد کار دوا لمن
سره های تمام خال بایت
معیش چه و چه مطلبش بود
بشور غرض بنی مفضل
هستید شما امام امت
عاجز شد فهم استفاده
ای لطف ترا همیشه در باز
هم معرفتم همین اد ابدا
ایا چهره بود درایت
بر این غرض دلالت اخیت
در رض کلام خویش فرمود
باجعلهم ائمة پیوست

در این خطی در آن فم

قال الله تعالى ونريد ان نمن على الذين
استضعفوا في الارض وجعلهم ائمة
وجعلهم ائمة

شد در قصص این عطیه مخصوص
 ما بخت با هر چند ایم
 ایمان نور محبت ماست
 شرط ایمان اطاعت ماست
حج در آفتاب حجت
 یاقین وجبت له الولاية
 ای دروغ دین شده مغایر
 بنیان امامت از تو قائم
 بعد از حیدر ابوالآئمه
 بافت سیادت شهادت
 دین را غیر از تو کیست جدا
 از دوش بنی تراست او
 دودوش بنی برابر تو کیت
 درگاه تو برتر از فلک شد
 در روضه قنات از طریق
 در روضه ات از فلک جای
 کردی ز درت که بر جبین
 چشمی که خداست و همانا
 با خاک تو ملک چین و یمن
 این آیه نشان ماست مخصوص
 ما و اذن علم انبیاییم
 شرط ایمان اطاعت ماست
 این آیه نشان ماست مخصوص

قصص نفعی فی این قصه
 و کبریا فی جمع قصه
 با هر چه روشن و روشن

سوره بقره
 سوره آل عمران
 سوره اعراف
 سوره انفجار
 سوره نمل
 سوره صافات
 سوره زمر
 سوره احزاب
 سوره فاطر
 سوره شوری
 سوره نازعات
 سوره غافر
 سوره مزمل
 سوره قیامه
 سوره ناس
 سوره فلق

در این کتاب
 از باب اول
 در باب دوم
 در باب سوم
 در باب چهارم
 در باب پنجم
 در باب ششم
 در باب هفتم
 در باب هشتم
 در باب نهم
 در باب دهم
 در باب یازدهم
 در باب چهاردهم
 در باب پانزدهم
 در باب شانزدهم
 در باب هجدهم
 در باب نوزدهم
 در باب بیستم

ای حجت کرد کار در عالم
 با هر قلش بود بر او
 آنرا که بدر کرد تو شد آفتاب
 در طوفان خود ایمان فدا
 طوفان که نشانه نجات است
 کر طوفان خود در بنای آید
 آن روضه که از جهان نشا
 از فرشتان جبرم فوج بر فوج
 پروانه مثال بی تفاوت
 بودت سال چهار هجرت
 با عبد الله کنیه ات نبود
 در پنجه و هفت سال صادق
 نه بود القاب از سؤید
 هم سبط و مبارک و شریف
 فضل شب تو و پیغمبر
 آنجا که از طریق خضمان
 یک عمر اکبریان نمایم
 با خاتم خود تو بنی خلیفه
 ز قار تو انبصر روشن
 هفتاد هزار حج اکبر
 باشد فلک زهر بالچرخ
 بود و شرعیای کریمایی
 ثبت است اگر چه در سبای
 ما نا که بی غلطی حج گذارند
 هم خیل فرشته را مکانت
 تا عرض خدا ملک زند و حج
 شمع تو از ملک تفاوت
 در پنج ماه بنی ولادت
 اسم و کنیه رسول فرمود
 بودی ده سال امام مطلق
 طیب تابع دلیل سید
 هم بود و نه و هم زکی هست
 ز انسان که عیان شد از نور
 در شان شماست فاش و
 مشت کهری نمایم از بیم
 بستی بحصاة و البیت

ادب نفع منوی رحمت
 در این قصه
 سوره بقره
 سوره آل عمران
 سوره اعراف
 سوره انفجار
 سوره نمل
 سوره صافات
 سوره زمر
 سوره احزاب
 سوره فاطر
 سوره شوری
 سوره نازعات
 سوره غافر
 سوره مزمل
 سوره قیامه
 سوره ناس
 سوره فلق

ظاهر تو در سالک دین
شد حج بیا ده خمس و عشرین
بیش از تو برای خواب سر زد
تغیر مولد تو از جسد
ناقد شدن خواب احدی
اذا ام الفضل بنت الحارث
ام سلمه هم از پیش
شد اقل خون و خاک احقر
از وصف شما که نیت عاجز
تا اعجازش جهان جهانت
الاقتران که هست معجز
قرآن بهین بیان بارع
باب درشت عجز و لایه
شد اعظم معجزان شایع
بے بهره بود خلابه از دست
خال باشد گوار خلابه
بجانشش توفه حصه عد
بے عاقبت است برق خلب
انجا که سخاوت نوشاه
با تقویت چه زجر بخند
زهدت که همیشه بود ساگر
پسجاولصل خاک راه است
از حرم نوشد بخلد آزاد
یکسان بودش جید فاجر
چون بود دلت خونی غیب
کردی برضای دوست جولا
عبدی که کشر و کاسه افتاد
در حبله دین تو بی محکم
در دیک ایسوسب دوران
طبعت ز شما دقت شوخا
نسبت به پدر تو بی مصلی
گرفته ز سرو به دعل بود
بودند ابطال و رنه افشا
تقدیر شهادت از ازل بود

این بیت را در کتب معتبره
نمی بینیم و این بیت را
در کتب معتبره نمی بینیم
این بیت را در کتب معتبره
نمی بینیم و این بیت را
در کتب معتبره نمی بینیم

این بیت را در کتب معتبره
نمی بینیم و این بیت را
در کتب معتبره نمی بینیم
این بیت را در کتب معتبره
نمی بینیم و این بیت را
در کتب معتبره نمی بینیم

سرت قد است بامقدور
ورنه بخدای عالم التور
بود انوار شما منور
تا کشتی نوح شد نجار
از معجزت آنکه معجز
هزده نفر از کرون دشمن
هر یک زیشان که پیشتر
تا خواست که حربه کند را
هر یک به همانه سلا
در قهر سقر گرفت جای
خاصان جناح قربرها
دادند بر او دست امسا
پایی که تو در بلا نهادی
مردانه چنانکه سر تو داد
هرگز زوصی و از پیش
با اهل و عشیره در چنان
تنها که فدای دوست کشند
چند آنکه زدوست خاست
بود از تسبیح لشکر پیر
مشهور بود معال کسر
آن طاعت و آن جهاد لله
کزدست تو آمد اندر راه
روزی که شفاعت تو پایند
با آب رخ تو صد جهان جرم
این در بر رخ شما کشایند
بایا دلبت لبیب راغم
البته نیا شدش جوی غم
بایا دلبت کیب نا شا د
باشادی کو تراست مدغم
حاشا لب کو تراش ده دلا
تا فاش نه بیلند آنکه اعدا
لب تشنه در آتش اند دروا
امروز چه شد که اندرین
دشمن ز فرائد مانع گشت

نور و روزن قوتی طالع
مؤمن بخت لام به نیکو رابر

نورم بخت عین به نیکو رامت
سبب به نیکو رامت و اوال
در و ابر و زان اعدای سر کون

فرداست شده در آن بیابان
 فرداست در آن عجب تماشا
 زایشان پیدا نه نبل نه خمر
 حضرت ده عذاب کرد می
 هر تو کشید هر که آهی
 بهر تو نمی زخمی کریان
 آنرا کاین غم چکر خراش است
 با این صرصر عباد عصیان
 آنرا که بیادقت کاره
 نیران جهان جهان کناهش
 با فطره اشک این مصیبت

سجده آبروی ایمان

از نور ششم ز آل اطهار
 حاضر بودیم پیش مولا
 حرف از آشوب کربلا شد
 بادیه یبر ز اشک رحمت
 در زنج ذبیح بر دفریان
 چون شیر که بنجید ز دبا هو
 مشرف چون شد ز روی اخلاص

سوزنا

هون نغمه با حوار شمع و نغمه باغی

عذاب یقین آبروین کورادار

خود را ابلیس بخوان ساخت
 افکنده ردای زهد بردوش
 حیران حیران نظارها کرد
 با خود میگفت این چه حالت
 چون پیش خلیل شد محقق
 در اسکا قشر خلیل ذوالمن
 بر من در امتحان کشاده
 مامور و مطیع اندرین کار
 گفتا ابلیس و شی شایان
 گفتا که شده بخواب مامور
 وحی و الهام بایم بر
 گفتا ابلیس جزو این خواب
 زان و که تو می خلیل رحمان
 باید سنن توبه تغییر
 این خواب ابلیس نیست آورد
 تا قتل میر کنند سننت
 تا آن همه خون بظلم و ناحق
 زان حرف تمام مکر ابلیس
 ز دبانك بران لعین خلیب

کان ملعون را خلیل افشاخت
 ایسا دبرش عصا در آغوش
 سرسوی فلك اشان ها
 این حالت خواب یا خیالست
 تا راضی شد بخون ناحق
 گفتا ای شیخ بشو از من
 مامور من در این اراده
 از جانب ذوالجلال اجبار
 یا خود دیدی بخواب تو
 که خواب نمیکران بود زو
 در خواب و آرق بود بر ابر
 هست از طرف ابلیس کذاب
 شایع ز توشه سنن فزاد
 باشد تا حشر در جهان پر
 این تعلیم همان لعین کرد
 مانند تو خلق تا قیامت
 در کردن توبه بود محقق
 دانست خلیل کوست ابلیس
 کردش ز حضور خوشتر

خواب شیرین شیرین
 زور بغی دروغ
 از حق بگریزید

چون باز بدیج شد مبار در
 گفتا که شکفته باش و مسرور
 این عزم درست را خدا دید
 این طاعت تان را ثوابش
 برخیز ز روی سینه بیور
 زان مرده روان خلیل رحمان
 در سجده شکر و در مناجات
 توفیق تو چون مرا مقام
 تا آن به ازین بجای آرم
 چون کرد خلیل این مناجات
 شد در نظرش عیان در آن
 تا دید خلیل آن قیامت
 شد خشک بجای خلیل رحمان
 دید افتاده امام مظلوم
 زخم بدن مبارک او
 در یک طرف اهل بیت الهی
 نامدی چند به غارت
 هم دید زمین و آسمان را
 در مقام آن شهیدان

جبریل امین شد شمشیر
 کاین سعی تو پیش ماست مشکور
 اخلاص ترا خدا پسندید
 با علم خدا بود حسنا بش
 کن شکر خدای جاهل الثور
 افتاد بسجده اشک ریزان
 گفتا یا کافی المہیات
 طاعت به ازین بگو کدام
 با آن قوت که از تو دارم
 در سجده عالم الحقیات
 هنگامه کربلا مصور
 شد خشک ز فطرت حق
 حیران حیران جو چشم قربا
 غلظت بخاک و خون در آن
 بجز جو زخم تارک او
 تنها و غریب و قشنه و زار
 چون کرک شد بر از جبار
 هم خیل همه فرشتگان را
 نالان و بهای های گریان

اشجار و بخوم

اشجار و بخوم و کون و صحرای
 چون دید خلیل شوران و شش
 نالید ز شور آن بر و بخوم
 این مظلوم غریب خود گشت
 این جمع شکسته دل کیانند
 سر کرده این معاندان کیست
 این دشت بلا چه نام دارد
 شد وحی ز کرد کار عالم
 این مظلومی که شد مشاهد
 فرزند علی رضی اوست
 عالم بطفیل اوست مخلوق
 فرزند ترا بدله این است
 این فریج عظیم بود کار روز
 ایان همه اهل بیت احسد
 زمینان کردند خوار و مظلوم
 این دشت که مزروع بلا شد
 این قوم بنی امیه باشند
 خلق که حبیب ما بوسد
 آگاه شوای خلیل رحمان
 در شیون و آه و وای و ناله
 نالید و بد و بدست ملتجی گشت
 گفت ای یکس به کسان مظلوم
 کز سخت او فرشته بگریست
 کز ظلم خوین در میانند
 زین مراد ظالم از جلیت
 کافران و بلا تمام دارد
 گفتا بر سول خویش افرم
 ذریه تست از محمّد
 شبیل تو و سبط مصطفی او
 عصیان بولای اوست محق
 و بجی که بود عظیم ایست
 از دولت او شدی توفیر و
 آنجا تم ابدا محمّد
 در دست چنان جماعت شوم
 نامش زالت کربلا شد
 کایشان حکم زنی خواشند
 با تیغ شود جوشاخ کسد
 این را یقین و جزو میدان

سید الشهدا
 سبط علی و زین العابدین
 سیدان و سبطان
 سیدان و سبطان

قال الله تعالى و قد نناه بلیع عظیم

سیدان و سبطان
 سیدان و سبطان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در مقام این امام هر کس
نمکین شود و آله کشید
بهتر از همین عبادت است
این وحی حکیم چون بشوید
آورد بیاد کربلا را
با جان و دل فکار بگریست
یک بحر زود ز اشک چون سفت
صد شکر که هم بلطف ذوالن
مجدوب کدام شیعہ باشد
والله ازین حدیث دلکش
کابین فخرات فردوس
مهر تو جوش هر که زد جوش
بامهر شما دل است آگاه
بامهر شماست مزرع دل
آن را که ز مهر قوت توشه
آن دل که ز مهر قوت بی مهر
از مهر شماست طلعت همد
از مهر شماست هر سعادت
دین مهر شماست پیش ذوالن

بمهر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
بمهر شماست مزرع دل
آن را که ز مهر قوت توشه
آن دل که ز مهر قوت بی مهر
از مهر شماست طلعت همد
از مهر شماست هر سعادت
دین مهر شماست پیش ذوالن

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بمهر شما نه دل نه دین است
بمهر شما فرح نباشد
بامهر شما کنند جو لال
بمهر شما یافت دل نسیم
بمهر تو مقله جیت آنخ
بمهر تو کی بدل رسد غم
مهرت آن را که بار و برکت
مهرت که خود لوست خشا
هر چند که شیعه تو معاصی
البته بر غم خصم فردا
آن بر تو کشید تیغ بران
آن کرده اثاث بخت غارت
آن خربه فکند بی شمان
آن آب فرات بر تو بسته
آن زاب رخت بگرد آید
آن شرمه بگرد از پیش
آن اسریرید را شنید
با آن همه ظلم خصم عراض
باعزت آب روی حضرت

بمهر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

ایتول کنه ماهیز است
یاد ای و مخرج نباشد
انوار جوی مرغ و آب مرغان
چون کوزه خشک بی صبر غم
بی یاد تو دل چیده دارد آنخ
آر و نه کشد اگر بیکدم
نشناخت خوان برکت
نخرد بخرد بجانش آرد
آلوده بیکمان معاصی
بخشد جوام آویز
این مهر ترا شمرده ایم
این کرده سک تر از یادت
این را شده دل هزار بیان
این با حکم کباب بسته
این آب شد ز فعل پیش
این واقتل ز شرمه بگرد
این زود مصیبت کشید
با این همه دوستی و اخلاص
باد و لک این همه محبت

بمهر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
بمهر شماست مزرع دل
آن را که ز مهر قوت توشه
آن دل که ز مهر قوت بی مهر
از مهر شماست طلعت همد
از مهر شماست هر سعادت
دین مهر شماست پیش ذوالن

تنها مخصوص دغم اعدا
از لطف خدا تقبی نیست
دشمن که نه چشم گفت نه رو
بامهر شما و لطف ستار
در ناز حیم خاص دشمن
خفت که شقاوت بخت
کو بخت اگر چه خفته بخت
ملعون بیکان که بخت با او
نزدیک هزار سال باشد
گر کشت دور و زبان و کشت
دیوش بر تخت اگر چه بلند
ناید به بیان عذاب خفت
ظالم که سقعه نموده دوش
مست می ظلم نیست جانبر
در سینه آن عدو و شرک
این بود فراغ و قیاس
چون دوزخ و آسبید
سرخسره آن سک بد افکار
نه نه بیه قضیه بخت

آمرزش چون شیعه فردا
در جرم تمام عمر گزیت
رو با ما کن بگوری او
خیر است گناه و آبتا وار
حاشا که بود ز شیعه بکین
غافل که بگوش دیو خفته
دیو است همیشه خفته ز
پیوسته فراز تخت بد است
کز یکد کوشن حیم پاشید
آکنون شدن سر کون دشت
بر داشته سر کوفتن انداخت
اود اند و آتش قیامت
پیناسک دوزخست کوشن
از باسک این بخار دیگر
دیدند شبا دغ فراوان
تا جیت عذاب و ریخ فردا
و در ش زین راه من مریک
مار نیست که یار بود دوزخ
بود آن زندیق این خطا

تا در تقدیم بفرموده بخت
بخیر کابوس را هم کویند سر
بنا بر آن که در آن بخت
بنا بر آن که در آن بخت
بنا بر آن که در آن بخت
بنا بر آن که در آن بخت
بنا بر آن که در آن بخت
بنا بر آن که در آن بخت

این فتنه هم از وصیت آوا
لعل ازل وابد ز معبود
بویک در مکه بود بویک
سازفتن از عمر بکوک است
خفت دوسه روز اگر چه
اسرو خطی درین میان نیست
تا با تو زمانه بی وفا شد
شد و در طیور و وحش و
این و در بلند و فرشته
در هر دو جهان بدید خور
باخت حق شکست فتح است
فتحی که نصیب ظالم است
فتحی که نه مغنم حلال است
فتحی که نه مغنم است اسوش
وایم دلی ز بیم مرصاد
اما شفاعت توطا مع
کو بهر سکت ندارد رفه
چو عفو کنه بدست مولا
بأراحت مهر و توبه نیست

اینها همه از شامت است
به حال عمر که باعث او بود
هم شد و عمر بکارش فلک
زان بیلک لعن را بکوک است
از خطه مصر و خط بغداد
کز لغت او در و نشان نیست
تا شود نشود کربلا شد
لغت کردن بجهت و طاعت
باطنش از ازل سرشته
فتح تو بلند کرده بیروق
اینجا است که هر چه هست
کسر فقرات ظالم آن است
کسرت که جبران محال است
منعم شده صد هزار کوشن
بر عقدن و غرق خون چو رضا
در مرصاد است بر تو لامع
از لطف تو عفو نیست طوفه
کفتن که بدست باشی بجا
باز ندان لطف تو تعجب نیست

بگو که بخت بفرموده بخت
خطه مصر و خط بغداد
در حاکم سرافراز
بنا بر آن که در آن بخت
بنا بر آن که در آن بخت
بنا بر آن که در آن بخت
بنا بر آن که در آن بخت
بنا بر آن که در آن بخت
بنا بر آن که در آن بخت

آنرا که کرم گذشت از بعد
نه نه اغرای جود عجز است
محتاج بهر چه یک شایه
هر کار کور و واضح جوید
این نعمت بسر که در هباب
ما محتاجیم و دوست و یار

باقون دو گوشوان عمرش

نقلت که آن شفیع گویند
او را شدن ملتقب بشیر
فرمود که با حسن تنها
باشد همگی ترا بفردمان
آن طفل ز سر غیبگاه
کفتا که صلا ز غم همانند
تا کل بضیافتم شتابند
تتمیر کنان در آن ضیافت
چندان خدمت کنم در آنجا
کردند ز دام خواهر آزاد
کرد و دیو ملاد جمله حاصل
ستید ز جواب قرة العین
رو کرد بنور چشم و دیگر

تادو و تحسین کرد خشنود
فرمود و بود در شر که من نیز
بخشم هر دو را بجمع اعدا
تا جلد و دست از بناچار
دینا و دنی بهم گذارند
بر لطف کرم بسته آید
دینا و یوسف است با فناء به
دینا نار و بیکار اعدا است
مجدوب بر غم حوصرا غبار

تغظیر جلالت امامت

یا مَن وَجِبَتْ لَهُ الْأَطْلَافُ
ای عین علوم از توانا بع
ایحسان کار هدیه تست
سجاده طاعت از تو بر زمین
کردی برضای دوست طاعت
باز آنی که ز گفته تست
با آن طلعت که از تو بر زمین
گفتند که طاعتش چپسان بود
بے فاصله شب شب بیایی

خطام بضم تاء اوله یعنی ریزه و خورده از چیز
خطام بضم تاء اوله یعنی ریزه و خورده از چیز

قادر علی السلام ان یجیاد و یفعل

شبه بضم شیم و سکون نون از روزه

یا مَن وَجِبَتْ لَهُ الْأَطْلَافُ

که کرد ز طاعت مشغول
گفتند که این وقار فرمود
یا که کردی نماز کوتاه
یا که شدی از نماز بیگار
آن صبر چو در رضای
زان صبر و سکون ز هفت
در آن هر سه و هفت هجرت
عزت پیچاه و هشت آمد
ده سال در گذشت با هم
هم بانی آن بامر معبود
با اسم تو شد و کینه ز جد
هم شد لبت چهار مشهور
زین العباد و عابدین است
هم ذوالثغفات شد چهارم
فاش است که در جنب افلاک
بار عده و اصفا ر عارض
در خدمت تو بر هم عادت
گفتی که عبادتست ناچار
با خوف و رجاست و عباد

در آن هر سه و هفت هجرت

بار عده و اصفا ر عارض

آن صبح ز آفتاب آتش
گفتی که حجیم و نظیر بود
چون فرزندان قناد در خانه
شیطان چون شد بصورت
زین العباد از آن لقب شد
کشتی بهمان لقب ملکوت
پنج شعبان شدت ولادت
بود از عمرت دو سال اجد
در خدمت اب ده در کرم
در سلطنت امامت بود
آن بوالحسن است و بوالعبد
چون شهرت افتاد از نور
دوم زکی و سیم امیر است
مشهور میان جن و مردم
بے رعد ترا ندیدم کس
انکار کسی نشد معارض
شد حرف ز توبه عبادت
از آوار و عید و بختار
با محض رضاست خوشایر

دستور

از سعی عبادت بسیار ده
از جمله کرامت عبادت
هم نایقه خویش را در آن شب
در فرمات بطول مدت
بعد از تومسه روز و شب
هر توبه عبادت حجر بود
تا حجت تو تمام دانست
با خاتم خود تو نیز خلیفه
هم از کرم تو کشته شایع
آن قصه دست مرد و زن
اخبار تو بود در شب داج
هم ظیمه وصال خشف خود
هم شد بکرامت لب دال
هم علم ائمه از تو مشهور
از حلم تو کشت حق و خشود
سر زدن تو در جواب اعنه
از حلم تو کرد چند توبه
گفتی با وی که این همه بد
و را آنکه جمیع باطل افتاد

ظاهر شد بلیست حج زیاده
شد آب و صوبش شهادت
کردی بوصولش مرجع
یک سوط بخورد از اطاعت
بر کرد مرار کشت و جان داد
این حقیقه خلد عه فرمود
اوراد ترا امام دانست
بسی نجاة و البیته
هم سفر که غزال جابج
در حبس حجر زنت مغن
باعند ملک ز نهی حجاج
سوی تو امید و آرزو یافت
آن قصه حمله زمین مال
هم نور تبه از تو منشود
آن قاتل ابن توبه شود
آن قول لطیف عند افضه
ابن عمت ز گفته توبه
خواست خدا را اینچشد
آمرش حق ترا کند شاد

سوی طایفه بین اهل نماز زیاده

سوی طایفه بین اهل نماز زیاده

سوی طایفه بین اهل نماز زیاده

سوی طایفه بین اهل نماز زیاده

ابو کبریا علیه السلام

نقل بر سر آن می باشد

کبریا علیه السلام

درین باب چون خداوند عز و جل فرمود

نقل بر سر آن می باشد

نقل بر سر آن می باشد

نقش رسن جواب بخت
گفتند مدینه بزوفاجر
هر که دست عطا کشاد
گفتند که این اد اجواب بود
هر چند بصدقه است کوتاه
کو منکرشان تو هشام است
شان تو او و چو شد محقق
آن سر که زیایست کشت
از جود هانت ابن عمت
هر که ورعت نرفت از جا
زهدت به وس بکشت مقرب
هم از تو زبور آل احمد
هر چند که فتنه کارها کرد
فته چه کند باین دعاها
پیوسته ز شیعه توانمیان
قرآن که حصار در بر آرد
از غیث ذموع نور مادم
با صیقل کوی که کردی
از کوی تو که متصل بود

داده بکجا و نت شهادت
برد از میان بصدقه
تقبیل نموده باز داری
گفتی که زیارت خدا بود
شد مصرف اولش بد الله
ایات فرزد قش تمام است
از حبس خلاص شد فرزد
چون با دخی است بر آتش
بعد از تو در کبر دخت
با بر زم برفسون دنیا
باسیم و زو جواد
چون بسم الله شد سر آمد
کی دخنه درین حصار بود
شد پیشتر از سپهر افشا
در حفظ صحیفه است و قرآن
با دعوی حصار در حصار
شد جنت شیعه بهر خیم
شد کوه کناه شیعه کردی
در یاد و یا که رنج بود

آن اشک دو بیت سال آدم
اشک که رختیه خدا بود
این هر دو چنه تراست منظو
ترجیح ازین دو با کدام است
اما دامن خصوص ایمان
ایمان هر چند بی رجائیت
ترجیح ازین چنه عیان است
یعنی علمش امام دارد
هم اشک تو شد روان زمباب
اول دل که کشت و محزون
زان آب که ساختش مشو
از کوبه ترالقب ز سر آمد

اما سنج گزاش و نجاش
دیدند بسی که نور جبارم
گفتند که روشن است معلوم
از مثل تو که به این هر چلیست
یعقوب که کبر کرد چندان
بود از بهرک ابن مفعود
زان کم شده ابن در سحر کا

باجر ثواب تست چون نسیم
بچند بیاد کربلا بود
چون عازم هر دو هست مجور
حکمی است که حاکمش امام است
زان دشته کربلاست کربان
هم بی غم و خشیه خدا نیست
اما خربیان همان است
کاین هر دو چنه تمام دارد
کان راه کند که بود از کباب
آخر خوشا اکشت و ممنون
شد بهر بخت حرام آتش
شد آدم اهل بیت احمد

بچه که بهر غمیکند ن کلم
پیوسته تو بختی و معصوم
کفنا منع شما بجا نیست
کز خیم او بکنج اخزان
کز زندگیش و را خبر بود
کردش ملک موکلا آگاه

نقل بر سر آن می باشد

دینا

سر
بدان احوال زلفین در کوید

قرآن شما بر غم دشمن
در وصف تو هر خط و لفظ
هر خط تیر ز رنگ اکوبیت
در منقبت تو نیست اطوا
این بحر بقوت غیا صده
اما زین غوص هر چه آرند
کو عجز ز غصه سینه بخراش
آنجا که شکارگاه غنقا
در منقبت حج دلیرند
از سر کز این بلند برهون
یکدزد نباشد از تو رهید
یعنی در لطف و مودت
این رتبه ز غیر چارگان
زین ره سرزدانا المصوب
بامور شما کسی که شان یافت
در وصف شما چه غنچه
کز جمله معجزات قرآن
فضل هر انبیا هویدا است
دینش بهتر ز کل ادیان

از وعد بر است و از کین
شد جوین خصم راز و
خصم تو جز از رنگ عار
باقطره که کرده بحر اخضا
کس را نه رها ندان خصا
دریا دریا فیا شر دارند
کاین کوی نشد اسیر خراش
بر و از تجو ض هیچ و دست
باقی هیچ و بجز اسیرند
تا سطح هم بنای کردون
بحر کمر است یا غم قهر
شد واسطه نور چاره
افلاست و دروغ و کاف
مانند آنا المورق و انیس
سیر هم خطبه البیان یافت
کفتم صلب بار و باز گویم
آنست که هست جامع آن
افضل ز همه پیمبر مات
هم امت محمود از مینان

زلفی بر وزن خمدل و عید و ساربان
از روز زلفی زلفی
در وصف تو هر خط و لفظ
هر خط تیر ز رنگ اکوبیت
در منقبت تو نیست اطوا
این بحر بقوت غیا صده
اما زین غوص هر چه آرند
کو عجز ز غصه سینه بخراش
آنجا که شکارگاه غنقا
در منقبت حج دلیرند
از سر کز این بلند برهون
یکدزد نباشد از تو رهید
یعنی در لطف و مودت
این رتبه ز غیر چارگان
زین ره سرزدانا المصوب
بامور شما کسی که شان یافت
در وصف شما چه غنچه
کز جمله معجزات قرآن
فضل هر انبیا هویدا است
دینش بهتر ز کل ادیان

باید که دوازده وصی هم
اینست که فتنه هم درین بین
اینست که امتحان اعظم
تا با یقار سول می بست
چون شان رسول بود اعظم
تا دین محکم یقین و شک شد
دین طاعت حجت امام است
ای از دوزالت مولا
مجدوب توانی سل کن کار
زین و دو جهان امیدوار
خواهم که در آن دوست خجل
تا با دل جمع روز دیوان
آنجا جو خط جواز یابم
از این سربل بلا تا آمد
طی عقبات کرده یکسره
در کائنات خلدا کشته ستار
العیش ز سیر اهل توحید
از روزالت تا که هستم
در باب کناه اکربا م

باشند افضل ز کل عالم
از هر جهته اعظم است و نیک
هفتاد و دو فقره اند ملزم
امت شکست عهد زود است
زان فتنه سمر در شد مسلم
دو دین مهر شما صل شد
دین بی حجت خیا اطام است
مولای تمام دین و دنیا
جز مهر تو اش چون نیست دریا
از لطف تو این امید دارم
بامر تو باشد متجمل
به باک و روم به پای میزان
خوشحال بسوی پهل شتابم
چون برق زخم بران سربل
خود را بکشم بخوض کوثر
جز شک خدا نباشد کار
عمر ابد و بهشت جاوید
بر دامن لطف تست دستم
جمع است دلم نویی امام

احسان زماہ تاہم ہے

الحسن

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

بکافیم بنموده کریم بن

آنست بلا که مرده مؤمن
دستش ندهد و ای آفرین
راوی گوید که چون جماعت
از اهل نفاق بخیمایه
نیکیقت بلند باجماعت
گاهی گویند عرش و کرسی
باشند مطیع طاعت ما
گاهی از عجز گریه آرند
و کار خواص شیعه خوش
اظهار چنان مراتب بین
راوی گوید چو مردی بود
بر کشت روان بنزد حضرت
گفتا جانم فدای نامت
از اهل نفاق هرگز نالے
این گفت بلند و حرف نامرد
این حرف منافق کج اندیش
این هرگز از آن نه مرد و نه
راوی گوید که گفت مولا
ما حاجت یا خود برآرد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

میں نے اس میں جو کچھ لکھا ہے اس پر عمل کرنا

چون کرد نظر بخادم خویش
 بپیش آورد و سحر و جادو
 تا خادم را امام فرمود
 مولا گفتا بشیعه خویش
 بر دار همین دو خنک پان
 هر چند دو قرص ما جوین است
 راوی گوید که مرد هشیار
 حیران که چه کار بایدش کرد
 هر سو بآن دو خنک پان
 سما که دید آخر روز
 پس ماند در آن دکان سما
 با خود گفتا یکی ازین نان
 خوبست دم ستانم این جو
 زو کرد و از بسوی سما
 کیری این قرص و بجنتی آن جو
 سما که ز رحم و خیر خواهی
 آن شیعه روان جوشد
 تا مصلح این سما شود آن
 دید استاد ملک فروشی

این قصه از کتاب
 تاریخ طبرستان
 نقل شده است

سما که از این نان
 با خود گفتا یکی ازین نان
 خوبست دم ستانم این جو

منش

بشت مکی بر شرف ناستاده
 شد پیش دکان او شبانان
 نه الحال آنز باد لاشاد
 چون شیعه بقرص نان سما
 آمد حیران بخانه خویش
 کان حرف امام را آنز کو
 که و سوسه اش نمود حیران
 که تکیه با اعتقاد می کرد
 چون باز شکافت سیخ حوت
 ناکاه و دور ناب بکشتا
 هر یک لایق بتاج شاه
 از دیدن آن دو در شهر
 شد شاد و لطیف عالم البت
 دانست که آن دو کوه صفا
 چون دید عیان علاج آن
 تا باز کشود در طریناک
 سما گفت ای پسر
 این قرص جوین هم از تو
 تا قرص جوین گرفت و بر
 خاکی نامش نیک نهاد
 گفت این نمک بدن باین نان
 آن قرص گرفت و آن نمک داد
 با قرص که همان نمک یافت
 از سوسه لعین دلش بریش
 آخر اثر همان خبر کو
 خود مضطرب و دلش بریش
 با دیو لعین جهاد می کرد
 تا بگذرد آن شبش آن تو
 در سینه حوت شد هویدا
 دخنند و آبدار و غلطان
 شد خیر و دخیتم او بیکی
 خوشحال بشکر شد مبادر
 آخر نشود مکر یا اسراف
 ناکاه یکی در سر آکوفت
 بکشود نظر بمیرد سما
 ماهی بتوباد شیر ما در
 دندان من از هوش نپاشد
 و زمان امام شاد تر گشت

آواز درش بکوش آمد
آن هم گفتش همان بدستور
آمد از در غلام رسولا
شد در دراز غیب جان
آن نان نخورد کسی بخیرها
داوی گوید که آن دو شوهر
تا قرص قلیل را ادا کرد
تا بود ز التفات آن جود
گفته منافقان عجیب است
گاهی از عجز گشته محزون
داوی گوید جوان سخنها
فرمود که از قریش این حرف
گفته چه بود حال معراج
هم چلیست سفر مکه فیروز
کس واقف کار دنیا نیست
انگس که سعادت از آنکه
آنرا که نور هر نیست
هر کار خدایر اجهات است
عالم عالم در و دایرد

منبع کوارا

آمنرد غمک فروش آمد
او هم ناسد ز پیش او دور
گفتا فرمود سید
بفرست همان دو خنک
آن نان بر ما بود مهنه
بفرخت روان بهما دنیا
بس حاجت خلق را واکرد
خوشحال تر از هر عرب بود
این هر دو ادای ضد غیبت
گاهی با هیچ کرده قارون
بشنید امام از دهنها
در حق رسول نیز شد صدف
در اندک وقتی از شب داج
تا شرب درد و ازده روز
آگاه دست او لیا نیست
در حجت دین کج خلل یافت
احوال حج چه داند او
ایحاست که عقل خلق
برسید و آل پاک رسید

هم لغت حق همان جهان با
بر منکر مرتضی و اولاد
تسلیم نجر امامت
یا من حفظت به الشرایع
من قول الزور والحدیج
ای بوده بنصر ج منمیس
از سرور از امام خاص
احسان شان طبعیت
ایمان نور اطاعتت
معجور ز تو مد این شمع
محفوظ ز تو خرابین شمع
در دست تو دید چشم عار
مفتاح خرابین مغارف
بر سر چو نهاده امامت تاج
شد بحر شریعت از تو موج
علم تو زد که نور باشی
هر ذره عالم است خورشید
خویشد ز نورت خنک
بانت تدارک بدخشان
لطف تو سحاب کوهر افشان
آن دل که بعلم زندگ یافت
در یاد دل و علم در و مرجان
سال سچاه و هفت هجرت
بالاتف تو بکفنه جد
شک کینه تو شد ز معدن حلم
باجعفر واسم شد محمد
در علم تو سعه تو دیدند
ساگر هادی و باقر العلم
در علم ترا بود تیغ
آن بود که این لقب کزیدند
که بود که با بستم که
یعنی دریای از کهر بیر
بانت جهان جهان مقار
بانت سلام مجد ز جابر

منبع روزن مفرح مکار و حکایت

تقریر از من و تو شایع از من و تو
العلم

عمرت بشمار عمر از سال
آن قول ذکر که نموشند
انوار امامت باقبال
دین راه و هدایت تو بنویس
با خاتم خود چلیب
هم اخبار تو بود حجت
بنای هشام بود در کار
فیض بن مظهر سخن نکت
سعد اسکان دید ساکن
هم اخبارت ز رفیق خویش
از لطف تو شد شکفته چون
جابر زبنت گرفت تعلیم
هم در شب نمود اقوال
با هم تو بود منطق الطیر
در راه حج از توان مقاله
هم امر نکرده کردی الحال
نا کرده ابی الصباح عصیا
هم آن جهنمی نکرده اطهار
هم از خبر تو گشت آگاه

شد

سند

شد از تو ابوبصیر مکنون
هم از خبر تو خون دل خورد
شد از خبر تو از دوسارق
هم اخبار تو شود هویدا
هم فتنه سافح بن ازرق
جبریل امین خدمت تست
هم خیل ملک ترا پرستار
عالم بطفیادت عالم
شاهان درت که اهل قوا
پای علمای دین تمام است
در وصف تو آنچه حکم گرفت
وصفی که خدامت کاشفان
شب را ز درت لقب سید
افلاک ترا ز سفته کوشان
افلاک و نجوم تابکارند
آنجا که تو صاحبی مصلک
در صید کت تجو فیض
خضمت دوسه روزا کوچه
چون پیشه بر شکسته در باد

این کتاب از کتب معتبره است
که در این کتاب از کتب معتبره است
که در این کتاب از کتب معتبره است
که در این کتاب از کتب معتبره است

این کتاب از کتب معتبره است
که در این کتاب از کتب معتبره است
که در این کتاب از کتب معتبره است
که در این کتاب از کتب معتبره است

این کتاب از کتب معتبره است
که در این کتاب از کتب معتبره است
که در این کتاب از کتب معتبره است
که در این کتاب از کتب معتبره است

سند
این کتاب از کتب معتبره است
که در این کتاب از کتب معتبره است
که در این کتاب از کتب معتبره است
که در این کتاب از کتب معتبره است

این کتاب از کتب معتبره است
که در این کتاب از کتب معتبره است
که در این کتاب از کتب معتبره است
که در این کتاب از کتب معتبره است

این کتاب از کتب معتبره است
که در این کتاب از کتب معتبره است
که در این کتاب از کتب معتبره است
که در این کتاب از کتب معتبره است

این کتاب از کتب معتبره است
که در این کتاب از کتب معتبره است
که در این کتاب از کتب معتبره است
که در این کتاب از کتب معتبره است

سورة

قوله سما بوحى منزله

دایم شدن مشكلات منحل

در باب فعال اهل تکلیف

این فصل متوسط و تر

١٠٠

مجدوب زمن ششوكلا

فرمود که جبر اگر بود حق

درکشف افادہ تمامے
محامہ

باید تلاش بود و محقق

میتن بر وزن دین و بیست

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

چون ظلم تجاوز از است از حد
ظلم بیکو عذاب بخشد

فهرست ده خدا شناسی

مهر تو فرود مهر ز قدرت
یکد ز نور دست خورشید
صاحب قدری که شد خود
دیگر چه روشند هم قدر
کو وزن کنند به تا مثل
و سخته کفّه دو عالم
بهر تو دل افشند بر و مند
دل حصن و دخت حصان
آن دل که غم نوشا دلش نیست
سهلست کرد و روز خدا
دنیا و دنیای که کفین سوخت
باین همه قدر نیست فانی است
هر چند کشد در از فانی
کو نیست فانی و محله
در هیچ اگر کسی کشد غم
یادست بعین هیچ یازد

این شعر از کاتب
است و در کتب
مختلفه
درج شده است

بیاد است که غن با کدام است
اینست که ظالمان بخیر
نقل است که ظلم مرد ظالم
اینست که دشمن شما از نیست
تا نام بر آورد دستم کر
ظالم همین اگر بر دبی
باشیر اگر سیه شد
دنیای آن اگر نم بود
چون خصم هلاک و ذلت
باز رفت و نظیر ساید
باین و سپر مبارک زهور
ظلم از ظالم اگر چه ناز است
باین تو مهر را بود فخر
باشان تو شد تلخ اغیار
آن سر که نه در دشت عیار
شاهی که هوات در سر نیست
باین تو وی مهر شد سیخ
بالطف تواز حد یقین دل
باین تو مهر سایه و اراست

پس سود که و که بر غرام است
کردند جفا بخود نه با غیر
بافس خود است و نیست عالم
و نه چه سکست و کر کیت
یا با سگ شد شود برابر
کی ظلم بنفس خود کند
بیاد است که با که میکند
با خصم تو بود دولت و سود
خسرا مبین جهل اکیست
هر چند که از بخوش ساید
شد بهر عدوی تو سلج شود
خود باز ظلم آن سکا است
ز انسان که سحر نازد است
باین سینه سپر سار
چون دو کعبه کعب و سمر سار
جز نیک مهر و در امان نیست
و نه بودی چو میغ و در میغ
شد قطع سر نه فکر باطل
به لطف تو شخص سایه دار

غلام نفع عین معجز است

نبرد بوزن و نبرد سبک

اگر شال و خمر

باید بوزن شایه بزم

مهر بوزن و از آفتاب

باین شکر

باین شکر

باین شکر

مهر تو مهر

ملاک

مهر و مهر و مهر و مهر
چون مهر و مهر و مهر و مهر

مهر و مهر و مهر و مهر
چون مهر و مهر و مهر و مهر

مهر و مهر و مهر و مهر
چون مهر و مهر و مهر و مهر

مهر و مهر و مهر و مهر
چون مهر و مهر و مهر و مهر

مهر و مهر و مهر و مهر
چون مهر و مهر و مهر و مهر

مهر و مهر و مهر و مهر
چون مهر و مهر و مهر و مهر

مهر و مهر و مهر و مهر
چون مهر و مهر و مهر و مهر

مهر و مهر و مهر و مهر
چون مهر و مهر و مهر و مهر

حق است ستم جرح آتش
با خشم دور و درون غرت دهر
ذو است در آن عظیم بازار
خصمت هر چند پیش احباب
رخشان کردید به چو شتاب
روشن کردید که گشت فزود
جز بیک لعن را شکایت
مردم نشود با هم ستون
دها چو بخور میرز اشراق
که دست دهد بگر و تزویر
با ساخته رنگ باشد این رنگ
دیوان کرکان آدمی خوار
بیغوله کرم بر ز غوغا
از باز خورد دل کسوت
سارخک شما شکار مرغ
شد نقص و یاز هزار سوتام
پیوسته بود بر تو هور
شاهین شکر دغاب باشد
ملجای پناه آسانست
جز لطف امام نیست مغرغ

این نور گرفته مهر تاسهر
بی ابر کفت صدق شاع است
این بحر بکوه آب روداد
این دریا را چه غم ز سقراق
درواشده سنجق سپاهش
از باغ هدایت سید چنین
دل طیب بهشت ازین میل
بامهر خوش است حوض ماه
زان لعل طلب شک زمین کار
هم خاص خلق را خلق
بالین بخورش هر دم از نور
که دید جز انتقام کردن
یک لحظه نکرد کامرانی
کونین نکن چون دوستان
ظاهر نکنند چرا کتاف
آزما که سفید دید قالی است
عاریت نشست بر تخت
اقتاد بقهر چاه از شخ
غافل که شکر شوخ است

مهرت پیداست دودمه مهر
لطف تو بهار باغ و رانغ است
لطف تو بخت رنگ و بوداد
مستغرق لطف است آفاق
جیش که نه لطف است شاهش
کافیت باهل فضل درین
بامهر تو دین نور دیدن
بامهر تو دل شود مباح
هر تو مهر خواسته ساو
هر تو فرشته را طریفه
بایاد رخ تو شمع جود
کردن کشته نفاق و شمس
باز هد تو هم جهان فانی
زهدت بجز ضلالت معلد
دنیا که زهدت خایف
دنیا سخطی ز جمل البت
کرم دور و ز خشم بدین
سرم بصله از آو خ
پیدا است که باشکوه و بخت

مهر و مهر و مهر و مهر
چون مهر و مهر و مهر و مهر

مهر و مهر و مهر و مهر
چون مهر و مهر و مهر و مهر

مهر و مهر و مهر و مهر
چون مهر و مهر و مهر و مهر

مهر و مهر و مهر و مهر
چون مهر و مهر و مهر و مهر

مهر و مهر و مهر و مهر
چون مهر و مهر و مهر و مهر

مهر و مهر و مهر و مهر
چون مهر و مهر و مهر و مهر

مهر و مهر و مهر و مهر
چون مهر و مهر و مهر و مهر

مهر و مهر و مهر و مهر
چون مهر و مهر و مهر و مهر

بآن همه لطف عالم افروز
 مجزوب تر اچه باک از آن روز
 لطف که چو آفتاب تابد
 این ذوق یقین بجای یابد
 بگر که در چون زند جوش
 که قطره من شود فراموش
 ابر که مت شود جویباران
 در ذوق کجاست کرد عصیان
 خواهم که برغم دشمنانست
 باشم ملک پیر آستانست
 در پی هم دهم رفیق
 از لطف کنی مرا تصدق
 از روز ازل مرادم اینست
 والله که اعتقاد اینست
تشریف تصدق بسیار
 تقلیت صحیح در معاش
 از اولی ملک صدق جابر
 گوید روزی رسول جبار
 از عارضه شد سر و زپهار
 آن عارضه هم که از خدا بود
 تمهید و دای در دما بود
 از بهر شرفای حال حضرت
 گوید تصدقات ائت
 هر یک ز صحابه در تصدق
 جسته بیکدیگر تفوق
 اول دو چهل شتر فدا کرد
 ثانی ذوق چل جدا کرد
 ثالث در و سیم و اصدان
 کز بسیاری نداشت حیان
 حاصل هر یک فحل اصحاب
 کردند تصدقی در آن باب
 الاخیر که در سرائیش
 در دست نبود جز عایش
 زان عارضه چون بنی نغیا
 در دهم را دوا و ایافت
 آن نهمه کاینات سبب
 آمد خوشحال سوی مسجد

این است که در این کتاب
 از این کتاب بسیار است

این است که در این کتاب
 از این کتاب بسیار است

اصحاب به تهنیت رسیدند
 تنشسته دکان فخر چیدند
 آن گفت ز ناله رفت هشتاد
 این گفت چهل غلام شد شاد
 آن دیگر گفت ز زنجروار
 و ادم بگرم عاجز از کار
 هر چو دهنه که کرده بودند
 اظهار بشد و مد نمودند
 الاخیر که بود خاموش
 دیدار نبیش کرده مد هوش
 ناکاه رخ بهیبر افروخت
 از نود عاشقان خورد خست
 از قاعه یافتند حضار
 کامدیک جلیل جبار
 راوی گوید که از همه پیش
 کردم ز رسول بنده تقیث
 کتم سرمی فدای نامت
 بگریه و خلق خود خدایت
 جبریل امین مبشریت بود
 یا مندر شد زیندمعبود
 آن رحمت عالم السیر
 و کرم بسوی نبل جابر
 فرمود که بشنوی از من
 این مؤده نوزیرت ذوالن
 جبریل امین وحی معبود
 فرمود که کرد کار فرمود
 از بعد درود و لطف محمد
 از جانب ما بگو باحمد
 چون هر تو از صحابه ناجار
 روداد تصدقات بسیار
 جز شیر خدا که در همان حال
 در دست نداشت هیچ انمال
 خود را بتو دهنم فدا کرد
 خاواهد ف بلا ی ما کرد
 ما هم همه شیعیان او را
 آن طایفه همه نکو را
 کردیم بجای او تصدق
 تا بر همه باشند تفوق

بعضی از صفات اهل بیت علیهم السلام

اهل بیت خاندان نبوت است
اولی مرتبه در مرتبه است

الحمد لله الذي البرايانا
مجدوب اكر مخالف ذاه
ما ينزجحت من تضاييم
كردند بياهم اين تضديق
البته دروغ و مكرولان است
دو هيچ دلي محبت شاه
جميعت اين دو ضد محال است
اينست كه بيش اهل بدعت
يكجو بعض ايام با هم
ظاهر سازد كه ستر اين جليت
كردند مخالفان چون ايجاد
كفتند بلند بيش سرور
و لها هم بيزجت شايي
پرو بودن دل زجت جايين
باشد بعض بهان كشتن
از بعض بهان كشتن ترجيت
در جهان درد بعض بهان
بعضي كه كشتند بود در سر
كفتند براي قتل عثمان
والله لو اهاب العطاينا
كوبد كه نديم منكر شاه
ما ينز كداي اين سر ايم
ما را هم هست اين تقوق
از اهل خلاف اين خلاف است
باحب عمر نبوده هم راه
اضاف عدوكواه حالست
يكجو بعض على است مست
فتوى كه دند در مشايير
تاجز كنن كه دوستش كيت
باشير خدا محبت اظهار
او هست خليفه چهارم
اما بعض على نهاسايي
بعض على جوينيت ممكن
كردند كه بود بهان كشتن
جواظها را در علاج جوينيت
كردند بهانه قتل عثمان
كردند اظهار در مشايير
يكجو بعض على است اميسان

مضى

مضى كاي بعض دين شهاد
اين قدر نكره شد مقتدر
اين هم دارد هزار خند
اگر اكاين قدر كرده تقدير
كافيت برآي لود و تو شيخ
در تاريخ است آنكه قيسور
كتابيوس فاش و رسوا
بنويس بخط خود نمايان
آن بعض كه اجتهاد كروند
اين تان خيال از تفاوت
آن شيخ نوشت در جوابش
حاشا حاشا كه شيريزان
اي و اي بجان آن ستمگر
تيمور از ان جواب بخواه
عالم عالم در و در غفلت
هم لعنت حق جهان جهان
سلطان في تيه هدايت
يا من فاصت به الاحاديث
از روز از امام سادس

بعضی از صفات اهل بیت علیهم السلام

دیدار تو ز نام این مسلم
 آن مرد که در شما غلو کرد
 عبدالله محمد ای شاه
 بشنید رفاه از تو مولا
 ثابت دلم تو کردی اعلام
 ابن عبدالحمید بکره بکره
 دیدار تو شعیب حکم محکم
 هم در دل شب شجاع مضور
 آن عامل دشمن تویی سال
 از نجاشی وزیر اسوان
 منصور از آن عجیب خلقت
 استحق که کرده بود از بیم
 زان پیش که این کند اظهار
 هم از خبر تو این عساکر
 فکر خفتی و اصل محفل
 بشنید ز تو سخنان داود
 در قسطا ط نوکت عساکر
 هم لطف تو کرد مرده احیا
 مگر ز تو دیدن خل بریار

این کلام را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این کلام را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این کلام را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این کلام را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

هم شد ز تو چون خلیل رحمان
 دیدار تو چنان مقام علی
 هم از تو عزیز جعفر حماد
 آن کلوب کلب آشنا کبر
 اعجاز ترا که کرد لخصا
 آنرا که هدایت از امام است
 مینمات چه قطره چهره دریا
 مینمات چه قطره وجه اظهار
 مینمات چه نجر وجه قطره
 کافیت همین که نام خوشید
 کانه است همین که کرد راهی

در جلیات مرقع ویران

شد علم تو حجت نمایان
 گفتی که طواهرش آیت است
 گفتی تو که علم ماست انواع
 سیم راهت نام منور
 گفته باماست جعفر احمر
 هم مصحف فاطمه است باماست
 گفتی که حدیث من زاب شد

این کلام را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این کلام را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

این کلام را در کتب معتبره
 از کتب معتبره است

گفتی که چهار رکن عرفان
ثالث که چه صنع در قوا است
وابع که عدوی دین شناسی
گفتی توحید میشود حق
حدی غلط کن و خود دور
منصور که جنت از تو حکمت
گفتی شکست رفت و جهنم
گفتی باشد منقضی محکم
هفتاد و دو جز و در به مات
یکجز و از آنچه هست بامان
آن بود که تا اشان فرمود
گفتند که در غلام چه شد لفر
گفتی اصل همه زمین است
در خصب زمین شوند محمود
گفتی که چار هست بسیار
گفتی در باب شغل عامیل
کفایت عاملین سلطان
گفتند چه طعم هست با آب
گفتی تو که نیست منع از جود
توحید خداست اول آن
ثالث که چه کار از قواست
از هفت دین خود هر چه
چون فقی و وحید شود محقق
حدی تشبیه هم بدستور
در خلق ذباب و آن سمات
کا ذلال جبار است و جانش
هفتاد و سه جز و اسم اعظم
آن یک خاص خدا یکتا است
با اصف بر خیا شد اعطا
تحت بلقیس و رقیق بود
در جوع و فقیر و مشعر
جوع و شمع همه از بر است
در خط کرسنه هم بدستور
فقر و مرض و عداوت و نار
در دولت به بقای باطل
اخصان باشد بحال اخوان
گفتی طعم حیات احباب
الا که کان بد به معبود

اینکه در این کتاب
از کتب معتبره است
و در این کتاب
از کتب معتبره است

سوره نهم و در این کتاب

گفتی با حوص و کرمه کار
گفتی روزی نمیشود فوت
پیدا کنند مقتدی برب
گفتی با آن سفر کزید
آن چنین که دیدن در و خیر
گفتی با ماست علم قرآن
هر حرف که ما کنیم تبیان
گفتند که از شما شد اظهار
در قرآن کو کجاست این حرف
گفتی نشو حکایت رب
چون بیت بهشت باد علفرا
در آیه مؤخر است به شک
خوشحال دلی که نیست معلو
ای وای بایمان خود را
از نور ششم امام بر حق
حاضر بودیم پیش سولا
آن حجت دین بنص جبار
بر سید از اهدا القراطش
گفتی روزی نمیشود فوت
پیدا کنند مقتدی برب
گفتی با آن سفر کزید
آن چنین که دیدن در و خیر
گفتی با ماست علم قرآن
هر حرف که ما کنیم تبیان
گفتند که از شما شد اظهار
در قرآن کو کجاست این حرف
گفتی نشو حکایت رب
چون بیت بهشت باد علفرا
در آیه مؤخر است به شک
خوشحال دلی که نیست معلو
ای وای بایمان خود را

سوال کن زهد اختراع

توفیر بر زبان فانی بگو

و این اسم زعفران است

قال الله تعالى و قالت امرأة فرعون
رب ابعث لی نبیا من قبلی

گفت سر من فدای پایت
 در آن کتاب خویش معبود
 آن راه عیان بگو کدام است
 مولا گفتا مگر جلی نیست
 این شارع عام مؤمنان است
 راوی گوید که گفتی شاه
 شاهد بها بمافز آن
 مولا گفتا کم مبین
 در سوره زخرا و حکیم است
 در سوره علی بنجر علم نیست
 شد فاش که راه مستقیم است
 بمانست عجایب آن قرآن
 ای وای بران کرم خود را
 تفسیر برای خود نمایند
 راوی گوید که باز فرمود
 روزی گفتند پیش من خلق
 پس خلق که رخ میانش سود
 دو کرده بسی ز خلق کوفه
 پیوسته سخا و کثرت کاوش
 دامن زانکت دهضایت
 آن راه که مستقیم فرمود
 آن شارع خاها که عالم است
 آن غیر محبت علی نیست
 والله طریق ما همین است
 حجت خواهم ز حجت الله
 تا راه نکوشود نمایان
 در سوره زخراست روشن
 در آن کتاب مستقیم است
 بهتر حکیم هم حکم نیست
 بانص حکیم هم حکیم است
 با حجت ماست کشف و نمایان
 کتابش شوند دای خود را
 در شرح برای کتب کشایند
 آن حجت دین یار معبود
 شیخی شده فاش با کهن خلق
 در دوستی غلو نموده
 با آن صوفی زدند و صوفیه
 تقوی و ورع بود شعاعش

سوره ام القرآن بر دامن پاکت
 می باشد

مؤلف بر آن کوفه قائم نیست
 که از سنگ و آهن آن نمیزاید

قولش بود از حدیث و قرآن
 فعلش بی قول او است شاهد
 چندان گفتند از او که من هم
 روزی دقت بمنزل شیخ
 دیدم جمع کثیر از عمام
 آن شیخ در آن میان نشست
 حرفش هر خیر خواهی خلق
 میگفت ز تنگنای دنیا
 از روی حدیث و یقین قرآن
 شد آخر وعظ و انجاعت
 هر کس بچه کار خود روان شد
 دیدم او هم شکسته و زار
 من هم شدم از پیش روانه
 باز از چهره که بود در راه
 دیدم آن شیخ جلد و جبین
 گفت شاید نباشد او در زد
 دیدم ز دکان دیگری هم
 گفت این کار نیز شاید
 زد و یارشان او عجیب است
 فعلش هر طاعتت و احسان
 امور و جزا و کجاست زاهد
 در دیدن او شد که مصمم
 تاجیت ز علم حاصل شیخ
 کرد آمدن حلقه حلقه چون ام
 بازند و دل بهم شکسته
 بضدان همان کواهی خلق
 از رشتی و از فقای دنیا
 پس موعظه کرد با سریدن
 رفتند چون بسوخت
 آن بقعه ای ز مردم مان شد
 برخاست زجا و کثرت سیتا
 تا بر کردم بسوی خانه
 ناکاه رسید شیخ آگاه
 دزدید زد که در و رمان
 این فضل معامله است یا فرد
 دزدید و روان و حجت بن خم
 از راه دیگر بکار آید
 البته که حکمتش غریب است

دیدم که رسید پیش سرور
 نه الحال دونان و آن دوزان
 گفتم این کار هم عجیب است
 چون خاست و در راه خود مان
 گفتم یا شیخ باش ما من
 آن دزدی و این تصدقت
 گفتا چه کسی و از کجایی
 گفتم هستم زاهل و غریب
 باشد نسیم زها شمتین
 گفتا پیدا است از کلمات
 با این شرف و کسب چه طایل
 بچه بهره چو شدی زقرآن
 گفتم رنجی یافتی توجهنم
 گفتا از آنکه علم قرآن
 علمت میبود اگر بایات
 چون در حسرت است حسرت
 دزدی و دوزان و آن دوزمان
 آن چار بصدقه چون عطا شد
 چاروش با چار شد بر او

ترتیبی ندارد و هر کس بخواهد

طایل یعنی فایده دار

داوی گوید که گفت مسولا
 خاکست بر سر این فقا هت
 این آیه شنیده زقرآن
 فرمود خدا که خیر از کس
 آن چار بغیر از من مالک
 بر چار که فرود ده حیار
 این هشت کناه بر عذابست
 پنداشته که سی و شش خیر
 تا این حجت شنید آن دوز
 خیر آن حیران نظاں میکرد
 دیده که شدت کیج و حیران
 روزی دیدند که این سروریم
 پندار همی که نیت در راه
 گفتند که این فرات از کیت
 فرمود که مرد احسنی را
 بے فایده نیست از من این نه
 داوی گوید که باز مسولا
 فرمود که بن قبیح او هام
 هم هست بقیه از این سان

گفتم با آن حمار خود در
 تقصیر و درم این سقا هت
 از آیه دیگر است نسیم
 مقبول و تقبیل شد و من
 دادی بر این چون تو هاله
 هشت است کناه چون تو طالد
 ظن تو که سی و شش ثوابست
 باقت دزدیت درین سیر
 شد مضطر و کیج و دوز محروم
 بے فکر بفرج چار میکرد
 دور از حق شده شتابان
 چون صید که از سگی کندم
 از مطلب او کسی نه آگاه
 یار و خدایه مطلبت چیست
 دیده که ستاده در فلاح جا
 از شر حمار قتل کریم
 آن حجت کرد کار نکست
 هم ضال و هم مضل شد عام
 تاویل قبیح یور صفیان

نماز چو گشت گشت و در خط
 و در توبخش زبان کشادند
 گفتند با و رسول معبود
 باشد البته قتل عثمان
 تا آن فتنه باغیده نباشد
 گفتا آنقدر گشت عمار
 انداخت میان نیزه هایش
 چون باز شنید شیر ز دانت
 فرمود که از کلام آن خبر
 کانداخت میان مشرکینش
 راوی گوید که باز فرمود
 خوشحال کسی که در شریعت
 در هر فکری و هر سبکی
 دینش باشد ز حجت دین
 عالم عالم درود سرمد
 هم لغت حق جهان جهان باد
 الحمد لله سید الشرایع
 مجذوب چه حد شکر باری
 هان نقل دگر مناسب این
 شد عرصه ز کوفه بر لعلین
 عرضش بنفسیاد دادند
 آخر توشنید که فرمود
 در دست جماعت ستمکار
 عمار نقش زهم نباشد
 کاورد بحیله اش به پیکار
 برکردن اوست خون هایش
 تاویل قبیح پور سفیان
 پس قاتل حمزه شد پیکار
 باید زنجی کشید کینش
 آن حجت دین فایض الجود
 بیرون نرود ز حرق حجت
 باشد زانقدر اش دلایل
 این است صراط مستقیم این
 بر احمد و آل ابرار احمد
 بر آنکه خلافت کرد نبیاد
 و انک کلمه الی السیدایع
 باری چند آنکه عجز داری
 بشو ز ثقات حجت دین

شایسته است که این
 را در کتاب
 ذکر شود

این
 در
 این
 کتاب
 ذکر
 شده
 است

سرمايه نفع دهن و دنیا

ثقلیت صحیح کوش کن مبار
 تا دیو لعین ز شرع پیر نور
 راوی گوید که در مدینه
 از نکست و از تمول او
 آخر ز وقایع زمانه
 آن نقد هم از گشتش بر و شد
 سله دوسه از میان بچو
 شد از پیش از پیش
 آکه نه کسی که آن شکوهش
 از گوشه کنار در همان باب
 آن گفت که یافته یقین زهر
 بعضی گفتند از شران است
 راوی گوید که روزی آمد
 آمد خوشدل بمنزل من
 دل بسته به فیض صحبت هم
 از بعد تفققات احوال
 کتم ز توام بود سوال
 حالت بسیار مضطرب بود
 در مسلك شرع حزن خود
 با و سوسرات میفکند و در
 مردی زرد داشت یک خرنیه
 شد ضرب مثل تجمل او
 محتاج شد و بیع خانه
 بجهان ز فقیر برزوز شد
 از نو تمول و غنی گشت
 حالش بهتر ز حالت پیش
 از بحر رسید باز کوهش
 هر کس حرفی زدی ز احباب
 این گفت که هست کیمیا کر
 بعضی گفتند از آفات است
 با سابقه غم دیدم کسود
 شد شاد ز دیدنش دل من
 کویدم ز دل ز بارت هم
 پرسیدم از آن بلند اقبال
 داور ز تو چشم و صف خال
 چون شد که شدی تو باز خوش

این
 در
 این
 کتاب
 ذکر
 شده
 است

از حال خوش شکفته عالم
 از دوستی بود از ما این دوست
 آن یار شکفته رو بعبادت
 چون از فتن و حوادث دهر
 بر مضطر و تنگ دست گشتم
 مالم همگی ز کف بدر شد
 اسباب تمام شد بآب
 بر روی طلب ز سر دمانم
 با صبری بی تلاش کردم
 شد موسم حج و بن جاک
 من نیز را اضطرار بچند
 چون طاق پیش از آن نبودم
 گفتم راه خداست این راه
 باید بجد اکتف تو کُل
 باشد که در آن ره خلیلی
 ناچار شکسته بال و مخزن
 افتان خیزان شده عیقات
 تا بر درخیمه که پیویم
 بار دل محمل که کردم

تا که یکی از عید مولا
 یعنی صادق وصی مطلق
 تا دانستم امام آنجا است
 گفتم چه دوام ازین به
 دیگر غم خویش با که گویم
 چون ذوق نجاشد و شتابان
 دیدم مولا نشسته تنها
 داخل شد و سلام کردم
 بعد از رد سلام آن سرور
 گفتم سر من فدای پایت
 امروز قوی طیب فانی
 فقر بسیار کرده و بنحور
 بر من ره رزق تنگ بسته
 مولا چون کرد حرف من گوش
 نفکند نظر کرد بر سویم
 با خود گفتم یقین که مولا
 این خاموشی زشته بعید است
 خوبت که روز دیگر آیم
 رفتم بیرون زخیمه دردم

عید جمع عید است عیدان

فراغ یعنی خازق

تقدیر حقیقت در آن گفتن با باری
سکنت بخش

اندک راهی ز خیمه شاه
 دیدم افتاده بدو ز سر
 گفتم که خدا رساند البت
 مولا چو زری نداشت
 آن همی از روان رفودم
 دیدم در وی هزار دینار
 که عیش و لذت ز روی ز بود
 با خود گفتم که این عنایت
 تا آنکه ز جانش بر آرد
 بر کشتم و گفتمش که شد ز
 این بکرمه ز خدا رسانید
 تا این بشنید امام فرمود
 گفتم که فتاده بود در راه
 داشتیم جز مریدانشان
 مولا چو شنید این تنگم
 این مسئله آن بگو که آخر
 شرع است خدا قدار داد
 راهی که نباشد آن شریعت
 من در ره دین شدم اما

طی کرده بجای بی که ناکا
 بی صاحب و کس نه در آید
 از باطن فیض بخش حضرت
 این معجزه و نمود با هر
 گنجی بگویند سرکشودم
 کردم خوشنوا لشکر بسیار
 از لطف امام شاد تر بود
 باید که بشنم حکایت
 هم شکر که امتش گذارد
 از باطن حضرت میسر
 از سخت ذلت رهانید
 کاین بدو که داد و از کجا بود
 بی صاحب و کس نبود آگاه
 که باطن حضرت خدا داد
 گفت از سره لطف با تبسم
 این شمع که درن تو افت
 راهی است برای ما کشاده
 البته صلاحات است و عبت
 که باطن من دهد حرمت

بیرون از شرع ما کرامات
 امری که خلاف شرع نیست
 فرمود خدا که آنچه یابند
 تا یکدیگر هم از آنچه مال است
 باشد اگر آن فرون زد هم
 اکثر باید که باشد آن جبار
 در مجمع عام و خاص انسان
 یک سال این طریق تعریف
 که صاحب آن فتنه نمودار
 خواهد که نذر آن ترفیق
 خواهد با ما نشیند ضبط
 خواهد از مال خود شمارد
 بایست که بر نداری این ز سر
 سالی بر تست جابر شکم
 راوی گوید که گفت آنمرد
 کشتم حیران و کیج و مخرون
 نه حال خلاف شرع انور
 نه حرات امر ناشنید
 یکسو حکم چنان نمایان

سحر است و فسون و ترفیق
 آن باطن دهرن لعین است
 باید بی صاحبش شتابند
 بر هر که بیادش حلال است
 یک سال بروست جبار از اندام
 جای که در دست خلق بیجا
 چون جامع و جاسوس
 چون کرده شود بد و نوب
 و الجدا آگاه هست مختار
 از جانب صاحبش صدق
 تا با صاحب هم رسد ربط
 دیگر تلفش همان ندارد
 ضامن شد محکم داور
 بر کرد و شروع کن هیر دم
 آنکه مرا شکسته ترک کرد
 مانند مضطر که چون کم چون
 نه تاب که بر کم دل از ز سر
 نه زور ز سر طمع بریدن
 یکسو فقر و فربش شیطان

طاعت یعنی سخن بر گفتن و سوسه زدن
 ازین طرف و از آن طرف

فقرم چون بود از خدا افزون
 با و سوسه ام فریفت ملعون
 ناچار شده بخیله محتاج
 گفتم با خود بیرون روانم حاج
 جایی که کسی نباشد آنجا
 این جار من سه بار تنها
 این بدن بکام دل بکن صرف
 کرا که امام برسد این حرف
 گویم حکم خدا شنیدم
 پر گشتم و صاحبش ندیدم
 بختم جو دهد دگر تقوف
 افزون تر از آن کنم تصدق
 در الحال شده ز حاج بیرون
 از بدن و حیل شاد و محزون
 دیدم جایی نبود دیتار
 جو سنک و کلوخ و بوقه خار
 شد جمع دله که هیچکس نیست
 تا می گفتم که کیسه از کیست
 شخصی نهان بر وز روشن
 بر جت زجا و گفت از من
 پتتاب دزیر بویه حصار
 بر سیده از و نشان معلوم
 پیش آمد و گفت بدن پیش آرد
 مضطر شده بدن پیش برده
 داد آنچه نشان بدن اش بود
 آن بدن ز دشمنان تا کرد
 گفت این سیصد که از حلال است
 سید دینار پیشم آورد
 زان سی تومان از حلاله
 بسیار شکفته کشت باکم
 گفتم که چنین عجب تماشا
 باید که رسد به رض مولا
 چون باز بد رکش رسیدم
 آن مولا را شکفته دیدم
 استاده عبید در مقابل
 مولا خوشحال و بنده خوشدل

زان پیش که سر کم حکایت
 در خدمت تیر هداایت
 فرمود که سیصد حلال است
 بهتر ز هزار پیر و بال است
 هم گفت بخادمی که آن زر
 بسیار بدست این برادر
 سه تومان هم غلام مولا
 بشمرد بدانم همتا بخا
 از میمنت همان دو سیصد
 دو کرد بمن غنای بچید
 این ثروت من از آن دورند
 روز ما از روز خود بر شد
 دارم ز عطا و لطف مولا
 سرمایه سود دین و دنیا
 بادین شدن عاقبت و حیا دم
 در معرفت مرید با نه
 مجذوب شنیده از مریدی
 ده سال مرید با بی زیدی
 عمری با پیر بوده هم سر
 بر کشته ز پیر و کشته منکر
 بر کشته ز راه مخترع خوب
 کویا که شنیده بند مجذوب
 گفتا پیر همیشه زرها
 میداد بمن که در گذرها
 کاهی در دشت و کاه دوشهر
 کاهی در باغ و کاه در شهر
 پنهان کنم و نشان کنم آن
 گویم ز نشان به پیر پنهان
 آن پیر مرید با ف صیاد
 چون صید نوی فریب میداد
 میگفت بوی برو فلاحتا
 بگذارد نماز در همتا بخا
 از بعد نماز این دعا هم
 میخوان و ز مردوی صدق میداد
 در دست چپ فلان کلبه
 بشکان زمین ولی بلخ

چون بشکافی فلا نه مقدار
ز نهار که سترها مکن فاش
از باطن ماکسی بر دخیل
از باطن آن دلیل کسراه
صد شکر که یافت مر هدايت
نامردی بود مکر و تزویر
اتحاد و جوعیشها ایاد
عینیه که ز وجد در میان هست
که ساختگی کران نباشد
عالم عالم در دو غفار
هم لغت حق همان جهان باد

ایمان هر خوش اعتقادان

بامهر تو مهر نوز دل یافت
بامهر تو شد فرشته موجود
مهر تو مرشته با فرشته
بامهر تو شد به از ملک خالک
آن طینت واکه این نشان نیست
آنرا که همین نشان نه شان است
مهرت زالت کیمیا شد
که مالک کیمیا شد

کاش که نشان سر

کیمیا بود و در کیمیا بود
آن کس که کیمیا بود

دل داسه تو میکند پالت
بمهر تو دل میشود صاف
مهرت بالان کی شود راست
سفید شود بمکر کثرت
ایمان که نه مهر تو شدش نود
شیرین زبان میشود کام
شیرین نشود دنیا مالک
خمت که دور و زهر سخت
از تحت و عمارت شرکو
کوان ابطال روز جنگش
کو خصم و کجا مکان مانو
دردار خلافت نیست دیار
امروز ز دشمن است دنیا
ختم تو و این نگار کور
دنیا نجس و حسان گرفتند
اندک زهدی یقین کنندت
اتجا که زهادت امام است
عیش که فناست با فنا باش
دنیا ی دنی زاشقیابه

نه قلعه و نه همان نه کیمیا
کونی بکراف میزند لاف
فرق قدم و حدوت دوست
نیلیست مریض از من خوف
چون زکی کافراست کافور
شکر نشود کج باین نام
کی ترف شود دنیا محلا
نخستنه قناد سر نکون سخت
اکنون مفرش بخر سفر کو
کوادم و اشهب و گرنکش
امروز بکوفه نیست جی کوف
نه کوکک و نه کهنه دیوار
آن هالک و این فناست فردا
با کور خوش است شاهد زنت
الف با هم ازان گرفتند
از جیفه این کریمه تنک
دنیا چه و عیش او کدام است
این عیش ز دشمن شما باش
عیشی آبدی ز انقیابه

نه قلعه و نه همان نه کیمیا
کونی بکراف میزند لاف
فرق قدم و حدوت دوست
نیلیست مریض از من خوف
چون زکی کافراست کافور
شکر نشود کج باین نام
کی ترف شود دنیا محلا
نخستنه قناد سر نکون سخت
اکنون مفرش بخر سفر کو
کوادم و اشهب و گرنکش
امروز بکوفه نیست جی کوف
نه کوکک و نه کهنه دیوار
آن هالک و این فناست فردا
با کور خوش است شاهد زنت
الف با هم ازان گرفتند
از جیفه این کریمه تنک
دنیا چه و عیش او کدام است
این عیش ز دشمن شما باش
عیشی آبدی ز انقیابه

شدنیت مؤمن آنکه و سنا
پیوسته مطیع و بنده باشد
شدنیت کافر آنکه در دهر
جاوید نفاق و کفر و رزد
از نیت خویش اهل توحید
از نیت خویش کافران هم
سوزنده همیشه در جهنم

همیشه و هر جواب محکم

پرسید یکی ز حجت دین
یعنی صادق و صبیح مطلق
گفتا سر من فدای پایت
از جیت که یار و اختیار
هم طایفه ز جمع ایشان
هم از چه شد احتضار کفا
باید که مؤمنین در آنکه
یا جمله دهند جان با آسان
هم بایستی که جمع کفای
یا جان همی دهند مشکل
با آن همه اخلاق ایشان
داوی گوید که گفت مولا
آن را همای فکر دهی

مؤمن که بخت او دهد جان
آسان از جان اگر جدا شد
جان آسان جود او کافر
مشکل از جان اگر جدا شد
عالم عالم درود زحمان
هم لغت حق جهان جهان یاد
مجد و همیشه بوده بسیار
ز هزار دیده ها و ن هارون

سوقان خوش اعتقاد که کرد

نقل است صحیح و پر بشارت
اول ز غرور و رشک کامیل
سیم از یاس طاعت که
راوی گوید سده و مسافر
یعنی صادق و صبیح مطلق
در عمر طواف نه بریدیم
از راه رسید شد زیارت
شد نازل خانه نور باهر
بعد از دوسه روز کز زیارت
باید رفتن تراف لان جا

تا و نه با هم یک چشم که درین است

نشان بر آن که در حق عبادت بر

یعنی قبیله فـ لایه
 دوسوی همان قبیله فرزا
 کاریت مراد از قبیله
 خود را از قبیله شیعیان کن
 حاصل که بنده چند خدمت
 آمد بعبادت اله
 اما دیده در آن جماعت
 غاری بودند از ضوافت
 با آنکه خوش اعتقاد بودند
 بنیان و دلیر در رعایا
 خوشحال و شکفته از تنویر
 چون بر کشتن بکر لای باز
 تا کرده سبک علاقه راه
 ناکاه که چراغ تاب تابان
 رخت سفر دهند و در رفتن
 بر منبر حججه داده بهلول
 از بعد تفقدات احوال
 کفتم سر من فدای پایت
 زان طایفه کرده ام تبرا

دید که میان آن جماعت
 پر در نماز میگزراوند
 راوی گوید ز کفتن من
 دید که سر جاشد و بر آفت
 باید که ازین کلام مجبلا
 هر چند نماز آید از دست
 هر چند بود عبارت فن
 آن حرف تا یکوشم
 ماند حیران که تاجه گویم
 چون دید که شد صنایع آرد
 فرمود بلفظ کای فـ لایه
 هر شیعه ما که کرد قدس
 طاعت همه را کجاست یکنوا
 تقدیر حکیم در وقطاعت
 راوی گوید که باز فرمود
 آمد مثل زهرت ای کحل
 مودی ز کوه دین اسلام
 در طاعت داشت جد بسیار
 بودی نظیر همیشه در موت

مخصوص فرض بود طاعت
 با نوافله هم سری ندارند
 آن حجت که در کار و المان
 پشای عتاب من شد و گفت
 من نیز کم ز توفت تبرا
 که طاعت طاعت نیست
 مقدور و توفیت طاعت من
 مضطر شده و بریده شوم
 از شاه چگونگی عذر جویم
 عجز میکنم معترف هست
 احوال عباد را چه در این
 معبود از و عبادت خوا
 یکسان نشد است خلق انسا
 قدری بخشد بهر طبیعت
 آن حجت و الجلال معبود
 تا شیعه مانیانیت سگلا
 در طاعت و در ورع زاعلا
 آسوده می بود از کار
 که بود که سستی کند فوت

مودی هم بود از نضادی
پیش هر صاحب کلمات
همایه شیخ بود و هم بود
از خوبی و طاعت فراوان
آن شیخ هم از آن محبت
بار فوق و زبان نوره و اکرام
میگفت باین دیانت شان
زنها و باین دیانت تمام
از انجیل و حدیث و قرآن
چندان کردش بضمیت خیر
آمد بر و شد از دل و جان
اسلام گزید و کفر بگذاشت
طبع و میل او کفر کردید
شب گشت و بجانه رفت و آسود
آن شیخ همین که نصف شب
تا ساحت وضو بعد مسجد
آن عابد کهنه شد تا بان
تا دست بجلقه آشنا کرد
کفتاچه کسی درین دل شب

برابر یکسوم نیم می باشد

این شیخ در روزی که از کربلا می گذشت
در آن روز که از کربلا می گذشت
در آن روز که از کربلا می گذشت

خوبتر به کسی هویدا
در کتب حلال خوش دیانت
از حسن جوار شیخ خوشنود
از جان بودش تحت و خواها
میگرد بگفتن بضمیت
میگرد دلائلش باسلام
صدحیف که نیستی مسلمان
بجایه مشور و ثور اسلام
میگفت بی دلیل و برهان
کار و بخانقاهاش از دیر
نظر آن کهنه نو مسلمان
زنا و برید و سبجه برداشت
چون صبح لباس نو پوشید
ذکرش هر شکر دین نبود
برخواست بغادت همتجد
شد حسن جوار را معاهد
تا در که مرد نو مسلمان
آن خفته ز خواب که صدا کرد
این وقت ز در زدن چو
مطلب

شیخ

شیخ گفت که هان منم من
حقن تا صبح نقص نیست
کرد در فیض در سحر باز
در وقت سحر که فیض یار است
بیدار و شکفته باش چون شمع
شب فیض طلب شوار ما با
بنتاب که مرد آخر اندیش
بخیز لباس نو به بر کس
آنگاه بیار ویم همراه
همراه کنیم با تو طاعت
راوی گوید که گفت مولا
پوشید لباس و هم وضو
بگشود در وضو سلام کردش
همراه شدند سوی مسجد
شیخ گفت مقلد باش
شد شیخ بورد عبادت خویش
آن مرد فقیر نو مسلمان
با هم کردند چون جماعت
چون صبح شد و سفیده زد
مهر خیز که نیست وقت حقن
بر خیز که وقت کار نیست
بر خیز بیا و کارها ساز
بیدار شین که وقت کار است
تا نوشه آخرت کنی جمیع
جواب حیات را بظلمات
کار فرادیش بر پیش
اول ز وضوی تان سر کن
تا سجده ادرین کلاه
تا فیض بری ازین شریعت
آن مسلم تان چیست از جا
باشوق تمام سوی در تاخت
بس عزت و احترام کردش
نو مسلم و شیخ کهنه عابد
هر کار که میکنم بکن فاش
مشغول همان عبادت خویش
هم بود مقلد از دل و جان
تا صبح و نصف شب عباد
کردند نماز صبح با هم

آن عابد خام مانده از کار
 ششش گفتا چنین مرودود
 تخصیص نماز صبح و تعقیب
 هر چند جلوس آن طویلات
 بپایان نشست و کوشید
 تا باز سره کمر می جست
 این فصل دی است و در روز
 پیشین شده و نماز آن هم
 آسوده شوان نماز و مطلق
 ناچار نشست خسته و زار
 تا صلیت اذان ظهر برخواست
 بجدید وضو نموده آغاز
 آن عابد خسته هم با گمراه
 با جان و کار و ظهر پرورد
 تعقیب نماز که نه عابد
 چون خاست که باز خیزد از
 هان وقت عبادت بپایان
 در عصر هم این نماز و بگو
 برخیز نماز عصر هم کن

در این روز بسیار در

در این روز بسیار در

امروز مرود و کوبید از آن
 آن طاعت هم زکند و خام
 ناگاه اذان شام گفتند
 بر حیت آن شیخ مضطرب وار
 ششش گفتا نماز مغرب
 چون هست سه رکعت این
 ناچار نماز شام هم مرود
 تاجت ز جان با ناله و آه
 این تار عبادت از تو نیکو
 دینت و تو طاعت با این طول
 از شیخ نماز چون یکی ماند
 آن چارچو که نه بمسجد
 در مسجد اگر کند طاعت
 سه است ترا هیز نماز است
 القصه دین از آوی مجموع
 برخاست زجا و شد روانه
 تا داخل خانه شد بصد جهل
 در کل شد اکل و شراب از یاد
 از شب چو گذشت نصف این سر

این کس بت ز کس هر کار
 با تعقیبش کشید تا شام
 تا شیخ و مقلد آن شفتند
 آن مرد فقیر هم بناچار
 شد مفتاح در مطالب
 سه است درین شب رازت
 با تعقیبش بجای آورد
 ششش گفتا که بارک الله
 با آنکه هنوز خامت خوست
 البته برخداست مقبول
 بسیار شرفت و اندکی ماند
 در آنکه مسجد است سید
 در خانه کجاست آن فضیلت
 برخیز بیا که شب رازت
 آن مسلم تان کیج و مصرع
 اقان خیران بسوی خانه
 آسود چنانکه طفل در عهد
 بهوش بجای خواب افتاد
 زو باز حریف حلقه برد

از شب چو گذشت نصفین
 هر چند که حلقه کوفت بستان
 این با صد هزار آب را
 کفناجی کسی بگو غرض چیست
 شیخ گفت که هان منم من
 داهت دوزاست هان من
 داری چون راه دور در پیش
 کفتم و دست بر و ازین دور
 در شام نیست تاب آن دین
 اقرار هست باز از کار
 از سوسه تو ماندن ای شو
 روزی از کسب حاصلی نه
 چون دین تراست در دست پر
 راوی گوید که گفت مسو
 میخواست که طاعتش دهد یاد
 میخواست هدایتش نماید
 از حقت عقل شیخ عابد
 مجذوب ازین حدیث حجت
 یعنی که بشادی تو سلا

این سخن را از شیخ
 نقل کرده اند

اصل طاعت تو لا است
 در طاعت عالم لست
 یعنی که برغم صلح کل کن
 شاهام چند بر کنا هم
 مجذوب تو این سبک کن کار
 خواهم بتصدق سگانت
 هم بلکه بگو ری غلط بین
 هم بلکه برغم کج خیالان
 از روز ازل امید داشت
 عالم عالم در و در حجاب دید
 هم لغت حق جهان جهان باد

احوال نجبر امامت

یا من لیس الوقار والیلم
 ای علم ترا علو دستابع
 بعد از اشراق صبح صادق
 سیمای صباح و طلعت هور
 پیدا است از صبح و آب تابش
 بالین همیشه صبح بخیزش
 احسان از لیلی صلیحه تست

نور بر وزن نور آفتاب زنجیر

با اشیاء قدرت هموار
 آنجا که جلالت امام است
 کوته نظران ز قدرت ای شاه
 دانند که در مدح حجت
 در هیچ کلام نیست اطرا
 هر چند خیال ما شتابد
 با قدر شماست قدر افلاک
 کرد و آن که شد دست رزق راده
 این منبع جود پادشاهان
 بر کرد شما ملایک کرد
 زین طوفانمان یک نفس باز
 در پنج رشته در زمین و آسمان
 با قدر شماست هر قطره
 از قدر شما که شد خبردار
 چون قدرت اوست حجت او
 از قدرت خود خداست آگاه
 سالنامه عثمان عشرین
 پنج از پنجاه عمرت افزود
 چار است لقب ترا عالم
 این گفت حکیم شال تیار
 سرخ سپهر این کلام است
 بگذرد اگر شوند آگاه
 گفتند اگر چه پنهان است
 اطرا چه که قطره نیست دریا
 بیرون ز خیال راجه یابد
 چون با افلاک رتبه خاند
 بر کرد در شماست در خواه
 در کوی شماست کاسه کردان
 تا چون من دوستکار کرد
 بجز و بصفه شک سرفراز
 در معرفت شماست کالیو
 کالیو سرکلان که کن
 از کنه خدا که در اخبار
 کو قدرت در قدرت او
 این در کجا و ما سوی الله
 در ایوان افت مولد حیرت
 زان پنج و سه ده امامت بود
 صالح صابر امین و کاظم

این کلام را در حق حضرت علی علیه السلام
 می گویند فضل صدر میخ
 کردن

در خواه یعنی کداسر

کاسه کردان یعنی کداسر

کالیو و کالیو یعنی کداسر
 در آن کداسر

این کلام را در حق حضرت علی علیه السلام
 می گویند فضل صدر میخ
 کردن

موسی علم و کنی ز معبود
 اولاد تو شد بقول اشبه
 از جمله فضلت آنچه مرویت
 مهدی حجت نمود پستاب
 در مشهد تو قبر معلوم
 یعقوب شنید از تو مخکم
 در دست توان عنای مکه
 هم صاحب آن دو تو باصف
 هم نفس و لاله الخوارج
 هم بهر شهادت ام غیابان
 دیدند ترا هم از تنگ آمد
 از لطف تو شد خلاص درین
 از لطف تو شد دران بیابان
 مرد عمری که بود بد خو
 از بر کردی تو صبر اعطا
 هم عمل تو دریا که سفت
 هم نزد تو ریخت از تشنه
 از اخبار تو شد ز سبالی
 در باب وضو باین یقطین
 بوالبرهم و بوالحسن بود
 ابنا عشرین نیک همد ده
 نفس خیر شقیو بلجی است
 جدت آن آیه خواند در خواب
 شد نایب آن خلیفه معدوم
 در مهد سخن جوان منوم
 صفوان دید و نکست شکی
 بودی همان نشان جعفر
 جمعی را شدن شبهه مخرج
 آمد سخن دران بیابان
 عالم همه لغات مردم
 با ثوب رشید این یقطین
 آن دشواری بلبو آسان
 از خلق تو شد ترا دعا کو
 شد ضرب مثل صبر از موسی
 چون فخر رشید با این عم گفت
 کلی که رشید داشتی دوست
 از مهدی و حکیم او هستی
 واجب ز تو شد تقیه درین

حق پنج میل و نیم بر فاصله پنج

کده نفع لازم کردن با برادر و برادر

هر راجع مکره است یعنی کداسر

زبان بفرم از سر میخ امیر ایت

این کتاب از سید ابوالحسن
 علی بن ابی طالب علیه السلام
 نقل شده است
 در کتاب الفوائد
 و در کتاب الحاشیه
 و در کتاب التلخیص
 و در کتاب التلخیص
 و در کتاب التلخیص

سدید راز تو آفتاب شد
 لطف تو سوار هم زد ریا
 در طیب تو کردی آنده مظل
 هم اخبار تو بود روشن
 هم از خبر تو این عمار
 زان جاری هم که فوت شد زو
 از حکم تو شد بقول و شفا
 هم بالطف تو از پیر زود
 اصبح ز تو دید در شب تار
 اخبار تو شد که چشم منضو
 شد از خبر تو سال افساد
 علم تو ز حال مغربه مرود
 کردی جو خلیل جاب بنیران
 پس مسئله را بلفظ صینه
 احیای جان مغربه هم
 اخبار دویار بو حنیفه
 بر قول تو شد رشید قایل
 هم از نور رشید دید حجت
 آن مرد که مرا از خدا خاست

بشنید و ترا شناخت و ایت
 از بهر عروس کرد پید
 اخبار ز هدم بیت و آن مظل
 با جذب از ان اخ و از ان زن
 کردید ز موت خود خبر داد
 از حکم تو شد هشا خشنود
 آن و ایت را خیل هویدا
 شد صاحب آن بنای خشنود
 آن فرق عدد زد و زد دینار
 پیش هر که نکشت منظور
 از ترک شما ابوالاکبر شاد
 آن را ویران و الهان کرد
 شد افطح و هر که بود حیران
 دادی تو جوابی به تائیه
 ظاهر ز تو شد جوان مریم
 کردی ز موکل خلیفه
 از دیت چو کشت سایل
 پرسید چو وجه اقریت
 بشنیدی و گفتیش بکورات

احضرت

اخبار دویار بو حنیفه
 بر قول تو شد رشید قایل
 هم از نور رشید دید حجت
 آن مرد که مرا از خدا خاست
 هست از راهی میان ایت
 تا جمع بود دلت از ان راه
 گفتانه و گفتیش بر ایست
 گفتی نظرت بمادر و آب
 پرسید ابو حنیفه کبر
 گفت اگر از خداست عصیان
 کر شد بشیراکت تو و دست
 این هم ظلمت و قایل آن
 پس جزو کناه شد مرا شوار
 پرسید ز خدمت روان با
 پس هر که ز جرم توبه آرد
 گفت آن جو ظلمت آیین
 جمعی که همان کنند است
 که بشود آن که و اموات
 کوید همه را که این ضلالت

کردی ز موکل خلیفه
 از دیت چو کشت سایل
 پرسید چو وجه اقریت
 بشنیدی و گفتیش بکورات
 مابین تو و خدا قرابت
 واجب شوی بجات و نحوه
 چهل توهلا که دایمیت
 باشد از حجت عبادت رب
 در سن چهار سال تا خبر
 ظلمت و خداست ارفع از ان
 البته شریک غالب است
 کافر باشد بقدر قرآن
 در عفو و عذاب او شتار
 گفتاد توبه هست چون باز
 البته قبول عفو دارد
 که بدعت مجرب است درین
 میرند در آن ضلالت
 احیا کند از ان کرامات
 آنگاه بجاتش احیا است

این کتاب از سید ابوالحسن
 علی بن ابی طالب علیه السلام
 نقل شده است

بآن همه لطف و وجود و احسان
 بآن همه حجت و دلایل
 انصاف و نور و دار تجاهد
 ناری که خطایق هر آراست
 ابد ال عتاب اوست مشهور
 می گفت بمثل خود خجل سار
 ایجاد جهنم از نمی شد
 ظلم است خلاف عدل کردن
 عقاب بود اگر زد دنبال
 که این همه ظلم و خون ناحق
 اندیشه عقل که تشدید است
 در نفس همه بنوعی بباله
 آفلات فریب می دو اند
 پیداست ز اضطراب افلاک
 روزی که قیامت تمام است
 زند تو شود چو سر و کسک
کردن سخن کان باطل
 می گفت چه حکم و مجل
 که هست چنانکه برده ظن
 باز ندیدی امام اول
 حال تو بر ابراست با من

در وایه سزگون سکر

حل ضد عدل پنج ب

مظفر علی در هم پیچیده شده

الذين يؤمنون بالله و
 اليوم الآخر و
 محمد روافقه
 شده

بر حق کدر و جفا طاعت
 و هست چنانکه حمله کنند
 باشی و وجه خالک بر سر خوش
 هر چند که آن ترا یقین نیست
 این شاید که آورد تاب
 زند تو از آن کلام محکم
 خوشحال و دل که حرف حجت
 ای وای بران سفیه خود را
 باشد هر حرف عقل حجت
 هفتاد و سه فرقه هر که برخا
 حجت ز کدام کشت معلوم
 گویند حجت این جماعت
 این قول صحیح یا که ایتو
 حکم گفت مخالفی که اجماع
 ظاهر باشد جواب دشمن
 اجماع که حجت عباد است
 حق از همه بایکیت دایر
 اجماع که شد شعار امت
 باشد اجماع احتجاج

سهلست تر از این فراغت
 این کوه را تمام سفند
 با خویش تن اند که بپندیش
 باشا بدان که میکند ایت
 هشدار که زهر میکند آب
 اسلام کنید و شد سلم
 دایم کنش بحق دلالت
 کو حجت دید عقل خود را
 کو گوش کند بحرف حجت
 گوید که طریق است با ما
 جز حجت شیعیان معصوم
 قول معصوم هست حجت
 کو حجت دیگران بر ابرام
 هم حجت ماست حجت ما شایا
 کفیم بحجت مبرهن
 هفتاد و سه فرقه کی مراد
 باقی همه ها لکن و بایر
 شد منحصر همان جماعت
 مخصوص همان گروه ناجی

گویند همه بجات با ما است
چون شیعه چنان سند که
لا اجتماع و شقاق است
باشیعه بود بجه که ماری
که گفت که افتراق امت
اجماع چون عقد شد اول
پیدا است سخافت کلامش
باید اجماع تا قیامت
باز آن سند که روشن شده
اجماع که منعقد شد اول
حجت تمام از شیعه پیدا است
معصوم اگر سنده نباشد
و انای حکیم حتی قیوم
آن مرسل و مرسل چنین دین
تا چون شود افتراق امت
شاهاکر مروت هست بسیار
مجد و بس که قدیمی است
داشته ام از ازل امامت
روزی که کشند حشر اجساد
اجماع زجمع ما شود راست
هر کس دارد بگو بسیار
پیدا است که هر دو حجت ما
بر همان صواب و مستکار
بعد از اجماع بود البت
حقیقت ما بود مسجل
اجماع سنده بود عاقلش
حجت باشد میان امت
از شیعه همین بود هوکیدا
که بی حجت بود مسجل
حجت تا حشر حجت ما است
هر که اجماع بد نباشد
عاجز کی شد زخلق معصوم
معصوم یقین کنند بچنین
باشد مخصوص شیعه حجت
امیدم از خیم مگذار
ممنون شد که می تست
این سک شد از است تا
از ندهم زبیر مرصاد

این حدیث را در کتابهای معتبره از شیعه و سنی
در حدیث معتبره از شیعه و سنی
در حدیث معتبره از شیعه و سنی

این حدیث را در کتابهای معتبره از شیعه و سنی
در حدیث معتبره از شیعه و سنی
در حدیث معتبره از شیعه و سنی

داخل نشود کسی ز امت
چون مهر نواز است فارم
مهرت ز ازل زدا دلم چو
لطف تو چه آنکه د با من
از شر کمین بیکمان دیو
هر چند کمین دیو شد پدر
هر چند کمین خیم انباشت
یارب لطف همیشه باشد
با خلعت مهر تو جو خورشید
با نور دلم همیشه صاف است
خاکستری از تحایف
نقل است صحیح ز اهل اخبار
یعنی کاظم امام هفتم
راوی گوید بنزد مأمون
چون داشت بی عین خوجه
از هر عالم سخن می رفت
شد حرف من نصیب امامت
مأمون گفتا که شکر الله
نبود بخیر از تشیع دین
بے مهر و برات تو بخت است
آن مهر یقین بدست آمد
هر که نشو و نت را فراموش
از روز ازل شدش همین فن
بودم همه وقت خوشدل و بنو
افزود سلامتم بخیر
لطف تو مرا ز خیم نکلاشت
هر که از لی زهم نباشد
پیوسته دلم ز نور بالید
این خلعت شاهیم کفایت

نیکیه نون پی در پی و شکی

نعم الخیر و افراد و اهل انبار

سید صمد علی کوردی

برادر کسری داشت ایام نوین
لقب داشت محمد این لقب داشت
عبدالله مأمون لقب داشت

ایام نوین

کرد است مرا رشید ارشاد
صد شکر که جبال اظهار
راوی گوید که کفتم ای شاهی
تا آنچه رشید را بود و سپین
مأمون گفتا شو حکایت
سالی که بیکه رفت هارون
در خدمت شاه هر سه بودیم
بودیم خلیفه را بهر جا
بودیم من از آن دو تا برادر
گاه از من و جراحم بصد پیچ
هرون چو بطیبه را بست آفر
فرمود بفضل حاجب آتشاه
باید همه را کفی شمل
ما را از مهاجر و زانصار
هر کس آید بخدمت ما
تا من همه را بقدر حالش
تا از شکش نکردم آگاه
راوی گوید که کفتم مأمون
هر یک از مهاجر و زانصار
دارم این بند ازین زیاد
ازین صیامت است مختار
ازین بد و مرا کن آگاه
باشند آن دین سوا هم آیین
پیوسته کن ازین این است
بمؤمن و امین و مأمون
یک محظه کم نمیکشود می
بالای سرش ستاده برپا
اجری اما جبال اصغر
حرفی میشد بلند یا سیم
از شغل طواف نیز پرداخت
کز اهل مدینه باشد آگاه
ازین و جوان و شیر خوان
کن از حب و کب خبر دار
باید که کنی ز حالش اینها
خوشحال و غنی کنم ز حالش
ز بهار من بخدمت ما
بکشود در خزینه هارون
شد مالک صرّه و صرّه دینا

ازین

ازین تو مان نبود کمتر
یک هفته برین گذشته ناگاه
گفتا اینک ستاده برود
استاده سوار بغله در باب
راوی گوید که کفتم مأمون
رو کرد بجای هر سه بقتاب
ممنون شد هر سه از کجا
افتاده به پیش هر سه داخل
ز بهار سوان بایدش بود
تا حاشیه بساط باید
مأمون گوید که هر سه بقتاب
کشتیم روان بسوی درگاه
نوری از زمین تشو کشید
نوری دیده نشسته بر زمین
تا دیدم جوهر ما بدرگاه
کفتم همه خلیفه فرمود
تا حاشیه بساط شاه
فرموده که ما زهم نباشیم
آتشا شنید امر شاه
ازین صد هم نشد فروتر
آمد حاجب روان در درگاه
موسی شه و ابن جعفر
خواهد ز خلیفه اذن آن شاه
تا نامه و کتب شنید هر دو
گفتا که روان شوید تا باب
چون دقت که تا بد افتابش
باید که شود سوان داخل
گوید چندین خلیفه فرمود
آن صاحب ماسوان آید
همراه جماعتی ز حجاب
دیدیم ستاده را کب آتشاه
گفتی که با سمار رسید
شاهی دیده نمک بین
میخواست پیاده کرد آتشاه
البته سوان بایدت بود
باید که شوی سوان راهی
باید همه در درگاه باشیم
شاهانه سواره کشتار

این کتاب در بیان حقایق و معانی است و در بیان احوال و سیرت است و در بیان اخلاق و عبادت است و در بیان فروع و فرائد است و در بیان کلیات و جزئیات است و در بیان مباحث و مناقش است و در بیان مسائل و مشاغل است و در بیان احوال و سیرت است و در بیان اخلاق و عبادت است و در بیان فروع و فرائد است و در بیان کلیات و جزئیات است و در بیان مباحث و مناقش است و در بیان مسائل و مشاغل است

سرتیغ ظاهر کنم ز آب است
در اقبال است سرتیغ فاش
عباس اگر مؤمنین است
مؤمن شد او بوقعه بلد
مامون گوید ز نفع بچون
شد سبزه و سیاه و زردان
کفایت نماید دیگر این حرف
حضرت گفت که حجت حاشا
چون شان خلیفه ام قسم داد
هر و نه گفتا سوال دیگر
نسلی که بود ز دخت مردم
ذریه هر کس از غیر شد
پس از چه ترا معاندی چند
این حرف خلاف فاش است
این گفتن اگر چه غلط است
راوی گوید که کلمات این
گفتا ما را بقص قرآن
در قرآنست کابن مکریم
این حرف هوام نیست حاشا
آن حجت کرد کار معبود

باش شرط بحال و امانات
آگاه و کمین باجو و باش
جایزه از مهاجرین است
امان فرود هر چه در دست در
دیدم که بید رنگ هر و نه
گفتی که ز عمر کشت بی بهر
باید نشود به هیچ حاضر
این را زین خلیفه از ما
لابد این را سر پرده بکشاد
دارم ز توای بملک اجداد
ذریه نیست در ترکلم
در اهل لسان بچین سر شد
ذریه آن رسول دانند
فار و دارد اگر قیاس است
در قرآن که حقیقتش حجت
راوی گوید که کلمات این
ذریه آن رسول میدان
ذریه بود نظر با آدم
در انعام است این هوید
در طی جواب باز فرمود

گفتا

سرتیغ ظاهر کنم ز آب است
در اقبال است سرتیغ فاش
عباس اگر مؤمنین است
مؤمن شد او بوقعه بلد
مامون گوید ز نفع بچون
شد سبزه و سیاه و زردان
کفایت نماید دیگر این حرف
حضرت گفت که حجت حاشا
چون شان خلیفه ام قسم داد
هر و نه گفتا سوال دیگر
نسلی که بود ز دخت مردم
ذریه هر کس از غیر شد
پس از چه ترا معاندی چند
این حرف خلاف فاش است
این گفتن اگر چه غلط است
راوی گوید که کلمات این
گفتا ما را بقص قرآن
در قرآنست کابن مکریم
این حرف هوام نیست حاشا
آن حجت کرد کار معبود

این کتاب در بیان حقایق و معانی است و در بیان احوال و سیرت است و در بیان اخلاق و عبادت است و در بیان فروع و فرائد است و در بیان کلیات و جزئیات است و در بیان مباحث و مناقش است و در بیان مسائل و مشاغل است و در بیان احوال و سیرت است و در بیان اخلاق و عبادت است و در بیان فروع و فرائد است و در بیان کلیات و جزئیات است و در بیان مباحث و مناقش است و در بیان مسائل و مشاغل است

گفتا که اگر سولیداری
فخر است برای ولد عباس
هر و نه گفتا که فخر این شان
این فخر نیست در شرافت
مولا گفتا که نیست هرگز
این هم باشد دلیل روشن
این گفت و زحای خوشی
بهجت خلیفه نیز از حبا
گفتا باشید در رکابش
داخل چو شود بجامه صاب
مامون گوید که هر چه بخت
بودیم پیاده در رکابش
چون کشت پیاده پیش درگاه
ز نهان چو باشد تملک
از بعد و داع حجت رب
چون من بودم ز جمله اجری
خواهم دایم که بود این مرد
کی این همه احترام و احسان
نسبت با سیرت با بلیه کور
هر و نه گفتا که او امام است

دختر بشمار دهد بسیار
یا ننگ شماس پیشتر این ناس
بیرون باشد ز حد و پانان
کانه است همین حجت
با من این داد و خواست جایز
کز اولاد پیمبر و من
از هر و داع کرد قدراست
رو کرد روان بجان ما
تا درگاه فلک جنانش
انگاه شما شوید را کعب
بابیاری ز خیل حجاب
تا در که سلطنت مایش
آهسته به بند گفت آگاه
بافر زنده بلطف سر کن
کنستیم روان بخدمت اب
گفتم بخدا بودار و بیبا
کاین قدر خلیفه عزتش کرد
هرگز ز خلیفه شد نمایان
از هیچ امیر شهر نزد سول
ایمان بولای او تمام است

ایمان بولای او تمام است

این کلمه اگر نبود الیوم
 بارد و موالیان آن شیر
 مأمون گوید که از همان روز
 این پند بطفایم پدید داد
 اما هر خلق در حق من
 در حق من افتراست این کین
 مجذوبانین کلام مأمون
 بعضی این راه در قیاف
 خشن نبود اگر تصنع
 در دین دوام علی و شمشیر
 پیدا اگر نیست کین سپهان
 خونین باین سخن مقرب بود
 آید انعام این تکلم
 عالم عالم درود افلاک
 هم لغت حق همان جهان باد
حج در کبرای حجت
 جلت بک حرم الکرامه
 هستی ترا از امام ثامن
 ایمان نور محبت تست
 یا من باهت به الامامة
 ای حجت شیعه و انو ضامن
 احسان ازلی جلیلت تست

این کلمه اگر نبود الیوم

تصنع نبیند

انرا

انرا که منطاعت تلاوت است
 درگاه ترا هوات دلکش
 هفتاد هزار از فرشته
 باید هم تاب و زانجام
 آن روضه تمام روز و هم شب
 ز قاسم ترا از ان دعاها
 نخواست که شد پس از مطالب
 در هر وقتش بود مقتر
 خورشید که قبه کرده زمین
 در نه لکن این طلای کامل
 عشر از قدرت بخوش باله
 چون نور تو عرش است ملخوط
 آمد بولایت مستبجد
 با دست فرشته را تو لا
 کردن باطاعت تو بر پاست
 کردن کند بجه نامتل
 ما یعرف عالم افاضیل
 یعنی قشش نه در حسابست
 وزنی که بود ز حصیر بیرون
 دیگر که بچشم خفاش فیاض است
 جبریل درین هوات عشق
 هر روز قضا حبل افوخته
 باشد ملازم توانا ما
 این ز دعاست تا محنت کتب
 واجب کرد دهشت اعلا
 ز قاسم ترا بهشت واجب
 هفتاد هزار حج اکبر
 از کتب حضرت است و کین
 نور نظارت و قوت دل
 از عینیت ازان نالسد
 از عینیت نکست بهبوط
 عالم بطفیل است موجود
 ممنون تواند این رعایا
 این سخت لکام و ام مولات
 قدر تو و کانیات را کل
 باشد بعد از سنک تعذیل
 که ذل عدیل اقتابست
 افزون زجه داندش کج

فی شکر کینه نهفت بر سر
 مرعش بر و در مفرق کج
 معلق زنده

به ناله کمر که جز از ناله بار ببار

مکن کلام اسب رخ را کونین
 علم افاضیل این عالم محفوز است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

رجز کبک حاکم و سکون بر مزاره و بیخ
آن نیز دستهای از بزرگمانی است

9

هم حامل مال گشت تا به
استیصال برانکه زود
در طیبیه جو خطبه خوانده
تا کرده طلبه شام شد شاد
از قول تو بے کان باران
از هر غم هم تو کردی اخبار
هم کرد عیان سبایک زید
سندی که با لطف تو شفا یافت
هم صاحب آن دو ثوبت گم
آوردینا بهر تو عصفور
کردی تو باین صالح اعلا
ما مورد تو گشت چون سلیمان
کذاب که با تو شد تراش
یک قافله را از تو ست حاش
بعد از مودت تو از مصال
از بهر مظهر جو کردی اصحاب
بعد از اصحاب که شد آن دو
هم لطف تو کرد دستبازی
شده ادم قانع از تنویر

استیصال النجس من کبریتک

مخطوطه کتبیه اولیٰ بنویس

والمعروف من هذا الكتاب

این است که در میان فرزندانش
خلفه حضرت علاء بود

از یک سبب دیگر
و سبب دیگر
عضو و گوشت را از

...

[illegible]

[illegible]

بایست که باشی از شهیدان
 انکور بهانه بود و زمان
 مردی بهر حدوث عالم
 جست از علت دلیل حکم
 گفتی دانی که تو نبودی
 از بعد علم شدت وجود
 دانی که مکنون تو هم نیست
 ذات تو آنکه مثل تو نیست
 او وجه حدوث از تو پدید
 ضائع را هم دلش عیان دید
 در تفسیر جواب دای نور
 در طو و جوابت شهرور
 هم قول تو شد بنظر محکم
 کایمان عمل است و قول با هم
 بشنید جواب احمد بن حنبل
 اسناد همین خبر و کمال
 بار او گفت این شد چلیت
 راوی گفتش سوطی صریح است
 خوانندش اگر بخوانی
 بایند افاقه جمله با این
 گفتند که آن شجر که آدم
 از خوردن بار اوست مکتوم
 بعضی گفتند آن عیب دانی
 بعضی گفتند آن حسد بود
 فرمای صحت آن کلام بود
 گفته حق است کل اقوال
 از هر شجر و شت پلند
 ظاهر بیان حقیقت حال
 که در همه از همه هوسید
 آن میوه که از هیچ چینه
 آدم حسدش چو دیو ز راه
 بر خلف ندارد اردنیسا
 از ربه ما جو کشت آگاه
 آدم را بود این حسد جز
 نقل است که که نمیدان
الزاد و حایق مشهور

این کتاب در سال ۱۰۹۵
 در شهر کربلا
 در روز ۱۲ شعبان
 در ماه ۱۰۹۵
 در سال ۱۰۹۵

این کتاب در سال ۱۰۹۵
 در شهر کربلا
 در روز ۱۲ شعبان
 در ماه ۱۰۹۵
 در سال ۱۰۹۵

این کتاب در سال ۱۰۹۵
 در شهر کربلا
 در روز ۱۲ شعبان
 در ماه ۱۰۹۵
 در سال ۱۰۹۵

نقل است

نقلت ز مراوان اخبار
 یعنی سلطان حق و مردم
 راوی گوید ز ره طربان
 بین عالم را ز جمع اعلام
 از شهر فضل آن دو مقبول
 مامون روزی ز وصف حضرت
 گفتند اگر جواب ما داد
 مامون فرمود تا که حضرت
 تا شوکت حجت الهی
 جستند زجا و نکاح است
 تا شان امام شد مصداق
 چون ساعت کاملی برآمد
 سر کردیکه ازان دورا
 و کرد شاه دین و دنیا
 از مسئله جواب گوید
 باشیم مطیع اگر ملو است
 هرگاه دو مدعی دین دین
 آن یک نکند ابا ز اقرار
 با صاحبش آن بود موافق

از حجت دین امام ابرار
 از آل شیخ امام هشتم
 بودند دو عالم نمایان
 دادند بنقل شهر الزام
 بودند عزیز پیش مأمون
 با ایشان گفت بی نهایت
 دانیم که اعلم است و استاد
 حاضر کرد و برای صحبت
 شد داخل نزد پادشاه
 شاهان شد و صوفیها
 کردند هم خوش آمدن سر
 هم هوش پر یک بر سر آمد
 کو اعلم بود و بحث غالب
 گفتا خواهم ز لطف مولا
 در علم صواب یوید
 ساکت باشیم اگر جواب است
 دعوی با هم کنند آیین
 این یک باشد مصدق را
 این را نبود غرض مطابق

ربط بیخ بافت در گروه

چون يك منكر بكي است را
 راوی گوید که حجت دین
 گفتا حکم است در شریعت
 بامدعی که در انکار
 راهب گفتا خصمت یا شایسته
 دین تو بقول نیست باطل
 ما را و تو را و مدعیان
 ما میگویم هست عیسی
 داری بهین تو نیز اقرار
 کو بی تو که حق بود محمد
 گفته که مقرر کشد غرامت
 غار متوشدی ز راه اقرار
 مولا گفتا خصمت یا کهل
 ظنت آن شد که سفته دُر
 آن عیسی شد بحق مقید
 آن عیسی را پیر بود
 بر حق نزد تو که هزار است
 که آن عیسی بر تو حق نیست
 راوی گوید ز حریفی که
 در شرع تو چیت حکم قاضی
 آن نور بنین نال قبر
 باید که مقرر کشد غرامت
 باینکه و قسم فند کار
 مکرر کشتی بنزد اصحاب
 ظاهر میازد بوجه کامل
 در باب دو کس ز نوع انسان
 پیغمبر حق حق تعالی
 ما را بنود دلیل در کار
 ما را انکار هست بحد
 پس حق با ما است در ربوت
 گویند در مقام انکار
 این شبهه قوی نمود از بل
 عیسی نام است در جهان
 گو گفت که حق بود محمد
 گو گفت که احداث محمود
 دعوی من و تو توان است
 رسواست که اغتراب با کیت
 دیدم راهب شکست درهم

خصمت بصیغه مجهول یعنی مغلوب
 و ملازم شدن

کهل از آن که توانایی ندارد

آن هر دو بر یک هوش از سر
 مأمون هم گفت و داشت
 عالم عالم در و دانستوار
 هم لعنت حق جهان جهان باد
انوار تجلیات قرآن
 نقلیت ز سرایان اخبار
 مولا و امام حق و مردم
 راوی گوید بنزد مأمون
 پرسید از آن امام ابرار
 گفتا گفتی که در ربوت
 در قرآن خود خلاق نیست
 مولا گفتا کدام قرآن
 قرآن که بود همیشه صادق
 جز ما با کیت علم قرآن
 مأمون گفتا منقض با هر
 از هم جدا بعد همت
 یوسف که نمود ترک عصا
 معصوم آن شد که بی موانع
 باید معصوم یا لک باشد
 گفتند کنیم فکر دیگر
 يك خطه مبارک دین مأمون
 بر نور بنی و آل اطهار
 بر منکر اهل بیت ایجاد
 از حجت دین امام اکبرار
 از روز اول امام هشتم
 بودم روزی شست مأمون
 آن بر همه اهل فضل سردار
 شرطت ز هر گناه عصمت
 این عکس در آینه مبین است
 این حرف بیان کن بکلیان
 هرگز نشود بکفر با طق
 مخصوص ماست کشف و تبیان
 در سون یوسف است ظاهر
 پیدا است که شرطیت عصمت
 شد باعث ترک ذریه همان
 هرگز نکند حظ بعصا نع
 بے ذریه بحر خالت باشد

مأمون یعنی امیر شاد

عبدالله یعنی بیان کار

قال الله تعالى لا اله الا الله
 محمد رسول الله

ذریه یعنی منور

نفق است که آرزوی رؤیت
 آن خواهش را بطور سستی
 بشنو که چه سان شد احکام
 چون قوم شدند در تحدی
 گفتند شنو کلیم نامست
 تا خود نکنیم استماعش
 باید همه شاهد تو باشم
 که با تو خدا کند تکلم
 تنها شد بطور سستی
 جمعی باید بطور آید
 هر چه شنید یا که دید
 یا شاهد عزت تو باشند
 راوی گوید که گفت مولا
 عازم کشند از ریسان
 آن پیغمبر بخت فیروز
 آن وعد نمود و رفت آن بود
 فرمود که جمله چشمه باید
 تا من شد قدری از تمام
 آیم بتکم و مناجات

این کلام را در روزی که
 حضرت موسی علیه السلام
 از خداوند تعالی خواست
 که با او تکلم کند

نسخ از کتب کهنه

با من چون خدا کند تکلم
 مولا گوید چو رفت موسی
 دیدند تمام قوم از دور
 برگرد کلیم کشته سیدار
 تا بنهان شد کلیم در آبر
 سرگرد تکلم و مناجات
 چون شد آخر صدای موسی
 برخاست ز شش جهت صد
 در شش جهت صدای یکی بود
 آن صوت ز شش جهت صد
 با موسی گفت آنچه میخواست
 الواح زمره و زبرجد
 منقوش همه کلام تودیه
 توشیح همه بخط قدرت
 دیدند ز آبر این عمران
 از رفته رخ دلیر آمد
 گفتند روان تمام خضار
 کردیم سماع صوت معبود
 اما تا ما عیان نه بینیم
 لابد نشوند کلام مردم
 اندک راهی ز طور سستی
 ابری آمد مشابیه نور
 پوشید کلیم را از انظار
 دیدند که آن رسول بی صبر
 میکرد بدوست عرض حاجت
 برخاست کلام حق تعالی
 نه با جهت قرین نه جای
 بجا همه جا خلا یکی بود
 ایجاد کلامش بچین شد
 الواح هدی به تر آراست
 از زمره و زبرجد آمد
 اکثر وعد نعیم جنات
 اکثر همه آیهای رحمت
 آمد بیرون جوهر تابان
 الواح یکف بزر برآمد
 حقا که تویی کلیم حیا
 این صوت یقین صدای او بود
 طایع از شک عی نشینیم

توشیح به قرین نشین

خود را باید عیان نماید
 موسی گفت که این محال است
 گفتند هم که دارد امکان
 راوی گوید که گفت مولا
 رغدی بر خاست بر صواعق
 با صاعقه که آتش افروخت
 زان سوخته ها جوید موسی
 گفت یا رب همین جماعت
 فردا گویند کل مردم
 شد وحی ز کرد کار فقار
 محسوس کنیم جمله را ما
 هم دید ز ما خلیل رحمان
 مع الحال چه امر حق تعالی
 گفتند که این غضب بجا بود
 چون هست ترا تقرب تام
 موسی گفت که بار لاها
 با این ابرام از خدا افزون
 شد وحی ز کرد کار عالم
 از جانب قوم پاشن سایل

با قوم بگو که جمله از دور
 که طاقت یک شتر بجای
 خود را آنکه عیان نمائیم
 موسی لابد با سر معبود
 تا شد ز قبیل قوم سایل
 افتاد بطور هم ضیاء
 دیدند همه که طور دردم
 از ترس که گشت طاقش تنگ
 از دهشت آن نمود پر شود
 موسی هم از آن عجب باشا
 چون شده را افاق حاصل
 جرم هم شد که آنحال است
 شاه شدن و بر راه کردند
 گفتند بقوم او کلیم است
 اما فرمود رب عزت
 عز است ز حکم در مقام
 از جمیع محالین طر حریف
 راوی گوید که گفت مولا
 آن وصل پیشتر که می بود
 تا وصل بچل فتاد از سببی

دارند نظر بجانب طو ر
 کوه آورد و شود تسلی
 این پرده زد بده ها کشایم
 رب آری بلند فرمود
 بر خاست یکی صدای هایل
 بر خاست ز طور هم صدایی
 شد بجز شکست در هم
 پاشان شد و خورد سنگ
 بهوش شدند جمله از دور
 مدهوش و صعق فتاد بر جا
 کشند بجز خوشی قایل
 دیدند که آن طلب ضلالت
 آخر و هاسیه کردند
 شک نیست که رتبه اش عظیم
 عز است کلیم از نبوت
 حاکم کامل است حکم توریه
 در باب ایا مود کر شد صریح
 آن زاهمای دین و دنیا
 با حکم بلامر آن ده افزود
 کردند بامری تأسی

معوق لغت صادر کرده است
 بهوش
 افاقه یافتن کمال خود را که این پرده کشید
 این است جمله ای که در این کتاب
 آمده است

سجده بفرموده یعنی تائید کرد

بلند صدای
عزای منی بر حشرین و دود

ایقان چهار دکن ایمان
 مهرت خوشید مهر و ماه است
 رنگ رخ و نور دل کو آه است
 بامهر نیافت دین پاکان
 ایقان چهار دکن ایمان
 بامهر تو راه راز گل نیست
 این ساز و بسنج را خلقت
 ساز و عصا قهر عراض
 بامهر شما بخت را خاص

آنرا که مهر هست در جوش
از مهر شما کسی است ممنون
بے مهر تو دلچرسان کند دشت
بے مهر شما هاداناصب
واصب بچین و صصب صوب
بامهر تو مهر نور پاشراست
بامهر تو مهر کشت مخلوق
بامهر تو کشت عشر اعظم
مهرت ایمان انبیا شد
مهر تو فرشته داد دهنور
از مهر تو یافت حسن ذرات
عکس رخ تست مهر افلاک
مهرت تابید بهر رخشان
بامهر تو راه دین منبسط
مهرت ذاکت شد عطایه
مهرت نازک عطای باریت
بامهر شماست امن شریعت
بامهر رخ توفیق امروز
بامهر توفیق شهریاریت

بے دیود می نباشد خوش
 کویان نازل نمودارمون
 چون خانه بے تراوے بخت
 باشد و صبر و نصیب واجب
 حاشا که دهد رستگاری
 چون ماه مدارش از تار است
 از دولت تست ماه مرزوق
 بر کرسی نه فلک مقدر
 در روزالت این عطاشد
 این نور شد است جنت و جور
 خورشید جدید و مبررات
 چون عارض هر آفتد
 چون نوبی به بر و شان
 نیز اسوده خدا همین است
 این سلطنتی است بے کایه
 که مقرر دعا و ناله است
 از تنک ببولش قیامت
 فرست غنای عالم افروز
 شاهی نکرار لطف باریست

جو خوش نصیب و سکون و ادب و سلیقہ و حسن کہلوند
بزرگ دل و دل و لب و لعل و لب و لعل و لب و لعل
خوش نصیب و سکون و ادب و سلیقہ و حسن کہلوند
خوار و دل و لب و لعل و لب و لعل و لب و لعل

باشت بر دل چاشت ستون که خانه بان
پوشند سر **عصا**
و صبغ خمر که در کف نشاند
و صبغ آنکه نصب عدلوت
مسند با اقامه با شب
و صبغ آنکه نصب عدلوت
مسند با اقامه با شب
و صبغ آنکه نصب عدلوت
مسند با اقامه با شب

[illegible]

بشولش یعنی باغی که در آن کسر نام برایش

مهر تو بچکم کن فلک
 پیش از ایجا د آب حیوان
 مهر تو که آبروی دین است
 این منبع شد بچکم مالک
 این منبع جان باموید
 این منبع بود هادی خضر
 از منبع بود خضریتان
 بود اوسع آن حیاض کوشد
 هر چند ر منبع است سیراب
 با عمر ابد اگر چه شاد است
 تا نشسته گوشتها شد
 از عشق شماست هر که بپتاب
 شد مهر تو نوح نامراری
 بامهر تو هر که برود در روح
 بامهر تو بر خلیل حسان
 هر که ز مهرت پیروز
 و ز دانه شیعہ کنه کار
 نیست که شد حوله آتش
 هم تو شد آبوس داور

چشمه آب حیات

نشان فیض ابرار

صراط مستقیم

کوسل بوی گلزار

شد منبع آب زندگانی
 شد مهر تو آبروی ایمان
 هم منبع آب خضریت
 سر چشمه نور دو مالک
 پیش از آب قیامت شایع
 تارفت بر نوادی خضر
 میجست حیاض آب حیوان
 نشست ازان سلوک دیگر
 در دین کونست بپتاب
 میگردد و گوشتش مراد است
 عمر ابدش مبدعها شد
 کونراشد بر آتش آب
 تا یافت سفینه رستگاری
 کردید سوار کشتی نوح
 یکصحرانار شد گلستان
 کلتن شودش ز ناز منظور
 پند جای ناز گلزار
 بهر که ز مهرت در بخش
 پیوسته حصارش این زره بود

هر که ز مهر تو زره یافت
 آنرا که همین زره حصار است
 بامهر تو ملک سلیمان
 این مهر بهر که بر توان کند
 این مهر بهر که کرد احسان
 انیت که بهر اهل قجید
 بامهر تو یوسف اذنت نزل
 آورد یکف بعضی این فرض
 این مهر بهر جهان که رو کرد
 بامهر تو شد کلیم در طور
 بامهر تو با خدای انجم
 این مهر ز جوش هر که در جوش
 بامهر تو هر که بی قصور است
 بامهر تو بود نشان علی
 به مهر تو یک نفس زرد در
 بامهر تو هر که شد حجتی
 انیت که شیعہ در یواری
 بسیار ز شیعیان چو علی
 بن شیعہ خاص که کرامات

که از سر خضم خود کرده یافت
 ترشش از ناز ترش ناز است
 در عالم یافت شوکت و شان
 شد ملک و جواهر خداوند
 شد مالک خاتم سلیمان
 با سلطنت است عمر جاوید
 شد مالک آن همه بختل
 مفتاح همه خرابین ارض
 مفتاح جهان بدست آورد
 از جود بخار لطف محبوب
 شد شاه کلیم هم تکلم
 در طور و لغاست مست و هوش
 بایا دخل کلیم طور است
 این بود که مرده کرد احیا
 انیت حیات این مکریم
 به شک دم علیوی است یاری
 بس که شد شد است هادی
 کردند قلوب مرده احیا
 جان داده ز گفتگو با موات

نور چشمه نور

چشمه نور

چشمه نور

قال رسول الله صلى الله عليه وآله
علماء امتي كالنبياء بقى اسلم

نصفه بغير خبر
جست

بش شيعه که شد باذن باری
نقلاست که عالمان امت
بعضی علمای این مستجل
گویا غافل شدند ایشان
مقراست که هر دو از دست
در علم بود و حق اقل
در نفس حدیث خضر و موسی
احضای منافع تو کردن
همهات چه قطره و چه دریا
این احضار اخلاصت شخصی
پیوسته باین بهانه خواهم
آنرا که زینت بود بهر
بایا دتو که شد هم آغوش
شاهان خواهم ز لطف ذوالمن
مجزوب تو این سگ وفادار
دارد سگ تو ز روز اول
از فتنه دستگیر هست
حاشا که شود سگ تو مضطر
هر چند سگ تو روی سیاه است

عیای حیات رستگاری
دارند مکارم نبوت
کردند با قضی ما قول
از مرتبه امام و آن شان
هستند چو هم بفضل هرفن
بر سایر انبیاء منضدل
فضل هر را که گوید
باشد قطرات یک شمرودن
کوچک بقطر احصا
انعامت بهانه تقصی
یاد تو بود که ز کاه هم
بایا تو امن باشد از قهر
هرگز نشد از خدا فراموش
هرگز نشد از مروت و خاطر من
دارد ز ازل بلطف اقرار
از خوان و فغانضیل کامل
جمع است دلم سگ توام من
از شورش فتنه ای محشر
توصامنی و خدا گواه است

کلمه

کلمه حیات و امانات

نقلست اتفاق مردم
داوی گوید که که مأمون
کریه جاقاقاب تابان
هر بار امام عذر می گفت
با داشتن خویشی ای آن دید
از تملکات طعن بسیار
ناچار بجد و بجد مأمون
با خاصان خلیفه همراه
از محله روان نمی شد
از مهر اخبر مأمون
میداد خبر هر چه در راه
بود این سستی از خلیفه محکم
اگر بود دلش زهر باب
شد شاه جو وارد نشا بود
آن حروف سوان همچو درشت
ثبت است که آن حدیث مردم
زین پیش نبود در معاش
شد زان فتنی که بود محکم
اکاه خلیفه زان خبر هم

از حجت دین امام هشتم
تکلیف امام از خلافت و ن
آید بعبادت خنراسان
تا آنکه خلیفه طبعش شفت
کریا کندش طعن و تهدید
مولا در طعن کشت ناچار
آمد مولا ز طبع بیرون
کردی قطع مراحله آتشاه
تا مخیر عیان نمی شد
سیر دیک ز راه هامون
میدید ز قول و فعل آتشاه
تا باشد تراکی دمسادم
که شوق امام بود پیتاب
فرمود همان حدیث مشهور
کاخر آنامن شریوطها گفت
شد ثبت ز سی هزار آدم
اتجا قلم و دوات حاضر
اکاه خلیفه زان خبر هم

حدیثی در باره جمع حدیثی

طیبه لفتح طاهر محمد رسول الله
طیبه لفتح طاهر محمد رسول الله

معه بجهت جمع

استقباله رزاق روداد
گشتند خلیفه را که آن نور
در هودج خود بخلق بجد
شد ثبت همان حدیث در دم
فی الحال خلیفه نیز فرمود
داوی کوید چو آن مرا حل
استقبالش نمود مأمون
آن روز زبان گل عالم
بودند جمیع خلق خوشنود
خوشحالی شریعت ظاهر
خوشحالی غیر بود از آنجا
بودند جمیع هم امامان
بودند همه بعلو مشایخ
فرزندان رسول نیز بودند
با آن حب و نسب نمایان
شد فاش علویشان در آقوا
در دین منکر امامت
خفاش که کارش اجتناب
داوی کوید خلیفه خوشنود

انباری شریک

تا حجت

داوی کوید خلیفه خوشنود
تا حجت دین کند باقبال
مولا چو بجان کشت داخل
پیش آمد و گفت من فدایت
نیش که از آن تست اینجا
ناحق باید کناد کبر
این مسند را بصد صیانت
عمری که انتظار ببرد
در بر رخ بند کشتاید
مولا ز پی خوش آمد او
فرمود که از تو این تواضع
که جای ترا رواست تغییر
باید نوشوی در و مصلحت
مأمون گفتا که نیست والله
از روی رضا و طوع و رغبت
تا حق ترا داد اعصاب
وقتی که مرا نمود از زبان
بودم محبوس چند مدت
آن دشمن صلیم در آن حال
بودی آفاق هر اسان

صیانت کرد از در و دهان

تضع

بال غیر و صراط

بال غیر و صراط

مضطرب شده ازل نوگل
گفتم با خویش باید کرد
تالطف خدا دهد پناه
اقدام بخاطر که هزارون
در طغیان نصیحت کرد
میگفت بصد هزار تاکید
آنان که مؤیدند از رب
آن طایفه بختند بر ناس
آن طایفه را که دخت احمد
این سلطنت است خوارشان
من از پدایر شنیدم بودم
از جبه و جلال آل اطهار
در حبس جوهر عهد است
گفتم که خدای کاین است
هم قدرت آن که تا توانم
تقصیر اگر کنم به خودم
اکنون که خدای کاین است
هستم برادر خویش فایز
که راست اگر نیاید اکنون

بجز اینها در این کتاب
نمی آید

مولا گفتا که راست گفتی
اما شد ازل مقدّر
الایک کسر که اوست قائم
اوشاه شود بجز که معبود
در زمره اهل بیت اطهار
هر چند ظم و اوضه و است
دور است هنوز دولت او
ما مومن گفتا که نیست ممکن
در سلطنت که عزم دارم
باشد ز رضاهین رضایم
مولا فرمود که توانی بود
زیلسان که توجّد و بخت کرد
راوی گوید با طیف و احسان
چند آنکه خلیفه داشت ازین
چند آنکه خلیفه گفت مولا
هر چند خلیفه دست و پا کرد
نشدت ز غایت خوش آمد
راوی گوید بوقت خلوت
فرمود که راست بود عهد

حق است که حق است گفتی
کز ما نشود امیر لشکر
بر لشکر و قسمت عنایم
او حکم کند بجز که او
با او بود انتقام او
اما و قش هنوز دور است
کو صبح طلوع طلعت او
کاین عزه شود بجز که ساکن
والله که عزه جزه دارم
کز عهد عهد خود بر آیم
قنار عهد تو همین بود
گویند که وفا عهد کردی
شد خوفی میان ایشان
مولا قبول کرد ای کار
از گفتا و زفت از جلا
مولا قبول آن ای کار
آنروز خلیفه هم بکشد
پرسیدم از آن ای حضرت
اما هر بود مگر عهدش

او را هیچ چیز نماند که بجز قول آن

میبودم اگر فتنه بر جانش
 اما فردا میگردید که
 فردا بصلوات تمام وصله کند
 خواهیم کردن قبول نالجان
 اما غافل که پیش از و من
 راوی گوید که روز دیگر
 با من لا گفت من فدایت
 کردم دیر و زانکه عهد
 کاری چون ساخت جل و عهد
 باری که مشوی و لعنه
 فرمود امام کس چه داند
 عمر من و تو که هست مکنون
 این امر کنم قبول از شاه
 مأمون گفت که تا نفس هست
 باید از من بر غم اغیار
 و در گفت بجز قتل
 مولا فرمود عذر بسیار
 راوی گوید که قرب یکماه
 آمدیم ان چو پای خداید

فرمود کم قبول این کار
 باید نکند بشرط اول
 کار میبود بشرط دوم
 سیم آنکه نباشد راه
 چاره آنکه زفته و شود
 که هست همین شرط مقبول
 مأمون گفت چنانکه خواهی
 خواهی بشرط خود و فاکن
 در ملک من اختیار یافت
 مولا گفت ولایت عهد
 طبعی لابد قبول فرمود
 مأمون خوشحال و جفا
 بر قول گذشته شاد و عزم
 سالاران سپاه و قواد
 مأمون فرمود تا که حضار
 از جمله لشکر و رعیت
 بیعت طلبید عهد بستند
 در کل ولایت خراسان
 فرمود وثیقه در آن باب

اما بچار شرط نالجان
 دوسم و نسبی مبدل
 با مردم و عزل و نصب مردم
 در امر سپاه و حرف افواه
 شهر آگاه سازد از دور
 مقرون با جابت است مقول
 اجرای شرط کن کمال
 خواهی خود را امیر ماکن
 ما کار کنیم و کار باقت
 کاند رطلش را است این عهد
 اما همان شرط معهود
 بگرفت بدست دست مولا
 بیعت با شاه بست محکم
 گفتند همه مبارکش باد
 بیعت بندند در همان کار
 هم از فضلی آن جماعت
 عهدی برضا و جهاد بستند
 محکم چون کشت عهد جان
 مکتوب شود میان اهل

اما در جمع قادیان و غیره در کربلا

و نیز به غیر محکم و نسبی

دیدند که ابر قیوم زود
شدین و گرفت روی عالم
زان ابر تمام شور و غوغا
کرد آن مولا ایشان بادست
فرمود که این صاحب غنایان
مأمور شد است بر فلان جا
مردم هر جایجا نشینند
دیدیم همه روانه شد زود
از جانب دیگر ابر دیگر
دیدیم گرفت روی دنیا
مولا دیگر ایشان فرمود
فرمود که اضطرار اینچنین
این هم مأمور بر فلان جا
راوی گوید که باز ده بار
فرمود امامت بیک را
دربار دوازده سحابی
تا کشت بلبند و بال بکشد
کاین ابر بلند بال کستر
اما هر کس نشاء و درویش

تذکره ابر قیوم
سر

انگاه شود بلطف بباران
راوی گوید که بود والله
رفتند بجان چون جماعت
از بارش روز و شب بطلب
بسیار ز منکران حجت
دین را نشان در میان شد
جز حرف امام در دهنها
گشتند خفیف و لد عباس
جمعی زم صاحبان مأمون
گفتند خلیفه را که اینک
از خود و بزرگ هر که هستند
زین پیش امام بود و والی
فکری باید ترا درین باب
مأمون گفتا که است آن زور
ارحمت دین ذوالجلال است
امروز که رسد برو دست
دیدید که تا شد است پیدا
بیشتر همه را غنوده تسخیر
راوی گوید که حاجی بود

این ابر که هم یکا میار ان
زانسان که بخلو گفت آتشاه
سرگردن زول ابر رحمت
از فیض زمانه شد لبالب
گشتند مطیع از ان کرامت
دوران بمبراد شیعیان شد
مذکور نشد در اینجها
مأمون هم شد ز جمله ناس
از فیض امام دل بر از خون
ملک از دست تو کشته و شکست
اورا امروزمی پرسند
اکون شدند جمله غایب
زان پیش که دروغ را بر د آب
تا اندازد بسیار عصفور
مغلوب نمودنش محال است
یا تاب مقاومت کراست
پیش از هر رنگ حسنه ازجا
بیشتر همه که ایم و او شیر
کز قرین خلیفه بود غرور

در شرح حال ابر قیوم
سر

گفتا بخلیفه رخصتم نیست
 بالطف تو جابصد رداد
 انداختن ز شوکت و شان
 که آنکه غلیشوی تو دلگیر
 مامون گفتا اگر ندانست
 هستم ممنون و راضی
 که لاف و کزاف شداف شو
 راوی گوید خلیفه فرمود
 مولا تا شد زرد و سپید
 شد داخل و جاکرفت و صلا
 مامون و خواص بزیر کبر
 هر يك ز سوال مطلبه باز
 چون ساعت کامله برآمد
 آن حاجب پیر و بر کین
 گفت این چه قیامت و چه غوغا
 از بادانی که دایم آید
 که نیست ترا چنین تکلم
 آنروز اتفاق بیاران
 کردی بدعا تو که تکلم

ورنه بنایت که او کیست
 ورنه بهر ما چه قدر دارد
 که ازین تو هست هست
 از جان بد و حرف سازش سیر
 به خفت احترام او دست
 هم جایزه است و هم بخرمن
 خون تو همان بگردن بنو
 احضار ابو الحسن شود
 جستند چو زنک خویش را
 با جاه و جلالت و شوکت تو
 که ندان خوش آمدن در کمر
 و کردی بر وی خود باز
 زنک هم بار دیگر آمد
 و کرد بسوی حجت بین
 که حرف تو در بلاد پید
 دعوی خدا بدین نشاید
 غالی ز چه کشته اند و در
 شد متصل اتفاق بیاران
 کردند دعا تمام سرود

چون شد که میان آنمه کس
 حاجب شد که هر روز چند
 مامون بپساده تکیه داده
 هم بود بران و بساده تصویر
 راوی گوید ز حرف ناباک
 شدشان حلیش مشوش
 رو کرد بان دو صورت شیر
 فرمود که هر دو زود باشید
 در هم شکنید خشم ما را
 تا گفت و امام و حکم فرمود
 از روی همان و ساد چسبند
 کردند فاش تازک و پی
 والله که از جوارح دون
 از دهشت آن دو شیخ و خوا
 مامون و همه سر از شک
 تا مضحک و فاش شد آن دو
 کردند نظر که بمسکولا
 مامون تا آن اشاره هادید
 آورفته ز خویش و کشته شد

باران بدعای تو شد و پس
 سر کرده ساقان بلخند
 بهر حاجب و شر نظر کشاده
 از نقاشان دو صورت شیر
 دیدیم امام شد غضبناک
 افروخت ز خشم همچو آتش
 چون شیر زبان بکاه و نجیر
 حکم است که از همن پاشید
 این دشمن حجت خدا را
 دیدیم دو شیر خشم آورد
 انداخته در همن شکستند
 عضوی بر جاماندا زوی
 بر جای نماد قطره خون
 حصار شدند نقش دیوان
 از هم شدند خشک و آبتر
 کردند دو شیر و بمامون
 کاه بخلیفه با سر ایما
 پیچود شد و از سر غلطید
 حصار کرد که هر شده موش

و ده کبر و او غیبت
 و ده کبر و او غیبت

روشن بفرود آوردن این معجزه عظیم
و عظم کرمی

آباجا افسانه احوال عجایب

مولایکی و شاق فرمود
آورد و کلاب شاه پاشید
راوی کوید پس از زمیانی
تا چشم کشود و شیر ماید
مولا بلا طفت دگر بار
چون دید ملا طفت ز مولا
شرمند برای دفع خجلت
این سک که بر که نور و نافت
الله الله چه عجیب باشد
بیر گفت که ممکن است آریا
تا لطف تو چون دهد حیاتش
تا بک کرد و ز کرده خویش
مولا گفتا عصای من
هم این دو مطیع ما توانند
پس کرد ایشان کان دو فخرم
آن هر دو روان بامر حضرت
عالم عالم درود رحمان
هم لغت حق همان جهان باد

تکبیر مکاره امام است

عجایب و معجزات

گلزاران اعدای این ماکان و آن
جمع کامل است

عجایب و معجزات

یامن

یامن اجلی بگوید الله
ای عالم علو از تو واسع
احسان از صناعت تست
در پایه اضطرار شانت
قدر تو عوده بر خردمند
یعنی افلاک هم در زیر باب
افلاک بلند و مستطابند
خورشید رخت ز قدر و پایه
خورشید کدای در که تست
انجم که غوده بلد چند
سامان سپهر و شان انجم
آن بحر که هست بحر انوار
آن بحر عظیم بحر جنای
یعنی انوار بحیر امکان
یعنی شده بلطف جبار
در یازگفت تو یافت کوهر
علمت که رواج شان عمت
این کیج بران جواهر نور
در علم امام از ان خلایق

اضطلاح و معانی عجایب

عجایب و معجزات

عجایب و معجزات

عجایب و معجزات

ایجاب است که شیعه را زلالیت

از علم تو یافت شرع انور
 محکم شدن از حکم حکم
 حکمت شرع و تقوی حکمتش
 شرعی که نه گفته حکیم است
 آتش که نیست قول معصوم
 داهی که عدو دهانش آتش
 آتش و ست که راستی بود ست
 در سایه خلق غیر حجت
 با معصوم است جمع خاطر
 شاید که فساد خیزد از غیر
 شد جز که شرع حکمت کیت
 سال صد و صد و هزار هجرت
 تا سع عشر مه خدا بود
 عمرت موافق خمس و عشرين
 هر ده سالش با مر عبود
 نامت ز احد سنی احمد
 القاب خوشت با مر صانع
 هم آمدن مرقی چهارم
 با خاتم خود تو نیز جلیب

جزو چهارم در این باب

از معجز حجت تو زد سحر
 هم بر علما شدی معلم
 هم مسئله شقوق تزویج
 از بادیه سایلان رسیدند
 در یک مجلس شد از تو میبش
 حیران گشتند چون از آن شان
 در دست تو دیدان آگش
 هم در در شب بلطف پیچون
 شامی ز تو یافت آن فواید
 داور هم از تو گشت خوشحال
 در حجر که آن ابا نمودی
 دید آمد و رفت این خلایق
 کردی زبلاوت دوایت
 جودن هرگز نبود پس با
 در غلبه شدن شاکر نظر رب
 تا منع ترا شنید و نشنید
 داد خبر از شهادت خویش
 لطف محمد بن میمون
 آن تمام از تو دید از احسان

اخبار و نیاز و حوت اخضر
 در مسئله شکار سحر مر
 از علم تو یافت شان مرویج
 نه سالت ترا امام دیدند
 از مسئله سی هزار مضبوط
 فادی خبر از ضمیر حیران
 ناطق شدن عصای آدم
 محفوظ شدی ز تیغ مأمون
 تا یافت هدایت ابن خالد
 در اکل کل و رقا و جبال
 غمگین زوداع آب تو دید یک
 از طیب بطوس اسرع از باد
 آن زیدی را بدین هدایت
 زان ثوب کفن نکردی اعطا
 دادی خبر از آن تقریب
 حماد غریق حقیقه کردید
 هم از پدر خود از خبر پیش
 بخشید بصر باذن بیچون
 دوشاه و گرفت و گیر حیران

تقریب یافت شرف شریف

بهر نعمت بر سر ده تن نشین

آن مرد بلطف و التجاجست
مردی که عمامه داد بر باد
آن هاشمی ز نور و ز آهید
لطف تو همان عمامه اش داد
انخاله سبیه که ذهب چید

در شعی ز بخار بر رخسار

کفتی ارکان تو به چار است
آنکه به بنایش استوار است
اول آنکه صمیمی دل
استغفار زبان مقابله
سیم عمل جوارح تن
چاره عزم و کرم کردن
کفتی باشد چهار خصلت
در مرد معین شغل طاعت
آن چار صفت بود تحقیق
علم و صفت غنا و توقیر
کفتی در بار ظلم ظالم
بر ظلم چو داد و راست عالم
یوم العدل است بر همان شوق
ترا از روز وجود مظلوم
کفتی ز مصاب در مصیبت
شد صبر و مصیبت شمانت
کفتی حاصل شود ز دانشان
باجار صفت کمال ایمان
جود فی الله و منع فی الله
هم شیون حب و بغض این راه
کفتی سه صفت کسی که داد
کارش هرگز ندانم نیارد
تک سجد است و فعل شوی
در عزم و توکلش به یکتا

کفتی جاهل اگر شود لاله
کی رود هدا خلاق اقوال
کفتی تحسین کن قبا یح
با فضل شد شریک لا یخ
کفتی آنرا که کردی احسان
او شکر نکرد از بی آن

داور بی حکم

در بی طاهر نمایان

در حق تو جود او عطا کرد
زان پیش که جود تو بیان مرد
کفتی آنرا که نعتی دوست
داد و داشت او که از اوست
شکرش نه ملک شود بمقامان

کفتی آنکس که کرد عصیان
زان پیش که کرد شکر نعمت
خواهد بهمان که خدا بش
داند که خدات واقفان
او باشد عفو و اطلب کنا
یا بکنم از سر عقاب نشین
کفت آن سائل مرا عطاده
عفو بش کند خدای عفا
کشتی بحواب او چو مأمور
هم قدر مروت سکوده
کفتا که بقدر حاجتم ده
کفتی این قدر نیست مقدور
کردی در دم بخادم اخبار
کفتی آری همین ترابه
نامت بر زبان خامه کجند
تاداد بوی و دلیت دینار
کفتی که حد کیت عدل
وصفت بکدام نامه کجند
پیداست که حد کیت عدل
کجیدن شان اوست در آن
قدری که خدات قادران
باقدرت کیت حصرتش
حصرتش بران ندارد امکان
آن نور که معجزش تمام است
آن نور جلالت امامست

اعجاز همان عصای موسی

نقراست زیر او یان مؤمن
از نور نهم وصی تائمن
مولود امام جن و مردم
آن بحر جواد بر تلاطم
داوی کوید که این اکتم
آن فاضل فاضلان عالم

مدیحه شماره ۲

با سابقه که با منش بود
 در عشر بود فتاد بهار
 دیده مشرف با حضار
 هتم با خود که اعلم در هر
 از علم چه دیدن خضیع
 تا این اسفم گذشت از بال
 گفتا که دو سال پیش باکم
 والله که خوشنیم نیست
 والله که یافتن هدایت
 دیده معجزی ز موسی
 که علم رضا را نمودند
 باشند جواد دران سن
 از حیرت علم و فضل ایشان
 نه جوان ترک دین آبا
 یکسوا غوای دیو هراز
 حاصل بودم من موفق
 بکرد و سوان در طریقه
 پیچیده بفکر پیش بودم
 ناگاه جواد را دران راه

اسفم بگویم تا سفر به
 بال به خاطر

را باقی بگویم نه این که گزینم عظام از آقا

صد تو بیخ صادم و به بیخ بارو
 دوست

اوکلن

اوکلن بدوش خود رداییه
 آن نور بدین قاعیان شد
 با خود گفتم اگر امام است
 نزدیک جوشد سلام کردم
 گفتم سر من فدای بایت
 در سن صیانت این عصا
 فرمود که سنت است این کار
 گفتم ز توام بود سوله
 مولا گفتا بگویم آن چیست
 خواهی که عنایت مبین
 آری آری منم امام است
 راوی گوید که گفت بحسی
 عجز سر کردی تا بایست
 عجز به کمال استکات
 مولا گفتا که این عظام
 در حجت من باذن معبود
 راوی گوید که گفت بخنه
 دیدم که همان عصای ارتک
 امروز امام دین جواد است

بگفته بدست خود عصا
 و نکره هتای و دلطیان شد
 یک معجز دیگر تمام است
 هم تقدیر را تمام کردم
 بگزدین بفضل خود هدایت
 جز پزیرا عصا بجان نیست
 معجز هم ازین شود نمودار
 عمریت نمیشود محال
 حاجت بیدان مطلب نیست
 کار و زرم امام هر تن
 ثبت است دران صحیفه
 تا آن اظهار کرد سولا
 آن نص لیطانت قلبی
 آن آید چو خواند نشین حجت
 گوید که منم امام عالم
 کافیت کوامی همین عود
 والله همان زمان هویدا
 آمدن همان و گفت با من
 والله که اینم اعتقاد است

تقدیر حجت را اگر بایه داور گفتن
 میخ
 چه کب ملامت به کور که

قال الله تعالى ولا قال الله تعالى
 قال الله تعالى ولا قال الله تعالى
 قال الله تعالى ولا قال الله تعالى
 قال الله تعالى ولا قال الله تعالى

اسفم بگویم نه این که گزینم عظام از آقا

عود بیخ صادم و به بیخ بارو

ازین باز این دست با دامن
 کور

بامعجز فضل و علم و استع
 ایمان خواهی امام دین است
 یحیی گوید از آن تماشاست
 اما بتوجه امام است
 از بیم عصا که در دست شست
 اقرار بکجاش نمودم
 از بس که دلم ز نور شد شاد
 تا چار سر ز فغانه زمین
 آن روز سر از آن زیارت
 بالطف همان امام روشن
 عمری بودم اگر چه کمره
 صد شکر که یافتم هدایت
 اول بدم که داد مولای
 علم اکنون همان تولدت
 عالم عالم درود ذوالمن
 هم لغت حق جهان جهان باد
 مجدوب همان حلویت طینت
 توفیق رفیق تست سر کن
 الحمد للفضل الفضایل

و کلام غزل است

نایب خطبه جمع نواب

استقامت حدیث طینت

نفلیست صحیح ز اهل اخبار
 یعنی صادق و وصی مطلق
 راوی گوید شدیم حاضر
 صایب نظری ز اهل توحید
 گفتا سر من فدای بایت
 از جلیت که باران زمره
 در آخر عمر به راه یابند
 مولی گفتا که روز میثاق
 گفتند بلی جمیع ارواح
 فرمود خدای عالم التمس
 باید کنم امتحان هر تن
 تا فاش شود که کیت صادق
 چیزی از علم ما نهان نیست
 حجت خواهم تمام باشد
 تا این سخن از خدا شنیدند
 شد در نظره نمایان
 چندانکه نظار کار کرد بود
 شد امر ذکر دکار ارواح

صایب نظری

قال الله تعالى التمسوا

افضاح باحد مملوون و فاضلها

آنگاه که زیاده خاک زشت است
خسار و هلاک سر زشت است
هر چند که خیر از روزند سر
آخر غالب شود بر و شمر
اینست که باری ز مردم
یک چند کند راه دین کم
لا بد آخر شوند تا یسب
کردند بر راه راست آسب
اینست که جو مشیعه ما
کرد در سب عذاب عدا
خیری که دشمنان زند سر
اجوش بود از غلام حیدر
مجد و بازین حدیث طلیت
در نص حدیث من زنی هم
جس شهید بس قوی و محکم
خیر و زار از کلاه کار است
نادرمان روز سابق
هر یک بخدا حق است لایق
نادرمان بار اول
کردند باصل خود ماول
اما عصیان هر دو کتبت
شایسته آتش است البت

تأیید اقا بایان

مهرت نور خدا شناسی است
اما اولی نه اقتباسی است
مهرت زاکت دل شکارت
از لای زشتی امان و عادت
مهرت ز دل که کشت بازغ
از تنک ظلمت نارغ
بامهر تو دور نه مساوی است
مهرت شهیدار و هم مداوی
ببلبل عجب اگر شمعین
مهرت شهیدار و هم مداوی
ببلبل عجب اگر شمعین
ببلبل عجب اگر شمعین
ببلبل عجب اگر شمعین

شاه از این باده
بمهرت شهیدار و هم مداوی
ببلبل عجب اگر شمعین
ببلبل عجب اگر شمعین

اقتباس از باده
بمهرت شهیدار و هم مداوی
ببلبل عجب اگر شمعین
ببلبل عجب اگر شمعین

بامهر تو این مر قبح خاک
شد شمس طاق قدیر افلاک
این سقف که شد بهرامش
ببند بام دل طلسمش
آن دل که شد صنوبری طاهر
آنگاه که نوازش دهری انجام
آن دل که شد بر صنوبر
آنگاه که مروت مهرت از سر
آنگاه که تن هلیجی شد
آنگاه که بشاه ملجی شد
آن دل که عقد خون شد کم
آن دل که تو کرده بر و رحم
آن دل که خاک کرد و آخر
آنگاه که ز توست پر مغاح
آنگاه که کخون بود میانش
آنگاه که ولایت جانش
آنگاه که مغز او سواد است
آنگاه که دلتش ولایت
آنگاه که همه هست دلجم
آنگاه که زنت پیش از تن
آن دل که هر وقت در و
آن دل که از اجل فاشد
آنگاه که غم نوازش نواشد
آن دل که کخون توی بر تو
آنگاه که غم نوازش نواشد
آن دل که مطیعت از ازل شد
آن دل که شد برای مغرور
آن دل که دلتش قطیع است
آن دل که دلتش قطیع است

طاهر سیر بر طاق قدیر

سوء البصیر تصغیر فی منزل
در روزی که بر و ایستادن

نظیر فی رسوب
زلفی از این باده

آنکه که خود سست در راه
آنکه که هر چه داشت در بار
لغت بدی که با تو شد عاق
این لعن شد است قاف تا قاف
چون هست حقیقت محبت
ایمان که عبارت از تولا است
مضداق اخص جو به اع
هر چند در دود بر فروغ است
رسوات که صلح کل شد با تو
آن دین که بصلح کل تمام است
با کفر طریقی صلح کردن
باید آنرا که صلح کل خواست
چون صلح بلعن خود نماید
از چاشنی نگویند پیداست
این صلح نه از رسول دیدند
این صلح که کرده دیوبلیاد
زندیق که کرده صلح کل خو
داریم بکفته تو مسو لا
کراه سلیم باشد پیداست

خبر از کتب معتبره
در بیان حقیقت محبت

در بیان لغت و اصطلاح
در بیان حقیقت محبت

در بیان حقیقت محبت

در قرآن هم و عید لعنت
این صلح نه از خداست منقول
این صلح نه از امام فاش است
باغ صلوات هست شادان
ایمان در است حجت فی الله
حجت باید که در نماید
آن در که حجتش دلیلات
از ات اینهمه مسالک
آن فرقه که حجتش امام است
گویند که حجت است معصوم
این طایفه را سند تمام است
که حجت خلق نیست حجت
معصوم نه کرد واجبات
معصوم اگر نبود در کار
هفتاد و سه فرقه چون عیانت
آنرا که نه حجت است معصوم
در دین برهان حجتش کو
میگوید اگر مخالف را ه
اجماع زمانه محقق

در بیان حقیقت محبت

از قول خود جواب دشمن
هفتاد و سه فرزند آفت
اجماع تمام اگر بود حق
حقیقت کل جو هست باطل
هر يك كويند ازین جماعت
حجت خواهیم از همه زبان
از کفر و فسق جو جویند
هم حجت شیعه هست معصوم
ما حجت آن حلف روشن
یعنی خبر وفاق آفت
حقیقت شیعه را کواهند
حقیقت این دو فرض و بیاد است
ما حجت این دو فرض محکم
حقیقت ما ازین دو برهان
الحمد لله الحقایق
یارب لطف تو بی شمار است
ای حجت کردگار دانا
آن نعمت مهترت در جان
از هر روز از لطف دوا من

این کتاب در شهر کربلا
در محرم الحرام ۱۲۰۳
در روز پنجشنبه
تألیف و تدوین
میرزا محمد باقر
مجلسی
در شهر کربلا
در محرم الحرام ۱۲۰۳
در روز پنجشنبه
تألیف و تدوین
میرزا محمد باقر
مجلسی

این نعمت را چه شکر گویم
شاه لطف تو بی شمار است
دایم ز تو خوشم است بخشش
آفت مراد من که ناچار
آدم که بسینه جان خور و بیج
جانم چو رسد شکفته بر لب
جزم است که آخر چنان است
جزم است که هر چه زان است

خوانیست لبالب از نقادین

انفلیت مسلم از سوانح
راوی گوید ز شهر بغداد
با کبکبه و خضر افزون
مؤکب بیرون ز وسعت زمین
باز وفود و سک نکاد
در وسعت کوچ که کشاده
نه ساله جوادم نمایان
ناگاه بصدقه از غوغا
اطفال جوان سپاه دیدند
هر يك کبخی گرفت تنها

این کتاب در شهر کربلا
در محرم الحرام ۱۲۰۳
در روز پنجشنبه
تألیف و تدوین
میرزا محمد باقر
مجلسی
در شهر کربلا
در محرم الحرام ۱۲۰۳
در روز پنجشنبه
تألیف و تدوین
میرزا محمد باقر
مجلسی

الاحزرت که بود در حیا

چون دید خلیفه هم که اطفال
 اما طفلی جو سر و آزاد
 استاد بقر و شوکت و بجا
 ز اندیشه نگر و دش در آتشین
 و هوش چو بکبر و در افتاد
 با حضرت گفت کل اطفال
 چون شد که ستاده تو بیکتن
 مولا گفتا که ز شاه
 شهر را بر من جانی نیست
 نه ز خلیفه تنک دارم
 مأمون چو جوان بخت نشیند
 گفتا با قوم خود که جویند
 گفتند ابن الرضا است مشهور
 مأمون چو شنید کرد وقت
 با حسرتها بخویش پیچید
 هم خون قرایش زده جوش
 آنحضرت را گرفت در بر
 با چشم بر آب و خاطر تنک
 بعد از اشفاق و بیگانه

تاسوی

تاسوی شکار که فتن ساخت
 دُرّاج نکشته صید آن باز
 دیدند ز دیدن کشت غایب
 چون ساعت کاملی بران رفت
 دیدند که از غار آمد
 تا مأمون را بلند شد دست
 در منقارش گرفته با چنگ
 ماهی و هوا و صید بازش
 فارغ شد از شکار آن دست
 باز آن طفلان ز موی شاه
 مولا همان طریق معهود
 مأمون چو رسید پیش مولا
 گفتا یالین الرضا بکوهان
 مولا گفتا پس از تبسم
 سبحان الله پادشاهان
 بازی از کف دهند پرواز
 آن باز شود با وج پیران
 بحری ز بخار رب مطلق
 تا آن بحر بحر اخضر
 دُرّاجی دید و بازی انداخت
 آن باز گرفت او ج پرواز
 چندانکه شد غایب
 ظن همه آن که از میان رفت
 آن که شد باز باز آمد
 باز آمد بدست و بنشت
 حوق اما ز مری زشت
 در حقیقتها نکند بازش
 ماهی و دکت بشهر بکشت
 دم کرده که نیند از راه
 استاد بجای خویش تن بود
 استاد سوان درهما بخا
 این چیت مراد است بهمان
 استاد هر کوه مردم
 در صحرایا شکار خواهان
 دُرّاج جهل زدست آن باز
 چندانکه شود ز دید بهمان
 در جو هوا بود معلق
 حیا نشتر خضر یکسر

غایب یعنی ناپدید

حوت یعنی ماه ماهی

چرخ یعنی چرخ

چرخ یعنی چرخ

نزد بخوار و دلگیر

و انچه

سلاطین و بزرگان

قایم علی سلطنت

مشغول همه بکار باری

ساقط کرد از آن بلندی

حرف زان بگرشته فافل

از علو و بفل گشته راه

شاهش پنهان گرفته در کت

امروز سلاطین را

زان حرف بخلق شورش افتاد

مردم همه از جوان و از پیر

مامون هم باز گشته حیران

شد باز روان بسوی حضرت

باز آوردن چو جان در آفتاب

باز از یادش خراسان

بعد از اشتقاق بجهت نهایت

پیش آورد آن جنبه خاص

تا بدین جنبه بش کشیدند

باشه شده هم رکاب آتشاه

مامون باشاه شاه و درویش

جاداد بعد از عزت

خاصان همه جا بجا تشنه

حرف که شود ز در که باری

افتد برین بصدق و نیک

میشد نمکان خویش نازل

کردید اسیر این شاه

در خاطر شاه مطلبی هست

خواهد کند امتحان بجای

بیتاب همه زدند پیاد

گفتند ز نشان طفلان کبیر

بیتاب پیاده شد زان

بادی که بر فراخت حسرت

ز خون تراشید و در جوش

کردید بهای های کربان

فرمود بقاید جنبه

از روی فتاده کی و اخلاص

مردم یک شبه سوار دیدند

تختان شتافتند همراه

چون شد بفرار بسند خویش

در پلوی خویشین بخت

شیران بن معان بستند

مامون

مامون بخواس خویش فرمود

گفتند همه کدام شد آن

گفتاد ایندم فضل

خواهم عرض شوم تا گذارم

باشد که با بروی این شب

زان عزم منی کراهه از ناس

ظاهر ز همه شدن کراهه

افسوس کنان هم این کیم

گفتا این عزم شده مبارک

باید اول بمکتبش داد

چون از همه جا شود خبردار

مامون چو شنید آن حکم

جوشید ز قهر و هم چو دریا

گفت ای احمق چه بود گفته

از محض بفاق بود این حرف

امروز بگشش شنیدی

دانیده که این جماعت

علم از آنست خاص ایشان

آنجا که معارف لدنی است

خواهم یک کار رود دهند

تا از دل و جان بریم فرمان

پیشیم بهتر ز کل عالم

دستش برین جوان سپارم

تقصیر گذشته را بر دایم

شد فاش خصوص و ولد عبا

هم از رشک و هم از سفاقت

کنه فضل و حبله بود اعلم

اما ابن القصاصت کودک

تا آنکه بحسن سعی استاد

آنگاه کند خلیفه انیکار

آمد از قهر و ز بلاطم

بالحنی کرد و رو به بکمی

دوی بیکان خویش سفتی

راضا و جوی بسته طرف

هم از پدرش چها که دیدی

هستند سلاطین نبوت

دانیده خواص ایشان

در بین بزرگ و کوچکی نیست

امر الفضل کنیز خرم مامون بود که کجاست جواب داد

دانیده که این جماعت
والله زفضل آل اطهار
این دین زرشید دایم انشا
امروز کم بجله روشن
راوی گوید خلیفه فرمود
اخصار کنند دو هاجنا
بسیار ز فضلان بغداد
گشاده بر خلیفه حاضر
بستند بفضل عقد مجلس
مأمون چون دید آمدند
دو کرد از آن میان بچلی
زین طفل بیس از سنایل
تا چون بجواب لب کشاید
بچی باخوش گفت ز اطفال
باید رسید از طواهر
رو کرد بان امام روشن
فرزند رسول ذوالجلال
موک کتایب بر پا کهل
باماه مشکلات سهل است

این کلام از شیخ طوسی است

کلامی از شیخ طوسی

در علم شریعت حجت
در سن صبا شد خبر دار
تعلیم بطفلیم پدر داد
فضل این طفل را مبرهن
تا از فضلا جماعتی زود
تا حجت را کند هویدا
هر يك بفنون علم استاد
شد خانه چرخان برخواهر
گشاده بقدر فضل جالین
هر يك دکان فضل چیدند
که فاضل و فنون یکتا
از هر چه بود بر تو مشکل
فضل هر را من نماید
انطب نبود سوال اشکال
تا شاه شود شکفته خاطر
کفنا که فدای تو شوم من
خوام ز تو رخصت سؤل
خواه از دشوار خواه از سهل
از ما شنیدن علم جهل است

ما و ادق علم انبیا بیسم
علم قرآن تمام با ما است
قرآن در شان ما است نازل
بچی کفنا چه حکم دارد
مولا فرمود کاین سوالش
محرر قائل شد است در حل
در مسئله جاهل است محرم
آن قتل از عمد و انچه بود
آن محرم قاتل است آزاد
آن محرم به آدب صغیر است
او مبدی بود در جهان کار
آن صید هم از ذوات طیر است
آن صید نه هاشیان بری است
آن صید ز شرم صغار است
هست آن محرم ز کرده نادم
شب بود که آن شکار روداد
اجرا مقصد عمر و نبی او
راوی گوید ز شان مولا
شد سرخ و کبود و زرد از رنگ

ما حجت روشن خطایسم
این نور نشان ماه وید است
دیگر ما را کجاست مشکل
صیدی که بقتل محرم آرد
از نیست فرون شد احتالش
یاد رخی مآو شدست قاتل
یا هست در آن خصوص عالم
یا آنکه جنایتش خطا بود
یا آن عقیبان ز عبد روداد
یا آنکه مکلف و کبیر است
یا آنکه معید شد ز اصرا
یا از افرات جن غیر است
یا آنکه ز ساکنان بحری است
یا آنکه ز بحر که کبر است
یا هست در آن مصر و مقدم
یا آنکه بر و زکت صیاد
یا محرم حج شد آن جنای
دیدم در هم خیزید بچلی
شد محرم سوال مقصد زات

در بعضی نسخ این کلام را در آخر کتاب آورده اند

زان تفصیل جهان مبسوت
 مأمون چو شنید آن افاده
 گفتا به ازین سند چه جویم
 صد شکر که از مذاهب حق
 پس کرد نظر بسوی خوشان
 زان چیز که داشتند انکار
 گفتند هر که شد مسلم
 حقا کاین طفل است حجت
 راوی گوید خلیفه بشادان
 گفتا خاتم فدای جانب
 خود خطبه عقد سازی نشا
 راوی گوید بسیار تأمل
 بالفظ که نشان هما انجا
 بانصد درهم صداق فرمود
 آن خطبه خوش بیان پرورد
 فرمود خلیفه بعد از آن عقد
 بامایده های خسروانه
 بعد از اطعام آنجماعت
 دادند بقدر فضل هر کس
 عجزش همه را نمود و تن
 شد شاد زیاده از زیاده
 این نعمت را چه شکر گویم
 رایم بصواب شد موفق
 گفتا چه جلی است شوکت و شان
 تا چار بان کنیدا قرار
 و ای که خلیفه دید محکم
 هم اوست ملایکة نبوت
 رو کرد بخت عمایان
 خواهم ز فصاحت بیانات
 در مجلس من بر غم اعتدال
 آن حجت دین شکفته چون
 خود خطبه خطبه کرد انشا
 چون سنت جدا و همان بود
 مرویت بهر کتاب مشهور
 تا جایزه ها در مجلس و از نقد
 حاضر کردند در میان
 شد جایزه ها بقدر قیمت
 چنانکه که خویش را بود پس

خطبه کبیر
 و بقیمت خامه و در است

هم امر خلیفه شد که در شهر
 آن روز در خزینہ شد بان
 آن روز که نماز در شهر
 پس باد ارشاد گفت مأمون
 یا با جعفر فدات کردم
 احکام و سایل و فصل
 تا این فضلا بجا طر جمع
 فرمود امام دین که آری
 باشد ذوات طهرم آن
 شایع واجب بود بجایش
 حادث بجرم اگر شود آن
 باشد اگر از فراخ و در جل
 کرد در حرمت قتل آن فرخ
 از و سخن که بود همان صید
 باشد اگر آن حمار صحرای
 که هست بغامه آنچه او کت
 باشد اگر آن شکار آهو
 کرد در حرمت قتل اینها
 عجز داشت چو هدی لایم
 هر کس ز عطیة هر درسد
 تا شد هر کس مال مستان
 از جایزه و عطیة بی کسر
 با حجت کرد کار بی چون
 از جان و صمیم دل هر دم
 خواهم بشوم بوجه اکمل
 واجب دانست طاعت و شمع
 محرم جو بیک کند شکاری
 هم در عدد کبیر مرغان
 در شرع همین بود فدایش
 واجب باشد جزا و جید آن
 باید جلی ز شیر مایل
 آن باید و قیمت همان فرخ
 در جل کنند آن جنایه بقیه
 کا ویت هر و که باشد انقی
 باید شتری و لے قوی شست
 شایع باید فدا کند او
 تضعیف جرات در همانجا
 که هر حج است کشته فخر

صمیم دل یعنی در دل

شایع کوفته
 فراخ بر وزن کتاب جمع
 یعنی جوج
 کلامی که از آنجا

که در فتح نون یعنی شتر

تضعیف جرات در همانجا
 که هر حج است کشته فخر

این کتاب است که در آن
 مسائل و جوابات است
 در فقه و اصول و
 در بیان حدیث و
 در بیان روایات
 و در بیان
 در بیان
 در بیان

بخیر و بدین حکم ذرا و در
 که بسته برای غم اخلاص
 در کشتن صید نرناوان
 در عدد و لایم و معاصی است
 کفان کور و دست و آب
 کفان بگردن کپیر است
 فادم ز عقاب اخوت رست
 انگس که بعد دارا صادر
 راوی کوید خلیفه چون دید
 بالید ز شوق و گفت با شاه
 خواهم که کنی توهم ز یحیی
 فضلا و ابا و عمامه
 آن حجت کرد کار یحییون
 راضی هستی تو یا ابن اکثم
 می گفتا شوم فدایت
 این مطلب را اراده بافت
 هر مسئله را که پس از من
 که آنکه نداشت که آن چیست
 دایم ز شما بود افاده

باید بکنی از و زنده سر
 آن یخرم که یابد اتمام
 بر عالم و جاهل است یکسان
 در قتل خطا برو که نیست
 باشد از عبد فرض صاحب
 موضوع ز کردن صغیر است
 البته عذاب با من هست
 شد شمشیر خدای جبار
 آن فضل و بیان و حکم و تاج
 احسنت الیک الحسن الله
 از مسئله سوال ناما
 این در بر خ هه کشایم
 فرمود بالتماس مأمون
 تا از تو کم سوال من هم
 دایم سر ما و خاک پایت
 هر مسئله را افاده بافت
 که دانستم کم بستین
 صد شکر که عالمش نهان نیست
 پیوسته ز ما است استفاده

راوی کوید که گفت مولا
 مردی وزنی بگو که مانند
 کرد و بعضی حلال و بی روی
 در عصر شود حلال و منظور
 کرد و عیضا که حلالش
 در صبح و که حلال باشد
 یحیی گفتا که نیست والله
 احسانات اگر کند افاده
 مامون گفتا که این جماعت
 گویند اگر جواب بدانند
 گفتند هر که پیش یحیی
 جایی که خیال او است غایب
 در حل چنین سوال باید
 راوی کوید که گفت مولا
 مردی دارد که چون خورد
 در جاست خرید و مال او شد
 در ساعت ظهر که درش آزاد
 در عصر بدام عقدش آورد
 در وقت غروب او را طهارش

بالطف و شکفتگی به یحیی
 در صبح بیکدیگر می آمدند
 در ظهر شود حرام چون می
 در وقت غروب باز منظور
 در او وسط شب بود و بالث
 این حال را بگو چه حال باشد
 زیر مسئله جز شما کس آگاه
 ما حله کنیم استفا ده
 با آن همه دعوی فضیلت
 هر چند مدد هم رسانند
 ما را بنحس چو جد و یارا
 ما را نبود مجال هرگز
 شخصی که بوی لب کشاید
 از روی ملاطفت به یحیی
 در صبح با جنبی است منظور
 آن ملک عین حلال او شد
 شد جاری هم حرام و هم شاد
 به خوش حلال و طیبش کرد
 شد باز حرام در کنارش

می بینی وقت جاست که
 منظور را با عظیم بفرماید

این کتاب است که در آن
 مسائل و جوابات است
 در فقه و اصول و
 در بیان حدیث و
 در بیان روایات
 و در بیان
 در بیان

در وقت عشاء نمود تکفین
در نصف شبش طلاق فرمود
در صبح بر جعه کشت زان
راوی گوید خلیفه کل کل
آیا معلوم شد که رایم
آیا که دید جمله ضلیم
آیا دیدید کاین جماعت
نور هم شان مجری نیست
داند هم علی غایت
با ام خدا بدین مشرف
طفلی بجز از وسط آید
در سن و چهار و پنج بود
ذریه که بعض آن زبعت
از اولشان شد آنچه ظاهر
علی که شد از سر و آشوب
گفتند هر که شد مسلم
امروز امیر مؤمنان
این رای تو شد صواب
گفتند این و بیامستادند

شد باز حلال او بشد
شد باز حرام بهر و سود
شد باز حلال و طیب
دیدم که شکفت و گفت باکل
هست از هر سو صواب و محکم
علی که نباشد آن تبعلیم
هستند سلاله نبوت
در این بزرگ و کوچکی نیست
ده ساله قبول که دایمان
طفلی بخراشند مگلف
بیعت کی بست با محکم
بیعت بر نیای خود نمودند
غیر از ایشان و که کجاست
باهر باشد همان و آخر
پیدا است ز کجاست همان
کاین رای خلیفه است محکم
البته که اعلم حجامی
این عزیمتین بود مبارک
لجمله به تهنیت کشاوند

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ
اللَّهَ أَصْطَفَى آدَمَ
وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَ
إِسْمَاعِيلَ عَلَى الْعَالَمِينَ
سَمِيعٌ عَلَيْهِمْ

رفتند همه زبیر و مأمون
 راوی گوید خلیفه تا بود
 هر روز بگونه کونه تدبیر
 سالی دو سه چون گذشت از
 تازیان جدا شود و باز
 مأمون بعد از آنرا اکراه
 مولا بملایه شد ز بغداد
 و دهه بکوفه چون رسید بد
 شد وقت نماز شام حجت
 در محفلش بود نبقه بر
 مولا در پای آن وضو ساخت
 در غیر آن تمام حضار
 کشته طبعش ز طعم مشهور
 شیرین و لطیف و خوب شادان
 راوی گوید ز کوفه ساوید
 بعد از یکماه و خت مأمون
 بنوشت بپادشاه خود کتابت
 یعنی بمنش عنایتی نیست
 دارد از حجت تبرک

نزل آسمان بر سر ابراهیم حاصر
مقتول و معکون با مرزده و مقتول
سردار

سارے کے روز سفر گزرتا ہے

شتران و غنایه که در میان بر

راوی کوید نوشت مأمون
 مضمونش آنکه باش شاکر
 هر چند که پیش من عزیز
 منظورم شد رضای ذوالن
 دادم که اطاعتش نمایم
 یا آنکه ترا ملاک باشد
 راوی کوید که بود مولا
 نوبت جوآن عنود افتاد
 آنجا بودند مدتی هم
 مجذوب و بدین خبرند
 یعنی نقل دعا و شمشیر
 آن کار نه از شقی عجب بود
 نقلش توانست و مشهور
 مأمون خود داده این کلام
 در کار شهان کند تعجب
 عالم عالم در و حجاب
 هم لغت حق جهان جهان باد
 در طی جواب تحت مخزون
 در خدمت آن امام باهر
 در خدمت او تو هم کنیزی
 دادم برضایت او و من
 نه آنکه شکایتش نمایم
 از آنچه بر و خلا باشد
 تا دولت مقصود را آنجا
 احضار امام شد بغداد
 تا آنکه شهید گشت با اسم
 نقلی که بصحتش رسید
 کاخ مأمون ندید آشیر
 الملك صقیم هم سبب بود
 مأمون هم بود مست و مغرور
 کانکس که نکند به بادشاهی
 کاین بعضی خبر بود و حجت
 بهر جان بی و آل اطهار
 بهر نگر مرقی و اولاد
 تعلیم سیادت امامت
 زالت بهدلك العشاوة

این کلام را در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ

این کلام را در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ

در بعضی نسخ

معشر برادران جعفر جمع هفتادم
 جمع هفتادم

هستی و از امام عاشق
 ایمان نصیحت تو حجت است
 احسان تو داد پیش داش
 انوار طفیل وجودت
 در مجمع خیل سفوف
 از دلفاکت کند اطاعت
 آنجا که تراست شوکت و شان
 خود بیضه ز رخساره برهر
 مه کاسه زمر گرفته بر کف
 با علم تو دین نظام دارد
 آنجا که ترا حکیم دایی است
 از علم تو باغ دین معطر است
 شانت دریا خند آغدا
 خورشید جمال نیست ممتاز
 با علم شماست شرع هر تن
 آنرا که نشد مطیع معصوم
 حاکم باید بود مسلم
 علی که مسلم است مطلق
 علی که نباشد آن ز معصوم
 هستی و از امام عاشق
 ایمان نصیحت تو حجت است
 احسان تو داد پیش داش
 انوار طفیل وجودت
 در مجمع خیل سفوف
 از دلفاکت کند اطاعت
 آنجا که تراست شوکت و شان
 خود بیضه ز رخساره برهر
 مه کاسه زمر گرفته بر کف
 با علم تو دین نظام دارد
 آنجا که ترا حکیم دایی است
 از علم تو باغ دین معطر است
 شانت دریا خند آغدا
 خورشید جمال نیست ممتاز
 با علم شماست شرع هر تن
 آنرا که نشد مطیع معصوم
 حاکم باید بود مسلم
 علی که مسلم است مطلق
 علی که نباشد آن ز معصوم

این کلام را در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ

این کلام را در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ

این کلام را در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ

این کلام را در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ
 در بعضی نسخ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و توفیق یغفر و ادب یغفر

و عافیة جبر الهم و هم
بوزن و منیة منیة

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

علی که نه حجت آله است
علی که نه حجتش مبین است
علی که نه حکمت خدا بی است
استحکام نظام عالم
هم شارع آن نظام غنی است
باید یقین صدق و قیاس
ذاتی که بوی بود نقصان
واجب باشد برت اگر کم
شد جز که واجب است معصوم
واجب باشد وجود حجت
نام تو علی ز سرور دین
شد کنیه ابوالحسن در افواه
سالی دو صد و چهار ده شد
در نیم آن مه معالی
عمرت چهل و یکیت شد
لقاب فوده بامر عبود
رابع متوکل است مشهور
هفتم هشتم فقیه و عالم
با امر توان فقیه لا بد

کو خیم که راه شد نه چاه است
تو هیش را کمان یقین است
مانند زبر و برون سراپی است
شرعی خواهد متین و محکم
باید ز خطا بود مبسوط
تا بر قولش وثوق باشد
البته خداست قادر آن
این لطف برای نظم محکم
در حفظ نظام شرع معلوم
از او خلقت قیامت
مشهور بر اربع علیتین
مشهور بجمع کردی ذوالجاء
در ماه علی ترا قولت
در روز مبارک تلتنا
زان سی و سه سال در آما
فتاح و فنی و مرتضی بود
هم هادی و ناصح است مشهور
تاسع طبیب امین متمم
تا در لقب چاه است مت

در حجت تو ز ولد عباس
آن معتصم است قبل و اثق
پس منتصر است و مستعین هم
با خاتم خود توفیر حلیه
دادی خیر از سر شخص بد ذات
عجز متوکل از خراجش
هم آن حاجب که کرد تقشیرش
هم باز خجی تو کردی اخبار
از حرف تو با خلیفه یکجا
هم اذن لطف تو شفا یافت
هم این سعید در همان خان
هم در طفلی تو کردی اخبار
هم روز ولاد جعفر زور
در مطلب صاحب دو خان
کردی توازان دو طفل آنها
هم جست پناه از تو ایوب
کردی ز غلو و غنی آن راه
از لطف تو شد پیر مسلم
با سقلا به زبان کشودی

شش ظالم شد خلیفه الناس
سیم متوکل آن منافق
سادس مغر که داد او سیم
بستی بخصا و البیت
و اتق متوکل این زیات
ملجأ بتو گشت در علاجش
شد حیرتش از جلالش پیش
از حبس و هم از نجات آن عار
نشست برادر تو مولی
ز بدین علی که آن دوا یافت
دید از تو جهان پر ز ولدان
آن روز که شد جواد ازین دار
بود ندیم تو جمله سرور
از علم تو شد جواب سکون
این ایوب و بلیت بحسی
شد قاضی کوچه عزله و مشکو
فتح بر یزید را تو آگاه
از علت مهلك و پیر هم
عالم همه لغات بودی

و توفیق یغفر و ادب یغفر

و عافیة جبر الهم و هم
بوزن و منیة منیة

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و توفیق یغفر و ادب یغفر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

گفتا و جمع باش از من
 والله که یافتم هدایت
 آگاه شد مرعزة الله
 بشنو که بگویم این حکایت
 روزی بامن خطیفه فرمود
 با سپیدن زهر که خواهم
 تا کوفه بر و بجز و اجلال
 از کوفه شوید از بکر
 از راه رسید در مدینه
 آیند و تمام سپید
 پوشیده اگر چه نیست آن نور
 باید ز زبان من با غزال
 ز نهان بجز و با اجلال
 از من بچند دعا و تکریم
 خواهید که دوستید باشید
 گوید ز من باین عظم
 برشتا قم بدینت من
 که شام رسد و سوز شاه
 صبح از سدت ز شاه پیغام
 عمریت که شد قشیم من
 از دولت نیر و ولایت
 از معجز این امام آگاه
 از جمله معجزات حجت
 باید که ز سر من رای نه
 فردا باید شوید راهی
 اتحاد در دم سبک کن انتقال
 تا از آن مبدئی میسر
 باید بوقار و با سبک
 در باب علی بن محمد
 اما ابن التضاوت مشهور
 بر رسید ز حال ابن عم باز
 از بعد تفقدان احوال
 باید که بوی کنید تسلیم
 باید هر چون عبید باشید
 هستیم بدینت مصمم
 تا خوش دارم و بدینت من
 باید که شوی بصبح راهی
 باید که شوی روانه در شام

شکر تو که بودی در پیش من
 و شکر تو که بودی در پیش من

این کلام از حضرت علی بن ابی طالب
 علیه السلام است

باید که عذر داری بهمانه
 راوی گوید که گفت بحسی
 تا میگردم تهیه را
 میگفت بجز و با غزال
 در هر وادی بجمع و طاعت
 روزی که شدم با طیف بچون
 از کوفه جو باین و نهادیم
 در لشکر ما ز شرافت یکتن
 با کاتب من که هم عنان بود
 آترو سرام از مذاهب
 دیدم در عرض راه با هم
 کاتب ز امام خویش میگفت
 مشغول را دران بیابان
 دیدم شاری ز بخت آشفست
 نه حرف امام اول گفت
 شد حرف علی که بقعه نیست
 یا آنکه شد است قبلانسان
 که رضای بقدر داری
 خود کوی که بکویت اینها

با اهل و عیال شوی روانه
 در عزت و احترام مولا
 تا کید می نمود آتشاه
 آید بجا بشت با ن
 در حضرت او کنید خدمت
 با سپیدن ز کوفه بیرون
 از راه جنون بره فتادیم
 کو بود دلیل کمر
 اما کاتب ز شعبان بود
 خشو نموده بود راغب
 هر یک از دین خود زدی دم
 شادی زد لیل کش میگفت
 کوشا فکندم بجز ایشان
 با استن بکاتبم گفت
 آن حرف که پیش عقل شد
 در روی زمین کزین دوها
 یا خواهد شد هر دو کاران
 بکشی نظر این بلادی
 یا پای چه کن رسید اینجا

این کلام از حضرت علی بن ابی طالب
 علیه السلام است

شکر تو که بودی در پیش من
 و شکر تو که بودی در پیش من

این کلام از حضرت علی بن ابی طالب
 علیه السلام است

این بادی را تا نظر کند کار

این بادی را تا نظر کند کار
شادی این گفت و خنده ها
علی بن شده از جواب شاری
زان حرفی شکسته دل بود
روزی که شدم بطیبه داخل
در بار همان امام روشن
زادگان که خلیفه امر فرمود
با عجز و فروتنی شد افس
مولا پوشید آن سفارت
هم گشت ز روی من بیانی
تعیین کردند بهر هر جمیع
راوی گوید که گفت بخیه
عبدی را گفت روزی با ازان
تا هر یک را از مردم
خاطی چند کشته حاضر
فرمود لباس و کلاه
فرمود بطن کرده تنهای
بادی و کلاه بشاران
از بهر یگان یگان بنا گید

این بادی را تا نظر کند کار
شادی این گفت و خنده ها
علی بن شده از جواب شاری
زان حرفی شکسته دل بود
روزی که شدم بطیبه داخل
در بار همان امام روشن
زادگان که خلیفه امر فرمود
با عجز و فروتنی شد افس
مولا پوشید آن سفارت
هم گشت ز روی من بیانی
تعیین کردند بهر هر جمیع
راوی گوید که گفت بخیه
عبدی را گفت روزی با ازان
تا هر یک را از مردم
خاطی چند کشته حاضر
فرمود لباس و کلاه
فرمود بطن کرده تنهای
بادی و کلاه بشاران
از بهر یگان یگان بنا گید

این بادی را تا نظر کند کار
شادی این گفت و خنده ها
علی بن شده از جواب شاری
زان حرفی شکسته دل بود
روزی که شدم بطیبه داخل
در بار همان امام روشن
زادگان که خلیفه امر فرمود
با عجز و فروتنی شد افس
مولا پوشید آن سفارت
هم گشت ز روی من بیانی
تعیین کردند بهر هر جمیع
راوی گوید که گفت بخیه
عبدی را گفت روزی با ازان
تا هر یک را از مردم
خاطی چند کشته حاضر
فرمود لباس و کلاه
فرمود بطن کرده تنهای
بادی و کلاه بشاران
از بهر یگان یگان بنا گید

باختایان

باختایان ز قطن بسیار
تا یافت لباس جمله سامان
راوی گوید که گفت بحلی
با خود گفت چه گشت عارض
تا طفلی را امام دانند
طفلاست و سفر کرده هر کن
در غایت حق فضل تموز
این تدبیرش یقین که بجات
می پندارد که فکر باصل
گفتم یا ابن التبول اسروز
صیفاست و کمال حق جاکناه
از سورت حق فضل تموز
کناج باین لباسها کیست
فرمود که این رخت شاید
یحیو گفتا چو گشت سولا
بودیم همیشه در منازل
در منزل و راه آن بیابان
روزی بظان ام همان داشت
آنداشت که خارجی و کاتب

میکرد باه تمام تکرار
زادگان که تدارکستان
اقتاد بخاطر و هماجنا
یارب بقول این روافض
در هر کارش تمام دانند
دو تلبیست طفل عاجز
با آنکه مسافراست ده روز
تموز و لباس بزد رسواست
در هر سفر این بود هر فصل
قلب الاکسیت و عین تموز
پیش از ده روز هم نشد راه
در تقویم ماسب و روز
و جراین همه اتمام راجیت
در بهر راه را بکار آید
با اهل و خادم روانه باما
مانند عبید در مقابل
بودیم مطیع و بنده فرمان
دیدم بهمان نشان عیان گشت
بودند مناظر و معاتب

فرستادند در راه و در راه
تموز و لباس بزد رسواست
با آنکه مسافراست ده روز
تموز و لباس بزد رسواست

سورت با این معنی و مقصود
سورت با این معنی و مقصود

از سورت با این معنی و مقصود
از سورت با این معنی و مقصود

سورت با این معنی و مقصود
سورت با این معنی و مقصود

تا از یادم گذشت آن حرف

دیدم که صحابه زبیک حرف
 دردم دمه و برودت افزون
 در قوم نه هوش ماند نه نصیر
 نندان نفس شد آن بیابان
 خود را برافرو و کیا پسند
 بخشند بکاتب من و من
 حصن من و کاتب آن لباید
 هشتاد نفر کند برخاک
 باقی ز کناه پاک کشند
 تا باید ذکا برین کن نطع
 هم شدت حرچا نکه از پیش
 رو کرد بمن امام و فرمود
 زان بحث وجدل مکن فرمود
 هشتاد نفر بخاک پنهان
 آن مولای تمام اعجاز
 چون بادیه شد مجبور آدم
 این قسم کند قبور افسان
 کاتب خراست و مرده کسراه
 آن معجزه تا نمود مولا

ز کاتب من و کاتب آن لباید

پندار

پتاب بپای شده فتادم
 در سجده سر بر پیش افتاد
 کفتم حقا که ره منالیه
 حقا که تو بی وصی مطلق
 دادم از جان و دل امامت
 این نعمت را چه شکر گویم
 احسان تو تاج تار کم باد
 الحمد لواء العطايا
 راوی گوید که گفت بحیث
 فرمود حقیقت تو لا
 مجذوب و بی جهت حق ایمان
 بادشمن دین زدین بود طعن
 پیوست که صلح کل حرام
 با آن همه اتمام قرآن
 با آن همه غر و ه پیوست
 و کرد بودن نصیحت کشاد
 عالم عالم در و واجب
 هم لغت خو جهان جهان داد

احسان عظیم و در پیش

عالم عالم در و واجب

عالم عالم در و واجب

از شاه جو قرض دار باشد
 هر وقت که زردی شمع آید
 راوی گوید که گفتنشاه
 خواهم ز تو من جواب بگویم
 که آنکه جواب نغز و شالی است
 هرگاه مطالبت دهد ریب
 دیدی که مطالبت بکام است
 راوی گوید که گفت آن پیر
 خواهم توفیق بر اخوان
 بر و صله برادران را
 والله همی احم شمارم
 راوی گوید که گفت حضرت
 شد مهر که زیادت ای کمال
 در طری جواب من بتدبیر
 که هر مطلب اقم مطالب
 جز مهر و محبت شما نیست
 راوی گوید که گفت آنکه کمال
 اقامه شعیان از سر
 در مهر توسیدیهای پر نور

بنویسند این را

مهرت از لطف اختیار هست
 مهرت مطلب شمار دارد
 راوی گوید که طبع آتشاه
 فرمود که نغز و خوب گفته
 از شمع جواب نغز این بود
 فرمود که امام آب رار
 زان صد تومان که صاحبش
 هم که در قرض احساسش
 کار و جهان بیک سخن است
 مجذوب تو این سلک قدیمی
 مهرت بدل ازالت دادم
 هر چند شمار من گناه است
 بامهر شما خدای عالم
 بامهر شما غنائت ختم
 بامهر شماست عفو قایب
 نقلت صحیح پیش ابرار
 آن نور نقاوه مصدق
 راوی گوید که بن سلمان

این لطف عظیم لطف باریست
 باشد تحصیل امحاصل
 شد شاد ز حرف مرچاگاه
 در بیت ثمن و خوب بستی
 خوف حق است و مغر این بود
 بخشند بوی هزار دیار
 شد خاطرش از بستی جنت شاد
 هم یافت که دایمی است ایمانش
 خوشحال بشغل شکر پرداخت
 در طایفه وفا صمیمی
 منشور امان بدست دادم
 دمج و جراتم گواه است
 شد مستدع بنای عالم
 بر رحمت عالین شد ختم
 آیت بشماست فکر ضایب
 از نور دم نال اطهار
 از نور زلال امام هر حق
 یعنی عبد العظیم طهاران

کلامی است فکری صایب

صمیم قلب بختی دل
 وافر بختی صفت
 او فانی
 ابتداء جبر را از او
 بوجود آوردن
 قلم بر نگذاشته
 آیه برین کلام
 از نفع راجع
 از نفع راجع
 از نفع راجع
 از نفع راجع

کبود قرین وی در اخلاق
 کوید روزی شدیم حاضر
 گفت سر من فدای بایت
 خواهم بخ اعقاد خود را
 آن لطف خدا بطف و احسان
 گفت جانم فدای جانست
 افتاد بخاطر که در دین
 دیده افکار کل انسان
 اینجا فکر ها و دین است
 گفت با خود که در نبوت
 در شان بنی نظر نمودم
 دیدم پیش از وجود آتش
 پیش از بعثت بجا صد سال
 پس راهب و خجری و مردم
 دادند خبر و وصف حالش
 گفتند باین صفت باین نام
 او صافش این و حالش این
 بر قرین بی مال اندیش
 تا آنکه شب تولدش
 اما بسیار است این طاق
 در خدمت آن امام باهر
 دامن زالت و همنایت
 معروض کنم بعرض مولا
 فرمود روان که عرض کن آن
 دایم سرما و استناست
 فکر بر اصل سازم این
 در باب نبوت است حیران
 اصل هر فکر ها همین است
 حقیقت راجع بود بخت
 اول این باب را کشودم
 نامش مشهور شد در افواه
 شد فاش حدیث او در اقوال
 بپروا هن و عالمان انجمن
 از مبدأ بعثت و مآلش
 خواهد مبعوث شد در اسناد
 شانش این و جلالتش این
 بودند در انتظار و تفیش
 کشند جمیع مکه آگاه

آتش

آتش ز سقوط کل انجمن
 جز هر شد که هست آتش
 جز هر شد که آن تماشاست
 نوری که هر شنیده بودند
 دیدند چو آفتاب تابان
 جز هر شد که هست این نور
 دید که ز حالت ولادت
 با آن همه دشمن نمایان
 با آن همه کفر جلالیت
 با آن همه خصم بی محابا
 محفوظ همیشه بود و سالم
 تعلیم ندید یافت شهرت
 نقضی در قول و فعل اجل سال
 از یک بصدق بود محمود
 عیبی هر چند وارسیدند
 بعد از اجل سال فاش فرمود
 بن معجزه هم بطبق دعوی
 بعد از هر که عجا میباش
 که معجزه اش نداشت بایان
 آگاه شدند کل مردم
 از هر عظیم مطلب رب
 از نور قدوم اوست پید
 در عبد الله دیده بودند
 در ناصیه پل نمایان
 آن نور که جمله راست منظور
 تا ساعت دولت نبوت
 با آن همه خصم از دل و جان
 با آن همه جمل در حقیقت
 بی شک که بی تفاق و بی
 تعلیم ندید و بود عالم
 شان شمر عشق این جلالت
 مگر نشد از و در اقوال
 مشهور محمد امین بود
 در سیرت و صورتش ندیدند
 گفتا که منم رسول عیود
 نشد در ده جا از و هوید
 قرآن هم شد ز معجزاتش
 شد اعظم معجزات قرآن

در یک روز از این معجزات

بیم خیر و نیکو

بیم خیر و نیکو در کردار

شماره و غیره که در کتاب

را بهر نوع عام و خاص

که در این کتاب آمده است که هر کس که این کتاب را بخواند...

هر چند تصور در حدیثی
مغلوب کسی گشت هرگز
عظم و الله هست ازین در
لا بد که دم ز راه تحقیق
با آن همه معجزات انکار
ایجاد دیگر عباد کردن
ایجاد دیگر تأمل و رب
باز افتادم بفکر دین گر
با خود گفتم که لطف معبود
اکنون لطفش سوای و کیت
پیوسته درین خیال بودم
گفتند پس از رسولیزدان
خوشحال و دلیر و پرهیزگار
دیدم قرآن نبود تنها
قرآن و بطون و آن همه سر
از بسکه محامضش جزایست
هر کس را بی زنده ز قرآن
شد جز مراد وجود قسیم
تا آن حلاقم و نص قرآن

کردم

فهم از این کتاب که هر کس که این کتاب را بخواند...

کردم تقشیر از خلائق
یعنی اعلم که بود اصحاب
گفتند مخالف و مؤالف
اعلم دل مر قبی علی بود
اعلم بوفاق کائنات اوست
پیوسته رجوع کل اصحاب
در مسند شرع چون پیبر
در مبدء فضل قایل او بود
فاش است که از عمر زدی سر
پیش خودم ز راه این فکر
تحقیق شد که بعد سید
هم قیم شرع و دین او است
دیدم او نیز از جهان رفت
پرسیدم باز از خلائق
با کیت بر از علی عثمان
گفتند با اتفاق اصحاب
فرزند علی رضی بود
شد باز بمقتضای این فکر
کردم تصدیق بے تأبیت

که در این کتاب آمده است که هر کس که این کتاب را بخواند...

که در این کتاب آمده است که هر کس که این کتاب را بخواند...

که در این کتاب آمده است که هر کس که این کتاب را بخواند...

دیدم او نیز شد ز دینش
 پرسیدم باز از خلائق
 گفتند تمام خلق معبود
 بودند عیان و وسط اند
 بودند با اتفاق اعلام
 باز شد جزو کوست قیم
 هم بود چه در امثال
 دیدم او نیز رفت از دهر
 پرسیدم باز از خلائق
 پیش هر کس که بود اعلم
 گفتند تمام دشمن و دوست
 زین العباد بود اعلم
 شد جزو که اوست قیم البت
 هم عین علوم از دست نابع
 دیدم او نیز رخت برت
 پرسیدم کیت ز اهل عالم
 گفتند همه که شان با قدر
 دیدم که نزد دشمن و دوست
 شد باز مسجل و محقق

اینکه در این کتاب
 از علم و معرفت
 و از علم و معرفت
 و از علم و معرفت

اینکه در این کتاب
 از علم و معرفت
 و از علم و معرفت
 و از علم و معرفت

اینکه در این کتاب
 از علم و معرفت
 و از علم و معرفت
 و از علم و معرفت

اینکه در این کتاب
 از علم و معرفت
 و از علم و معرفت
 و از علم و معرفت

شد روشن من چو شاه انجم
 دیدم او هم ز دار دنیا
 پرسیدم کیت ز اهل عالم
 گفتند محال و موافق
 در هر باب علم و فضل
 شافش نزد مخالفین هم
 آن یک سند المحققین گفت
 دانستم جزو کوست قیم
 تحقیق شد که بعد خامس
 دیدم او نیز شد از نیجا
 پرسیدم کیت بعد صادق
 گفتند همه که بود مومنی
 او بود با اتفاق مردم
 بعد از انوار صبح صادق
 شد جزو که اوست صاحب
 هم عین علوم از دست نابع
 دیدم او نیز شد نشانیان
 قرآن تنها بود حجت
 پرسیدم کیت بعد موافق
 گفتند با اتفاق مردم

کو بود یقین امام پنجم
 شد عازم دار ملک عقبا
 بعد از باقر جمله اعلم
 اعلم ز نماز و صلات
 شد فاش از و پنجاه اصل
 بعد از همه کائنات اعلم
 آن یک سلطان عارفین گفت
 قرآن با اوست لطف ذایم
 او بود یقین امام سادس
 قرآن کی بود لطف تهرها
 در علم با اهل فضل فایق
 اعلم بکتاب حق تعالی
 اعلم بکلام در و کلام
 او بود چو آفتاب مشرق
 اعلم به همه مراتب شریع
 هم اوست یقین امام سابع
 از دار فنا باغ رضوان
 قیم خواهد همیشه البت
 اعلم بکتاب حق تعالی
 بود اعلم خلق و حق هشتم

بهار صدف از افق
 صادق علیه السلام
 مشهور به اصل و
 کلمه و از جمله
 بیخ از آن چهار اصل
 و از جمله بیخ از آن

مشرق بر روزگار
 روشن

اینکه در این کتاب
 از علم و معرفت
 و از علم و معرفت
 و از علم و معرفت

[illegible]

قائم یعنی باقی جمع قوام

او بود چو آفتاب روشن
 اعلم بکتاب و شرع و احکام
 با محبت اوست لطف دایم
 هم اوست یقین امام نامن
 از در افتاب ملک جاوید
 اعلم بحدی و فکرم مردم
 بود آن اعلم چو ادق افع
 در خلعت آن امام باهر
 جمع آمد کرد مدجوابم
 نه ساله امام بود قایل
 در بیک مجلس جواب فرمود
 قرآن با اوست لطف مطلق
 هم اوست یقین امام تاسع
 فردوس کنیز و شد ازین دار
 دیدم اعلم ترا هم فرس
 اعلم بکتاب و درون کلم
 آثار امامت هویدا است
 کامروز تو یی امام بر حق
 قرآن با اوست لطف دایم

برمات

بر ما هر فرض طاعت نیست
 ایمان نور محبت تست
 در دین که بطاعت تمام است
 دائم کرد و از ده امام است
 عرض این و مرادم اینست
 والله که اعتقاد اینست
 راوی کوید قرین سلمان
 یعنی عبد العظیم طهران
 فرمود که بعد عرض آن شاه
 فرمود باطاف بارت الله
 عاظمش بدوش من شاد
 دستی زد و گفت رحمت باد
 دینت با این سند قویم است
 این فکر طریقی مستقیم است
 دین من و اعتقاد آبا
 اینست با هر حق بقا
 والله مرا همین بود دین
 اینست طریق معرفت این
 عالم در و در و معبود
 بر نور بنی و آل معهود
 هم هست خجسته جهان باد
 بر آنکه نفاق کرد بنیاد
 سجد و باین حلش نامی
 انب بود آن خدایت شاه
 سر کن که رفیق تست و رفیق
 بدیتی هر بدیت راست تحقیق
 بکتاب عنایت الهی
 ابواب خزیتهای شاه
 بر کن و نفایس و نوافل
 تا دامن یوم دین تحافل
 یارب یارب بحق قرآن
 یارب بجلال عالم آن
 کرد و تا آخر این هدیایا
 منظور و موالیان و مولا
 برهان تمام حق شناسان
 از حجت دین امام بر حق
 نقلیت مصحح و محقق

روزفلت بنی عطایا

سوالے بعض مہتممین نے محبت و دوستی و سوال
ایک ہی نام سے جمع مولے بدینہ کہ بیچ عید و سید
ہر دو آگاہ

پیشت یعنی آنی که امام میبندند

مبارک بود از دست خفایه
خاک کنده

غیر یعنی ندیده مستور

نظاره بران دیده نباشد
بکن کنده

یعنی صادق امام ابوبار
راوی گوید شدیم حاضر
حاضر بودیم با جماعات
از جمله فاضلان اصحاب
ناگاه یکی رسید از راه
پیری آثار علم و تقوی
آمد پیش و دلیر آمد
بعد از اذن و رضای حضرت
مغز و بعلم خود شبا
گفتا هستم ز مردم شام
پیوسته ز عالمان آفاق
آواز علم و فضیلت ای شای
هر کس ز فضیلت تو می گفت
دانسته شد ز شام را کب
تا با تو شوم دمی مناظر
در علم کلام چون شهیر
پیوده ام این همه مسافت
راوی گوید که گفت مولا
شد علم کلام اعتقادات

آن نورش شمع ز آل اطهار
در خدمت آن امام باهر
در خیمه شاه دین بمقامات
بودند بسی ز کحل و ز شتاب
برسان برسان ز خیمه شاه
از روی سنانش هویدا
از مرحله هم نرید آمد
بنشست میان اجتماع
رو کرد بجهت آسمی
در علم کلام هم ز اعلام
در علم کلام بوده ام طاق
پسچید بکوشه زهرا باب
درها بهمان وسیله می
در عزم سفر بسوی یرب
انیت مرا مدحنا طر
بجای حرف و کلام بی نظیر
تا بر تو کنم تمام حجت
ای بوده فطن خویش بیکتا
اما از راه سمع و آیات

انیت

انیت که هست ضد حکمت
آن حکمت که فلاسفه است آن
علت بکلام از تو زد سر
شای گفتا که برخی از من
مولا گفتا شد این برادر
راوی گوید که ماند حیران
دیدیم همه که مرد شای
دانست کز آن جواب درم
مولا چون دید عجز مغرور
فرمود که گفتگو نمایند
تا فضل یکان یکان تمام
راوی گوید بیکتة سهل
حاصل آمد شد مناظر
هر پنج نفر بجهت تمام
مولا هر را ازان نکلم
میگفت هر یکی کلمات
هر چند که یافت شامی الزام
میگفت ازین مقوله مولا
ناگاه یکی رسید از راه

کانرا بود از عقول حجت
نه حکمت شرع و علم قرآن
یا آنکه رسیده از پیبر
برخی که از رسول ذوالمن
در علم شریک با پیبر
از حق امام آن سخن دان
جیلانی و عجز شد تمام
کردید بحر فوختن ملزم
رو کرد بغاضلان مشهور
فضل او را با و نمایند
ظاهر کرد دبر دشنام
اول ملزم ز من شد آن کلم
با پنج نفر ز جمع حاضر
دادند یکان یکان الزام
نخسین میکرد با بتسم
بجای نقص فلان بود تمامت
حرف ز فلان جهت بود اتمام
دیدیم همه که هم در اشنا
مولا گفتا هاشام و الله

بر دیم کمان تمام آفتاب
 از مراحله چون نزول فرمود
 بعد از آن وادای ششم
 در شان هشام گفت مولا
 مولا بعد از تفقد حال
 فرمود بلفط یا اخاشام
 هستی چو بعل خود مباح
 تا علم کنی بعلم حاصل
 شامی گفتا که نیست جایز
 از فضل مرا بخطه شام
 انبیا شد که از مرایان
 مولا گفتا که راست گفتی
 پس رو به شام کرد مولا
 می پرس تو هم ازین مسافر
 رو کرد روان هشام مأمور
 گفتا دانی خدای عالم
 حقا است که ارفا است معبود
 شامی گفتا حقین چنین است
 آنرا که عقیده این نباشد

شامی گفت
 یا اخاشام

شامی گفت
 یا اخاشام

کز

گفت این حکم بگو نمایان
 از جمله لطفهای باری
 شامی گفتا زرب اکرم
 انطافش را که نیست غایت
 کو لطف به از بنی نمایان
 گفت این حکم که لطف اعظم
 از هر لطفش که شد نمایان
 دیدی که رسول از جهان رفت
 چون بود رسول لطف از در
 نا فاش بود بجا شرف ایم
 شامی گفتا پس از نبوت
 اعظم لطف خداست قرآن
 گفت این حکم که لطف باید
 گوید به همه که راه این است
 در دین هر را کند هدایت
 باید که همیشه لطف با هر
 هستیم من و تو را هر قرآن
 که اعظم لطف شد هر لطف
 توانی باشد بی زور قرآن

اعظم لطفش چه شد با نشان
 اعظم تو کدام را شمار
 او سال بی است لطف اعظم
 شد اعظم آن هر نبوت
 اشرفی ملک بدین شد دنیا
 چون شد که ندایم است و حکم
 اعظم آتش که دایم آن
 آن لطف عظیم از میان رفت
 کو لطف دگر شدیده سید
 دایم که لطف اوست دایم
 قرآن لطفست و هست حجت
 تا روز نشور دایم آن
 حق از باطل جدا نماید
 این فکر خف و این متین است
 باشد حق را همیشه حجت
 یک راه کند بجهل ظاهر
 هر یک قایل بحدت آن
 پس جیت خلاف مادرین لطف
 ما نافی تو بحدت آن

مخفی است که از این قدر
 به این روشن است

هفتاد و سه فرقه داد امت
 حقیقت جمله را بدعوئی
 آورده است و ز قرآن
 قرآن کریم و هادی ماست
 شامی گفتا در فتای شام
 باید قرآن پس از شوق
 لازم آید ازین کلام
 گفت این حکم که قرآن شام
 اما با آنکه هست اعلم
 با آن اعظم همیشه و قرآن
 به قیم اعلم از جماعت
 قیم باید که در کلام
 تا حکم خدا و علم اعلم
 قرآن محتاج قیم از نیست
 آورده است و ز قرآن
 امت که تفرقش مبین شد
 که قیم اعلم حکم نیست
 شد جز که حکم نفس حکم
 تا آن اعلم حکم قرآن

این کتاب از کتب معتبره است
 و در بیان حقایق و معانی
 بسیار است و بسیار است
 و بسیار است و بسیار است

نور نقیض کز بنی بود
 کن یقین و فاکه هر چه هست
 شد جز که شد تصور قرآن
 شامی گفتا که کیست اعلم
 کوانکه یقین صدوق باشد
 کوا علم عالمان عالم
 راوی گوید هشام دان
 گفتا اعلم دکل عالم
 این نور که جالس است در صد
 این نور که آگه است از غیب
 این نور که علم او با کتاب
 این نور که شد از هویدا
 این نور که دانند از کلمات
 این نور که هست پیشینیا
 این نور که هست لطف نیران
 این نور که شان کل انوار
 این نور که هست چون بهیمر
 این نور که هست لطف و حجت
 این نور که دین اطاعت است

قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان نار الشفيع
 الثقليين كتاب الله وعترته كن يقرها
 حتى يرد اعلى في الحوض

این نور که جالس است در صد
 این نور که آگه است از غیب
 این نور که علم او با کتاب
 این نور که شد از هویدا
 این نور که دانند از کلمات
 این نور که هست پیشینیا
 این نور که هست لطف نیران
 این نور که شان کل انوار
 این نور که هست چون بهیمر
 این نور که هست لطف و حجت
 این نور که دین اطاعت است

سوره الفهم بین مملو این بقره آب
 و نظیر آن است

این نور که حکم کشف و تبلیان
 این نور که هست در تکلم
 این نور که میکند هر کار
 اجازت کند ز هر چه بر سر
 راوی گوید هشام چون گفت
 رو کرد همایون امام ابرار
 فرمود فلان روز ای کحل
 اکلت این و شرابت این بود
 هم بود فلان روز دیگر
 هم بر چه فلان شب ترا خواب
 بیدارت این و خوابت اینست
 تا آدم شد ترا شب این
 حاصل که ز حرف شاه آن پیر
 راوی گوید ز شان حضرت
 گفت از سر صدق و از تزلزل
 حقا که تو حجت خدایه
 حقا که تو بی وصی مطلق
 حقا که تو بی امام برحق
 حقا که تو بی هدایت راه
 حقا که امام این زمانه

این نور که حکم کشف و تبلیان
 این نور که هست در تکلم
 این نور که میکند هر کار
 اجازت کند ز هر چه بر سر

حقا

حقا که تو اعلی بقدر آن
 حقا که تو بی حکم احکم
 صد شکر که یافتم هدایت
 علم هم بود اگر تضییع
 صد شکر که یافتم هدایت نور
 صد شکر که از عنایت شاه
 صد شکر که از ضلال آبنا
 صد شکر که از تو گشتم آگاه
 احسان تو تاج تار که بباد
 راوی گوید که باز فرمود
 با این حکم که صاحب حق
 تعلیم کن طریقه خلاصان
 یعنی پادشاه تبترا
 عالم عالم در رود و تسلیم
 هم لغت حق جهان جهان داد

عجرب و احشام حجت

یا من شاعت به الکرامات
 ای یازدهم امام با هو
 احسان زالت خصلت است
 ایمان نور محبت است

این نور که حکم کشف و تبلیان
 این نور که هست در تکلم
 این نور که میکند هر کار
 اجازت کند ز هر چه بر سر

فاصله شریف مشهور است

مطابق این هم بود از مشهوران

چرا که جلالت تو نشانهاست
 آنجا که نهایت کما هست
 نور تو سما و ارض و آفاق
 با عرش برین عموده اخلاق
 با قدر تو چون کند تصور
 اندیشه کجا و این تصور
 درگاه تو کجاست مطالب
 در خواه تو سالب مطالب
 باشان تو توأم است اعجاز
 با جود تو شدت تقویت اعجاز
 در باب تو شد بر ملک دعو^{صاحب}
 زین امر هوای آن نشد حکو^م
 خیل ملکات فراتر پستاب^{مستجاب}
 بال ملکات فراتر پستاب
 در باب تو در صف غلامان^{روزگار}
 روزگار تو در دست و شب^{نشان}
 فلک طفیلی جنابت^{سرباز}
 انوار شعاع آفتاب
 ضرب المثل امام و انجم^{خواجه}
 نضرت با تقاضا مردم
 در خلق بود ائمه امان
 چون در کرد و نجوم رختا
 بی نجم فلک دگر نباشد
 به لطف ز خلق اثر نباشد
 با لطف امامت است برپا
 اینست محیط بر ز کوه
 از علم تو یافت حارس دین
 علم تو محاسب بر تو آید
 دهاجج پرواز فراید
 عرش است ملک محیط انوار
 استغفر از شون نشانهاست
 آنجا که ترا جلالت و شاد است

اداره ابرار کتابخانه

آنجا که تراوان برباست
نام تو حسن و زرت احمد
مشهور بیکری ذوالجباه
القاب تو چار شد در آقواه
ثالث هادی همیشه مشهور
چون جد و پدر میان عالم
سال د و صد و د و پنجاه
شد نور تو در زجبه ظاهر
سال هجرت ثمان و عشرين
در عهد تو هم ز ولد عباس
آن معتز بود و مهدی هم
چون قتل محمد بن داود
از معتز و کشتنش مکرر
این باب او نگشته سایل
با آن قایل بوقف بودند
گفتند که بعد چند مدتی
شد در دست عین ترارام
بوهاشم جعفری هم از خاندان
هم این او تا مشر آن معادی

طیبه فیض خان احمد و سکن بکر خان احمد پور
سازد بخیر و بر

سید که بر و زن که سکن بکر خان احمد پور
سازد بخیر و بر

معارف علی بی بی و خان احمد پور

برداشت گفت کلاه از سر
 در باب دعای دواب و ام
 اخبار باین ابن موسی
 بود یوسف آن قصه شاعر
 حال جلی نو کردی اظهار
 جعفر بن شریف جرجان
 هم جمله شیعیان آن شهر
 تا ختم بآن ضربه دادی
 کردی تو باین زید اخبار
 هم شد ز تو باین زید اخبار
 محمودی هم شد از تو آگاه
 همدانی هم ولد یک خواست
 اخبار تو شد که مستعین هم
 آمد و هم از تو گشت خوشحال
 حال کجی و کعلک و فطار
 نقلت ز این مرلهان هم
 رسوا ز تو گشت مرد رهبان
 با آن جلی نو کردی اخبار
 وصف تو بری ز آکنه است

این کتاب از شیخ
 محمد باقر بن محمد
 در شهر کربلا
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۱۰۰

ضرب باض و بعضی
 اعراب

کلمه نفع کا فاقول و سکون
 همه کرده اند بهر

کلام الله قل لکون
 کلام الله قل لکون
 کلام الله قل لکون

هر حرف زو وصف تو کنای است
 هر حرف زو وصف تو کنای است
 نقلت شهر کلامت
 هم هست صحیح نزد اخبار
 بنطی که بنظر فایض الجود
 داوی کوید شنیدم آیان
 گفتا سالی شدم ز خانه
 زهای امانتی زهر من
 راه سفر از آن نگاهد
 روزی که شده شکفته خاطر
 زان پیش که عرض حال گویم
 فرمود که قدر مال مرسل
 سرخشان و سفیدشان اینست
 حاصل که نشان مال معهود
 تا باز مرا گذشت از مال
 فرمود شمرده مال هر یک
 چون آن همه صره پیش بردم
 کفتم سمن فدای پایت
 دادند و دود هم فراوان
 هر حرف زو وصف تو کنای است
 هر حرف زو وصف تو کنای است
 نقلت شهر کلامت
 هم هست صحیح نزد اخبار
 بنطی که بنظر فایض الجود
 داوی کوید شنیدم آیان
 گفتا سالی شدم ز خانه
 زهای امانتی زهر من
 راه سفر از آن نگاهد
 روزی که شده شکفته خاطر
 زان پیش که عرض حال گویم
 فرمود که قدر مال مرسل
 سرخشان و سفیدشان اینست
 حاصل که نشان مال معهود
 تا باز مرا گذشت از مال
 فرمود شمرده مال هر یک
 چون آن همه صره پیش بردم
 کفتم سمن فدای پایت
 دادند و دود هم فراوان

احیاء قلوبکم و امانت

سید کبیر بن زوز از زوز

سید بن خیرات و درت
 نفع نفع دارم و از این نفع نفع
 نفع نفع دارم و از این نفع نفع

دو بیت یار فرسان و یار جوانان

این نیز امانت است و نباید
 مولا گفتا که چون کنی حج
 از امروزت به بخت فیروز
 از ماه سه شب گذشته ظاهر
 در صد روزها رجعت شادان
 آنکه سلام بے نهایت
 هم شریعتی که در همان روز
 باید بر هم نظر کشایند
 انشاء الله چون بیایم
 این کوهر زده شاه تاسفت
 هم گفت که هست بے ملامت
 چون باز بر سبب وطن خویش
 آنکه در شریف نام فرزند
 نامش البته صلت بجزا
 چشمش روشن که او هم از
 راوی گوید که گفتیم ای شاه
 هر سال بشیعه شد مسلم
 در بان شیعان مولا
 مولا گفتا هینده خوشحال

فی بخت فیروز راه دور

ایضا در کتابی که در حلقه راه دور
نماینده است

در کتابی که در حلقه راه دور
نماینده است

در کتابی که در حلقه راه دور
نماینده است

تاخیر

تاخیر کنند شیعه تحصیل
 یاوب باید خرای مشکور
 یاوب باشد هدیه مشغوف
 نیکو خلقی خدا شایسته
 اسمش همان صحیفه انبیت
 او هم زخایار شیعیا است
 راوی گوید بلطف معبود
 از خدمت شاه به بخت فیروز
 رفته سه شب از بیع آخر
 و الله شد بخانه خوشدل
 خوشحال و مصاحبان شایسته
 از بعد تفقدان احوال
 آن خرده هم از قدوم حضرت
 گفتند زمره انجمن
 گفتیم که در آخر همین روز
 باید باشید ای جماعت
 کان ندعائشام بسیارید
 زان خرده بخلق شور افتاد
 یک شهر هاده روی برین

صحیفه با اهل کربلا
دران صحیفه است

نورانیان از اصطفی موقوف
کران چه اصطفی افق است

تزیین بخت مبارک

آن یازدهم امام روشن
دیدیم غلام شاه ناکاه
از بهر کسی که از عین بود
فرمود که هست شیعه ما
داوی کوید ز لطف انشاء
کشم بی تاب و بی تابی
دیدم مردی جلیل و خوش
داخل شد و هدیه کرد تسلیم
فرمود همان امام روشن
بنت دادای تنگ فرمود
با تقدیر کرده هدیه راه
بگذشت ز خاطر که این رخ
یار بجای قصد کشته حاضر
در خدمت آن امام آگاه
دو کرد بمن امام و فرمود
نشان بفراوان ز دست آید
آبای من آن حصاة معلوم
ماید من هم بقدر اعجاب
داوی کوید که بعد از آن شاه

کتابخانه خطی
کتابخانه خطی
کتابخانه خطی

کتابخانه خطی
کتابخانه خطی
کتابخانه خطی

تا از بعل انحصاة مشهور
دیدیم همان جوان مقبل
عالم الامان حصاة شکر
آن سنگ بدست شاه تاداد
ز در بدر انحصاة در دم
زان مولا هم فرود حلیه
داوی کوید امام دلشاد
والله در آن حصاة ملنا
دیدم مجمع امام اول
گفتم بمشافعیان
این مولا را تو دین بود
گفتا شد داندیده بودم
از اجزاد حصاة معلوم
بس وقت که انتظار مردم
والله که در عین هم اموز
استوده ز اختلاط تنها
ناگاه ز کوشه جولان
داخل شد و از سلام آتش
نه در حلیش دین بودم

شماره پانزدهم
شماره پانزدهم

کتابخانه خطی
کتابخانه خطی
کتابخانه خطی

از بسکه شد از شعاع روشن
 شد مشرق نورخانه من
 از بهر توان جمال منظور
 شد خانه من لب لباب نور
 تا من چشم بد هشت از جا
 گفتا برخیز و سوی ما آی
 در حال همان ز کنج خانه
 دست گرفت و شد روانه
 و الله که تا به وقت آدم
 بر در که شد نظر کشادم
 ماندم حیران خود درین باب
 کاین بیداریست یا که شد
 با حیرت و باشکفته حالی
 دیدم که در بر خجای عالی
 استاد علامه شاه خوشنود
 کفتی که در انتظار من بود
 فرمود بمن که باش برجا
 تا اذن گرفت و رخصتم داد
 تا اذن ده بد بیک مولا
 چشمم بر فقیه راه افتاد
 دیدم اینجا عیان چو خود
 اینجا شاهی که تا فتنه ماه
 دیدم اینجا نشسته آفتاب
 مولا اینجا همان جوانست
 این نور بدیده ام همانست
 راوی گوید که لطف حضرت
 با آن عینی پس از ضیافت
 فرمود که منزه تو دور است
 بودن بوطن ترا ضرورت
 این سنگ بیکه و باشد در راه
 تا باز دهی بحج الله
 باید باز بشن نگاه داری
 تا هم بوصفی من سپاری
 باید که همین حصاة معلوم
 مجموع الحج کنند مستوم
 تا مهر دوازده اما مش
 در حجت ما بود تمامش

برجز

برخیز بخانه کرد داخل
 به قطع مراحل و منازل
 راوی گوید با سر مولا
 جت آن مرد عیانی از حجاب
 تا کرد وداع و تاروان شد
 دیدیم ز دیده هانمان شد
 از رفتن او ز دیده ها زود
 جز همه شد که درین بود
 گفتند بخانه درین کر
 ختم سحر حصاة کرد حیدر
 هر یک حصاة و ازین داشت
 هر یک ممتاز و مسکنی داشت
 آن هر سه حصاة در میان بود
 تا نوبت صاحب الزمان بود
 آن هر سه که حجت تمامست
 با مهر دوازده امام است
 شد صاحب آن یک از عانم
 کوا زمین است نزد عالم
 آن دیگر بود فاش و اشهر
 در نزد حجاب بنیت جعفر
 چون شد حجاب آن عطیه
 شد فاش حصاة و البیت
 هم سیم آن حصاة مختم
 با ام سلمه بود معلوم
 اما بودی همین معین
 با مهر رسول هم مؤمن
 سنی که بهر او صیاب بود
 هر چند که در میان سه تابود
 شد شهر آن سه تا عطیه
 در خلق حصاة و البیت
 شهر و حصاة اوست اکثر
 یعنی که حجاب بنیت جعفر
 عالم عالم در و در حجاب
 هر یونی و آل اطهار
 هم لغت حق جهان جهان باد
 هر سنی که اهل بیت انجاء

بصدق صحیح صیحة الله

این کتاب صادر شد در سال ۱۲۰۸
 در روز پنجشنبه در شهر کربلا
 در محفل حضرت امام رضا علیه السلام

مهر نه زمین اساس دین است
 کوه مهر شما دمی نباشد
 بامهر شما فلک رفیع است
 بامهر تو مهر نور باشد است
 ایمان بولای شست تان
 دین کج پگاه بان تو می تو
 آن راحیه را که نیستی بیار
 بامهر تو طاعت و نیایش
 بامهر تو آنکه پیراه است
 بامهر تو دها و یاز کلاه
 بامهر تو دل کجا و اسلام
 آنکه که نه مهرت فکرش
 بامهر شماست زندگی شک
 بامهر تو حق نشد فراموش
 از چنگ شکار خوشتر شارد
 هم فر فریوران همین است
 با کون ماغ آن جهلانی
 چون که مرگناغ زند در کور
 اینجا است که هیچ راست خیران

بامهر تو مهر نور باشد است
 ایمان بولای شست تان
 دین کج پگاه بان تو می تو
 آن راحیه را که نیستی بیار
 بامهر تو طاعت و نیایش
 بامهر تو آنکه پیراه است
 بامهر تو دها و یاز کلاه
 بامهر تو دل کجا و اسلام
 آنکه که نه مهرت فکرش
 بامهر شماست زندگی شک
 بامهر تو حق نشد فراموش
 از چنگ شکار خوشتر شارد
 هم فر فریوران همین است
 با کون ماغ آن جهلانی
 چون که مرگناغ زند در کور
 اینجا است که هیچ راست خیران

بهر تو میکند دل شوم
 بامهر تو آدم است آدم
 این صیغه نشان پاک دین است
 آنرا که ازین نشان جدانیت
 این رنگ از زهر که فلک است
 این صیغه که از از اعطاشد
 این صیغه که خلعت الکس است
 این صیغه که از از شن اوین
 این صیغه نشانه نجاست
 این صیغه چراغ مرفوخ
 این صیغه بگرد هیچ پروا
 این صیغه در امتحان آن
 این صیغه بنام صیغه الله
 این صیغه کند جهاد و دین
 این صیغه فصلی که کند تک
 این صیغه کند سمع و طاعت
 آنرا که بحرف تو نبوش است
 با حرف شماست شرع امتی
 بالطف شماست شیعه شای

بجهان حرکت چه صورت موم
 زین صیغه فشته شد سق
 از روز از نشان همین است
 دو طیب و لا دش خطانیت
 در جنت و لا دش چه شک است
 تشریف بخلد بقاشد
 خلعتش نتوان که رنگ است
 یارست و رفیق تا بفر دوس
 حرم افش زعمی آنهاست
 تا این همه آب و رنگ اندو
 آنجا که دو بار کرد پروا
 در نادر و بار سمندر
 هر حج خداست و الله
 تا شاد آید بحشر و رنگین
 داند که عبادت این خطک
 اضعاف در دین بحرف حجت
 بلین و بدین یقین نفوس است
 با حرف شماست راه روشن
 محفوظ از دیواره در راه

بجهان حرکت چه صورت موم
 زین صیغه فشته شد سق
 از روز از نشان همین است
 دو طیب و لا دش خطانیت
 در جنت و لا دش چه شک است
 تشریف بخلد بقاشد
 خلعتش نتوان که رنگ است
 یارست و رفیق تا بفر دوس
 حرم افش زعمی آنهاست
 تا این همه آب و رنگ اندو
 آنجا که دو بار کرد پروا
 در نادر و بار سمندر
 هر حج خداست و الله
 تا شاد آید بحشر و رنگین
 داند که عبادت این خطک
 اضعاف در دین بحرف حجت
 بلین و بدین یقین نفوس است
 با حرف شماست راه روشن
 محفوظ از دیواره در راه

تافس از غنای کمال
 ایضا رنج نهمه
 غاش غنای غایت
 است و کما به است از
 غنای غنای غایت
 غنای غنای غایت

کتاب در شرح

کتاب در شرح

شد مجمع شیعیان در اقطار
 دهان و شبانه از نیت
 بام و توافت دل تقدس
 بام و تو کوارش
 بالطف تو هر که ستمال است
 بام و تو نامیند اخبار
 مهر تو حیات عاشقان است
 بهر شما دلی که شد عاشق
 از مهر تو سایلند فرود
 از مهر شماست بهر عشق
 فضل است که در جنت بفرمان
 پرستشهای ذکر زامت
 چون پرستش بفرستد ز ایمان
 هم مهر شما که ازال است
 هم مهر شما را یقین است
 هم هست دوام آن یقین
 دیگر ز سوال قبر و آنحال
 مجذوب یکیت در پناهت
 در راه تو که چه خاک راهم

ندنه شاه که خاک راه است
 در وین در که تو شاه است
 بامهر تو در وین شاه است
 بامهر تو مهر بادشاه است
 مه راهم مهر چاره نور
 بامهر تو دل کمال اندخت
 بامهر تو چون بخش آیم
 قانع شد از چنان تماشا
 از یک کدو مشکته چون برق
 بامهر تو دخت چو مهر تابان
 مهرت بوی نسایم
 داخل شوم و در و مناسر
 چندانکه خواهی باشد

از خیل ملایک کش سپاه است
 هم مهر تو مهر این کواهی است
 قانع مجید هم کواهم
 ماه شب چهارده کوا است
 در چاردهم شبست مشهور
 مجرم همان بود قوی تخت
 خورشید مهر و مهر نمایم
 با خیل ملایک از هسایم
 در شکر و شکفتگی شد غرق
 سوی رضوان شود ستابان
 حکمی در خلد را کشایم
 مستان شد از حیو کوثر
 عیشم فن و شکر پیشه باشد

اعمال الحاطه ضمایم

نقلیت صحیح زاهد اخبار
 آن ابن طریف کز و له است
 گوید که مرا بخاطر افتاد
 کفتم بکم کتابی از انشا
 یعنی خلف امام عاشق

از یازدهم امام ابیرار
 نامش حسن است و از ثقات است
 که علم دو مسئله شوم شد
 تاهر دو رسد بعضی مولا
 آن یازدهم امام باهر

کتاب در شرح

کتاب در شرح

این کتاب از طرف حضرت امام رضا علیه السلام
در شهر مدینه منوره در سال ۱۱۸۰ هجری قمری
تألیف شده است

با آنکه شود اهتمام
اولا آنکه جناب قاسم
حکمش بطریق حکم آباست
دومر علاج ربيع حسی
شخصی که زاهدیت من بود
باسعی و علاج بین اطمینان
اماد عرض آن کتاب
کردم جو سوال اولاً انشا
پسین و ختم کرده در دم
ارسال شد آن کتاب در
والله نوشت و بود حضرت
آنکه شد آن کتاب انشا
آگاهی حجت است کاین
برجای من آن امام قائم
آن حجت ذوالجلال موجود
آن روز که آن حکم کند حکم
هر چند که شد افراموش
آن آیه مستفاض یاسار
بنویس همان بخط معلوم

جز عرض دو مطلب انشا
خواهد بچ و چه بود حاکم
یا آنکه طریقی بود بیکش دست
تا جلیت و دران مرض مداوا
مدها بود مستحق بسود
آن حجت دانست مداوا
از طول مناقبات حضرت
غافل شد مان سوال الحقی
شد بر کف رافعی سلم
تا خدمت آن امام باهر
در طی جواب آن کتاب
غافل شدی از سوال حتما
از هر دو شش جواب نشانی
با حکم خدا شود چه حاکم
حاکم باشد بچ که داود
بے بلیته و قسم کند حکم
از منشی هم جواب کن کوش
بنویس بے علاج بیمار
بر بنده خالص به محسوم

انشاء الله

این کتاب از طرف حضرت امام رضا علیه السلام
در شهر مدینه منوره در سال ۱۱۸۰ هجری قمری
تألیف شده است

انشاء الله آیه شفا فی است
راوی گوید با امر مؤ لا
بنو شتم و کردمش حمایل
والله ز النقات مؤ لا
از لطف همان طیب عالم
صد شکر که از عطای مؤ لا
عالم عالم درود عفا ر
هم لغت حق جهان جهان باد

با آن مرض این علاج کافی است
آن آیه لطف را سرایا
بر آن محموم اهل منزل
آن خسته و کردند بد حسی
بیمار شد صحیح و سالم
داریم زهر مرض مداوا
بر نور بنی و آل اطهار
بر منکرشان آل انجاد

تفطیع تخیل نصاری

نقلیت مصحح و محقق
یعنی خلف امام هاشم
راوی که شد از رواة مشهور
گوید وقتی که شد در ائمت
آمر و زهر مط و لد عباس
از فتنه جمع شیعه تر سپید
چندی که امام بود مجوس
در سامره زحط و انجذب
هم شد ز حد اضطرار مردم
چون خلق همه بجان رسیدند

از یازدهم امام برحق
آن راهنمای دین باهر
شد ابن حسین ابن شاپور
شان حسن اخیر حجت
بودی متوکل آفة الناس
در مجلس امام مصلحت دید
شد حبس مطر بامر قدوس
شد تحت اثر زیاس و طب
هم کرد خلیفه دست و پا کم
استقار اصواب دیدند

تفطیع اسرار را در این کتاب
نسخه کبریا در این کتاب

این کتاب از طرف حضرت امام رضا علیه السلام
در شهر مدینه منوره در سال ۱۱۸۰ هجری قمری
تألیف شده است

این کتاب از طرف حضرت امام رضا علیه السلام
در شهر مدینه منوره در سال ۱۱۸۰ هجری قمری
تألیف شده است

اینجا که نوشته است
 در این کتاب

فرمود خلیفه تا بیکبار
 باشد بدعای انجمن
 باشد که بکثره خلاق
 بر او گوید سه روز مردم
 کردند اصحار و شد ز کثرت
 با کبر و آه و ناله زار
 با آن همه عجز و ناله و آه
 در اصل دو آن سه روز اصحار
 مردم جو بصد هزار افسوس
 گفتند جماعت نصاری
 فردا جو بدشت رو کز اویم
 تا فاش شود که بر صوابیم
 هم جلوه کند بهر تصور
 هم فاش شود که دین علی
 باید که خلیفه هم بیاید
 بر او گوید خلیفه ناچار
 بر راهب و جاثلیق و قیس
 ز نار و سیلاب کرده مقلوب
 از شهر بدشت تا رسیدند
 مردم هکی کنند اصحار
 رفت آرد سحاب رحمت
 در بار کنند عطای ارزاق
 چون دریا های پرتلاطم
 آن عرصه جو عرصه قیامت
 گویند دعا و عجز بسیار
 از خود و خبر ملک و لشکر شاه
 از امر او نشد نمودار
 کشند ز استجابه مایوس
 اصحار و مرجع ماست فردا
 باران بدعا یقین بیاوریم
 هم اهل دعای مستجابیم
 حقیقت ملت تنصّر
 منسوخ نکشته است اصلا
 تا شبهه شک زد دل فرایند
 با آن کفایت کرد اصحار
 تا این مقام سلب پس
 زوید سه و خفا و منکوب
 صف بسته بساط که فرجیدند

اینجا که نوشته است
 در این کتاب
 اینجا که نوشته است
 در این کتاب

سر کرده چون جاثلیق است
 تا دست دعا بلند کرد او
 برخاست سحاب پشت ابان
 از بارش آتش افشاند حال
 تا قرب دو ساعت آن نصار
 دیدیم تمام که تا از آن دشت
 پاشید نظام ابراهیم
 راوی گوید که آن نمودار
 پس رخنه کزان نزول باران
 گفتند جماعت نصاری
 باید که سه روز کرده اصحار
 تا خشم و دل جهان شود پیر
 دانند همه که راه با ماست
 راوی گوید که باز فردا
 دیدند ز جاثلیق و مستان
 شد با نرسد سحاب هابان
 از بارش آن سحاب غران
 آب دگر آن سحاب سیار
 چون روز دوم هم انجمن
 گفتند دعا با و یکتا است
 دیدند همه که از همان سو
 شدند پس و گرفت آن بیابان
 شد آن همه دشت بحر سیال
 بودند همه ستاده بر پیا
 جمعیت جاثلیق و کشت
 تا بید عطیه بخش عالم
 بالید بخوش دین کفایت
 شد در دنیا و دین بیابان
 این کافی نیست حجت ما
 این حجت را کنیم تکرار
 از حجت ملت تنصّر
 در هر دعوی گواه با ماست
 کردند اصحار چون نصاری
 تا دست دعا بلند شد باران
 بر آوج چنانکه دو دخت
 در باشد باز آن بیابان
 آورد بر وی کلام کفایت
 کردند بسوی شهر رجعت

اینجا که نوشته است
 در این کتاب

امر و سوسه لعین مکار
 بر کشته زمره و رسم اسلام
 نصرت کند آبین
 چون دید خلیفه که در میان
 نزدیک شد آنکه همچو کیناس
 کرد و سیوم چنین شوقش
 او بایش چه حرف در خیارش
 تا جام خلیفه امر فرمود
 کوشند بر آلهای محکم
 باشند علمای دین اسلام
 راوی گوید که چون بسرعت
 فرمود خلیفه چیت تلپه
 فر داهم اگر چنین بیارد
 تنها نه عوام بلکه آخیار
 اند و بنو ملت تنصیر
 باید فکری کنید بر اصل
 راوی گوید که جمیع اعلام
 این مشکل را که کلید آگهت
 شان حسن اخیر باید

بنیامین است در میان بنیامین
 خوار دم یغی یگان و خوار یغی
 اختیار هم مست بر

هر که بگوید که بنیامین
 بنیامین بنیامین است
 و سکون یا بر خاسته و فتح یا یغی باطل

دیدیم همه خلیفه هم دید
 دیدند همیشه دشمن و دوست
 این حجت راست است و بطلان
 راوی گوید خلیفه ناچار
 فرمود بیان ز خاصان
 آن مولاد اکتدا اعلام
 گویند خلیفه تا قیامت
 گویند که کشته ام دشمنان
 گویند زمین باین عظم
 خواهم بحضور لطف آخویش
 راوی گوید بامریضا
 آن حجت دین عالم السیر
 تا دید خلیفه شان مولا
 بر جیت روان کشاد آغوش
 آن مولا گرفت در بر
 چون کرد تمام با صد اغیار
 بالطف و محبت و ووداش
 هم کرد تلافی بسیار
 بسیار ز انفعال خود گفت

مقلد کبریم کلمه از کبریا
 جمیع مخالفین

سبب کبریم کلمه از کبریا
 زنده ان بنیامین

تلاوت با فزولان بنیامین

در کبریا و در فزولان

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام
 بعد

از بعد تفقدات حالش
 بامولا گفت یا ابن هم چیت
 سر کرده حکایت بضادی
 هم گفت که یا ابا محمد
 فرزند رسول کبریایی
 مشکل همه از شامت زایل
 اجداد تو هر کجا که بودند
 باید که کنی بحق گذاری
 یک فر داهم اگر بضادی
 از خورد و خوراک اهل اسلام
 از آمدن همین دو یاران
 یک فر داهم اگر بیار د
 راوی گوید که گفت مولا
 هرگز نشود که دین باطل
 دین را زین قسم عقده غم
 باید که خلیفه نیز بماسا
 جمعیت جانلیق و رهبران
 زان پیش که آن دلیل گمراه
 مکرش بخلیفه واعنا یم

باشم هزار انفعالش
 تدبیر همین بلا که مری است
 بامولا گفت آشکارا
 این مشکل سخت بر مشید
 باید که تو اش ز هم کتابی
 در بند شامت حل مشکل
 مشکل آسان همی شودند
 با امت جد خوشی یاری
 سازند که امت آشکارا
 اکثر مرتد شوند و بدنام
 شدست بنای دین یاران
 مشکل که بنا بجا آید
 آن قلب شناس نقد دلهای
 خود سازد بحیله زایل
 چون حالش ز هر کرم نیت
 آید فر دابیر حکرا
 چون روی دهد در این راه
 دارد دست دعا بیدرگاه
 این عقده ز کار دین کشایم

راوی

راوی گوید خلیفه خوشنود
 بر نقدیه کرد هدیه شاه
 چون شد شب و خفت و باده
 آفت نکفر و اسلام
 چون شب شد محو و روشن شد
 کردند جماعت نصاری
 با آیین و طریق هربار
 باز مره جانلیق و دالهب
 آن مولا هم جوهر تابان
 آن روز بقصد سیر و احواد
 جمعیت خلق آنچنان شد
 راوی گوید که تا مضار را
 از ظلمت و نور کفر و اسلام
 فرمود امام دین محکم
 زان پیش که جانلیق آید
 باید که شوی برین تو حاضر
 چیزی دارد ز مکر کاسیل
 باید که مسارعت نمایی
 مکرفته نهان بکف ز انظار

بکشود زبان بشکر معبود
 هم گفت ای کت احسن الله
 اما دلهای پراز و ساوس
 دشاه نشوهر داشت آرام
 چون دین که شود ز کفر نتا
 جمعیت خویش آشکارا
 کردند بقصد بارش احواد
 کردید خلیفه نیز را کب
 همراه خلیفه شد شتابان
 دوشهر در نماز دیتا
 گفتی که قیامت آن زمان شد
 کردند صفوف آشکارا
 صحرایشان بر ز خاص و از عام
 با خادمی از خدم که در دم
 در پیش گفت دعا کشاید
 چون دست کند بلند و ظاهرا
 مستور بفرجه آنامل
 از فرجه اصبغش و بیایی
 بشتاب و روان دسوی من آ

تقدیر بخت و احوال کفر و ایمان

راوی گوید که آن

اضیع بکس نه از کشتن

در روز جمعه ۱۰۰۰ نفر از شیعیان

در روز جمعه ۱۰۰۰ نفر از شیعیان

فرمود خلیفه هم که ابطال باشد معا و نشد راتحال
تا آنکه مبادجد نمایند باخادمش از میان رویند
راوی گوید غلام مولا تا شد بر جاثلیق تنها
او دست هنوز ناکشاده در باب دعا نداشتاده
جبراً فخر ملازم شاه آن چیز همان بدست آن راه
بگرفت و شکافت قلب مردم گفتی که نه شک بود و قلزم
آورد نهفته از نظرها پس بدست صاحبها
چون شد ز غلام نور باهر آن خدمت دست بسته ظاهر
مولا خلیفه گفت دیگر اندیشه مکن ز مکر ابتر
دیگر نکند و هفت و هبان بامکر بحساب داشت با آن
فرمای که جاثلیق مکار از شغل دعا نکشت بیکار
آرد بدعای خویش و یاران مانند دور و دیش باز آن
یا ابره میان کنند آن صف یا جزو قبول بر مضاعف
راوی گوید خلیفه فرمود تا در هبانان بشرط معهود
گوشند بخیر و ناله و آه دارند کف دعا بدرگاه
یا ابره میان کنند با کف یا جزو قبول بر مضاعف
چون امر خلیفه شد بشدت یا در هبانان آنجماعت
بانا له و آه خود مضارکی کردند قیامت آشکارا
کردند بی دعا و زاری تیری به هدف نکشت کاری

هر چند کف دعا کشودند زان پیش مهم ز غصه سودند
دیدند که جاثلیق شد بدست هوش از سر و کار رفت از دست
ناچار بجز تن نهادند بر خاک چو مر دکان فتادند
راوی گوید که قوم نایاب بودند چنان فتاده بر خاک
تا آنکه بنی گذشت از یوم شد فاش بچله عجز آن قوم
چون کرد بان امام آب ران و کرد بان امام آب ران
کفتا جانم فدای جانات شام چه رفیع شد ز شانت
یک لحظه مباد بدست و جانم نه شوکت و شان و نه نشانم
چون مشکل این عم کشودی لطف صله رحم نمودی
کردی از راه حق کزای با امت جد خویش یاری
هم لطف کن و میان بفرما آن جلیست که چون غلام مولا
تا از کف جاثلیق مکار بگرفت دعا ش کشت بیکار
کامش بدعا نکشت فایز چون کامش ماند خشک و عاجز
راوی گوید که گفت مولا آن راهمای دین و دنیا
این راهب از خدا برید و دنیا پیوسته رسید
عظمی عظام آن پیوسته افتاد بدست اینستم که
بگرفته بهر جند اصابع استاده به پیش از توابع
تا عظم بنی بود عنایان باشد البته مظل باران
آن عظم شدست تا نمودار باران آید بامر جبار

در روز جمعه ۱۰۰۰ نفر از شیعیان

هجرت انبیای دین است
 راوی گوید بحق گذاری
 هم تقدیر کرد او مگر
 الحکم فضل الفضایل
 مجذوب زمین شنوکارهی
 مشکل شد پیش اهل معقول
 انچه حدیث در روایات
 اول بود این حدیث مذکور
 دوم خبر عجیب و موسی
 سیوم خبری که جسم معصوم
 یعنی پیش از سه روز در خاک
 چارم خبری که جسم ایشان
 معصوم نشن زهم نباشد
 هر یک زین چهار مقصود است
 اکنون بشنوی روی تحقیق
 توفیق اما در راه تخصیص
 خاص است بر تبه اولوالعزم
 چون پنج نفر ز اهل عجزان
 شاید باشند در همان هم

فضل این عمل و صفا و معجزه بودن
 و معجزه شکل و شرح

مکتوم بودن و بیست و شش
 یعنی پوشیده شده

شدشان ائمه و اولوالعزم
 مطلق بسیار در فضایل
 این توفیق نباید تخصیص
 توفیق اما بنا به تعمیم
 نبود پیش از سه روز در خاک
 معراج کند نعش ایشان
 هم به همانکه در سموات
 تا در کف خطایر عرش
 باید که بفعل آید البت
 زان طوف برنگ چون عواید
 پیوسته در آن حظیره باشند
 هم باز نشوند روی تحقیق
 شاید که بود ز جمع معصوم
 منفی باشد ببلای ایشان
 یا آنکه شود ز عظم مفضول
 این توفیقات نزد تحقیق
 اما انصاف مقلد کامل
 در امثال و نظایر آن
 قرآن علش بنص حجت

آنچه از این روایت از امام
 اولوالعزم علیه السلام و در حدیث
 و تفسیر و تواتر است

در تفسیر این حدیث
 عواید بزرگان و اعیان
 و معجزه و اید
 علامه
 عظم ربیم یعنی
 استخوانان بوسین

دو کار ایم امام مباد
 به نص امام احتمالات
 حجت باید بنظر محکم
 حجت نص امام باشد
 عالم عالم درود ایستد
 هم لغت حق جهان باد

اجل از جلاد اصحاب الامر

یا مَنْ حَقَّقَتْ يَدَا الْإِمَامَةِ
 ای صاحب این زمان و این عصر
 احسان زالت عادت
 امروز تو لطف کبریایی
 امروز تو بی وصی مطلق
 امروز تو قیم کلایی
 این نه طاووس قوی قوایم
 باشد تو تکیه از جهاتش
 آنجا که رخ تو نور پاش است
 تا مهر تو مهر مهر و نه شد
 با قدر تو این دوازده بخش
 هر چند فلک ملک سپاه است

که در هر روز
 که در هر روز
 که در هر روز

آنجا که تراست شوکت و جاه
 آنجا که شکوهت آساز است
 ذات نور رسول را نبس شد
 پنهانی و شوکت تو پیدا است
 امروز جهان چو طور آئین
 فانوس خیال خرج بر کار
 امروز نظا قاین دوا یسر
 امروز مهرت چون بدر
 چون مهر دخت شود نمایان
 دایم الف قدت جوان است
 روزی که نقد نقابت از چهر
 کردی بطحا جو مشرق و تاش
 آن راه عیان شرف انجم
 آن روز کند سیح معراج
 حضرت چو عیان فلک کند جان
 افلاک هر روز و شب شتابند
 که با بصای تو یو یوید
 با کشف تو صخره هم که صمات
 با بقیان تو طفل اکمه

بسیار نفع نون در هر روز و در هر روز
 نوازه در هر روز و در هر روز

نظا قاین نون در هر روز

در هر روز و در هر روز
 است در هر روز و در هر روز

بطحا جو مشرق و تاش
 اطلاق بطحا جو مشرق و تاش

که در هر روز و در هر روز
 بقیان نون در هر روز

طوطی تنها شود معالِم
 اقبال تو شد که شد مصوّر
 چون رکن یمانیّت شود شرق
 مشرق چون یکی شود جهان را
 میگذرت کثرت ز شوکت و شان
 ساقط شد هر دو از ثاقبیل
 تعدیل همین دو کفّه با هم
 این کفّه چه قدر یافت در بر
 یعنی آنجا که شان شاه است
 در جنب جنابت این نه اخضر
 اوصاف تو بر کمران نیارند
 با منکرشان نور ساطع
 تیغ تو اگر شود که سلج
 ثعبان تو چون فشاندا کش
 چون دیو هر طرف که میرود
 خیمت بکجا رود و مغر نیست
 خیمت بکدام سو که میرود
 خصم تو که فتن خلایق است
 از طلیعت رشت خویش آن شوم
 تعلیمش اگر دهی تو یک دم
 چون آینه عکس آب کهر
 مشرق نبود ز مغربش فرق
 آن قبله روا بود مغاسرا
 با هر دو جهان کنند میزان
 باشد بجای سنگ تعدیل
 امکانش بود محال الحاکم
 تا بالبدی شود برابر
 معراج خیالات راه است
 چون ورده چندی که برون
 هر چند بدست چپ شمرند
 تیغ تو بر است نص قاطع
 با من جانت نه مت رنج
 از قسطش با خصم سرکش
 آتش برش جو خاک رسود
 آسمان مشرقش بجز مغرب نیست
 دوزخ ز تخیز او جو خیزد
 حاشا که در جانش خلایق است
 از هر دو خلایق محروم

مغان کاه از نثار بخت
 بشند سر

مشقال بوزن و مقدار
 هیچ مثاقیل
 در ده برون پرده بخت
 کبوتر بخت سر

ساطع یعنی بلند است

تخیل بخت توان و کس خارج
 و از سر بخت کس سر
 اختلاف در دو نام از بخت
 خلق برون
 بخت بر

در فغان نیز خصم بد بخت
 عینی که خلایق و بهرجاست
 با تیغ تو خصم صاف بید
 تیغ که دوسر بود زیادش
 یادش ز کون شکافت دشمن
 از فدا دکان تو که جنایک
 در عدل تو از گمان هست
 روزی که ز تیغ از دهاسر
 آن روز که آهن است و کبرش
 این رنگ چهار باغ دین است
 روزی که بختم نند در کرد
 فالان کشد از ضیق حیرت
 آن تیغ دوسر که از یکد الله
 کرد ندهم ترا شکست بی
 چون قبله نسا زدت ز خوف
 انوار طفیل وجودت
 که دهه کینها نمایان
 کسرت ده فلک همیشه دامن
 روزی که شود ز نعت پیر
 مرده است اگر چه خفته بر تخت
 مخصوص موالیان مولاست
 زان نام فسان فسانه کردید
 شکافت دل عدو زیادش
 چون بر میان و چون نه متن
 پنهان شود از رقیب خجسته
 حال از دیر بران کند هر عیت
 آهن سخنان شوند آهن
 از خون عدو دست قهر می زند
 دین را کل لاله زار لایت
 دنیا که در وجودیده سور
 بر بادام دو مغر حضرت
 شد دست بدست و اصل شاه
 تا آن ثعبان شد انتخابی
 هم قبله نماست قبله هم شرق
 جو دهه دان خوار وجودت
 جو تو کجا و مت کسان
 در خواه عطای تست چون من
 مانند صدف ز تحفه در

فان برون کاس کج که کال کار و خیر
 بخت سر

آهن بخت بخت بخت بخت
 بخت سر

ایم با ورام بخت بخت بخت
 بخت سر

مغیر بخت بخت بخت بخت
 بخت سر

داره برون چاره و ظفر بخت
 در اقله

توقع از کفر و ایمان

کمال تقوی که در آن روز و قیامت
مردن و نجات با اعتقاد و ایمان

هم با اسحاق ابن یعقوب
انگس که امام را نمایان
دید و توقع داشت در دست

توقع جواب شبهه کفر

توقع طویل بود مکتوب
دید از سفر و غیر ایشان
از شصت زیاده در خبر هست

تقلید مصحح و محقق
یعنی صاحب امام ابن عصر
راوی گوید شد آنکه کاذب
توقع امام انصاری و هم جن
اعدا که در نزد شبهه سخت
یعنی کفر لعین اول
گفتند کمال فی شیعہ
گفتند شما در وی تحقیق
از اول امر تا آخر
از کفر عدوی دین بود
قابل بجز نبود از دل
در پیروی بنی به تحقیق
در خدمت آن بنی با هر
ما میگویم ای دوافض
تا آنکه خلیفه بود و صدیق

از ختم حج امام برحق
اندوزان مؤید نصر
در غیبت آشکار قنری
درباب جواب فکر خایان
در کفر لعین شوم بد بخت
که چهل همیشه بود مشعل
تشلیع کمان بدین شیعه
بوی که همیشه بود زندیق
بوی که همیشه بود کافر
سرا همه منافقین بود
پیوسته بمکر بود قایل
هرگز اندر نکرد صدیق
بود اسلامش همین بظاهر
بر عقل شما چه گفت عارض
دانید او را ز جهل زندیق

بر اسلام بظاهر او
از اسلام صمیمی کس
آن اسلام مبین ظاهر
آیا برضا و طوع سر زد
که شد برضا و طوع ظاهر
و شد انیم و قتل و اضرار
پیش از نه خوف بابی بود
آن روز که او شدی سلمان
آن روز کسی نبود مضطر
بظاهر شد که دین بویک
شد چیزی که بارضا و رغبت
دیگر گفتن که بود کافر
دیگر گفتن که بود بی دین
دیگر گفتن که بود زندیق
راوی گوید که شیعیان را
زان شبهه نبود چون جزا
باید که رقم شود سراپا
این مشکل را بطرف باید
هر چند امام بود غایب

دارید اقرار از نه سو
آگاه همین خدا شد و پس
کافر از اصل نیت منکر
با آنکه ز بیم و روع سر زد
ظاهر باشد که کیت کافر
آن روز که او نمود اقرار
اسلام هنوز سختی بود
اسلام تمام بود پنهان
یا خوف که داشت از پیبر
بود از سر و صدق و طوع
اسلام که زید و شد ز امت
باشد کفر و عناد ظاهر
دین را نبود طریق و آیین
زند تو مشیخ است تحقیق
آن مجمع نور ایمان را
گفتند بعضی کتابی
تا آنکه رسد بعضی سولا
آن عقد کشا ز هم کشاید
از خیم احابث و اطایب

صمیمی از اسلام

بسیار از آن که در کفر است

مجموعه از آن که در کفر است

مجموعه از آن که در کفر است

مجموعه از آن که در کفر است

مهر سید علی بن رسول وکیل
جمع سید ابوزین علی

در عنایت پرفتوح قسری
حاضر سفر همیشه بودند
دایم سفر میمان است
هر شب بعه که داشت عرض حال
آن مطلب را نوشته بردی
یکروز دوردیش یا کم
بر حاشیه همان نوشته
حضرت بخط مبارک خویش
آن مسئله را جواب شایسته
مقوم شد برای هر تن
توقع همان بمهر حضرت
راوی گوید زعرضه شاه
آن عرضه نوشت تا دبیری
شاه جواب شبهه گوید
راوی گوید که در همان روز
از دست همان سفیر کامل
بنوشته بخط خویش حضرت
باید گویند شیعه ما
اسلام همان لعین اول

در هر شهری با سرسولا
مشکل جواب میگویند
بودند برای عرض حاجت
در باب جواب یا سؤل
بر دست وکیل شاه سپردی
بر وفق رضای رب عالم
پنهان از خلق چون فرشته
در حاجت پادشاه و درویش
یا حاجت را علاج کان
میگردید هر خود مکرین
میشد واصل با هر حاجت
در باب سوال جمع کمره
بر دند بخدایت سفیری
آن کرد بلطف شوید
آن عرضه بخط و مهر فیروز
کردید بجمع شیعه واصل
در باب سوال اهل بدعت
در اسکات کرده اعتدا
کز که می شد معطل

نمود بر غبت و بطو عیش
تردید قضیه نیست حاضر
اسلام همان لعین کمره
شخصی عجبی نکاهین بود
چون ماه بود در کمانت
فتش همه آزموده بودند
تخصیص اعتقاد ببولک
از خدمت او نبود غایب
با کاهن بود روز و شب
آن ملعون شد بحرف آن یار
و از شرادی خبر مگر
میگفت همیشه در نهانش
بکین شب و روز خلعت او
باید که بدولت جهانگیر
در خلعت او اگر شوی پست
باید که تو هم ز خدمت او
بویگر ز خب آن ریاست
از زده جاه و بیند آن یار
با جان بر از و داد اصنام

نمودند ز راه بیم و درو عیش
شوق سیم است فاش و طاش
بود از جهت ریاست و جاه
همسایه آن لعین مردود
حرفش هر داند و دخت
عاشق همه حب استوده بودند
بود آن کاهن صدف شک
همایش بود و هم مصاحب
بودش هر حرف او بخراب
از سلطنت بی خبر دار
از ملک و شاه پیبر
ز نهام روز آستانش
عالم گریست خشم او
آقا و کند تمام تنخیر
در شان تو بزد و لیت هست
دولت یا بی بدولت او
بے طوع و رضا و بے سیاست
از ظاهر خود بر دز تار
ظاهر بیفاق که د اسلام

کسی نیست صفت کاهن که در طاعت نکند
و از جگر او در دهنش بر آید که بگوید

باید روز و شب را هم با کوه کرد
کلمت تنبیه

آقای معنی است بقیه
بچه اطراف و نواح

فرزند ابوبکر که بود که از بزرگان
شیعه بود و از اولاد
نقیه بود

از بزرگان شیعه بود که از بزرگان
نقیه بود

با کفر درون بظاهر قول
بت راهه وقت در نظر داشت
چون فرزندش ز شیعیان بی
آن بت که بر سر پیر داشت
آورد بخدمت اما مش
راوی گوید که جمع اعضا
والله شدند خشک و عاجز
عالم در و در سرمد
هم لغت حق جهان همان باد

و مرثیه ز معجزات صاحب

از جمله معجزات نمایان
سیاری هم سوار سرود
از اهل سواد هم همان سرود
با این علاء دمای اولاد
اذن از توبه عید هم حاکم
شد از توبه محمد بن یوسف
آن مرد عیانی از توشه شاد
در اذن دوم همان بیما
هم ابن حسین یافت مطلب

از تو

از توب و این فضل شادان
هم از توشه این فضل خوشحال
هم از توشه این فضل مسرور
آن مرد در کفر هرگز
فایز ز توبه برخواست
شد این حسن بامرجاری
شد این محمد از تومنون
هم این محمد از توشه شاد
هم این محمد از توبه سال
آن مصری نیز مال صاحب
آن ناسی را تو کردی اخبار
هم علم ترا بحیرة نقصان
شد اشعری آخر از تومنون
شد این زیاد از توشه شاد
هم به محمد بن هارون
نمیت ز زیارت مقابر
اخلا و کرمیه از توشه شاد
آن سید در شب ولادت
هم نقل شب ولادت هست

سفره از این صاحب که است از توشه شادان
سفره از این صاحب که است از توشه شادان
سفره از این صاحب که است از توشه شادان

شماره این توشه که است از توشه شادان
شماره این توشه که است از توشه شادان
شماره این توشه که است از توشه شادان

بشنید و توطیف حاد م
 شد از تو ابونعم انصار
 هم دید و توبسی عجایب
 در عطسه همان نسیم فروز
 روز چهلم حکیمات دید
 نقلی که حدیث مسترق است
 نصب حجر از نو دید آن سرد
 از مستنصر نوشت راوی
 روز عرفات هم خبر شد
 والله که این همه عجایب
 عمری بعد از آنکه بنامیم
 شانت که تمام شان آباست
 اخلا و همه ائمه باقت
 باشان جلالت امامت
 گفتی در سال هفت غیبت
 این نقل عجیب بر کنار است
 آری عمری تمام دنیا
 دوری که بی امام بویسند
 شد معرفت ظهور بے ربیب
 دریم همدیگر ز وصف قیام
 از حال مقوضه خبر دار
 با آن دو نفر شیخ حاجب
 مستبشر شد ز طفله روز
 حیران فصاحت تو کردید
 در شان تو اتحادی حق است
 کومدت عمر خود یقین کرد
 کاین امر یقین بود سماوی
 کردست توان خصا و ز شد
 روزیت ز مخرجان صاحب
 یک قطره شمرده باشم از بیم
 چون بدرده و دور ج پیداست
 نور همه و تقه باقت
 جولان تو میکند قیامت
 نزدیک بود ظهور حجت
 هم ناقلش ابن مهنریار است
 در پیش تو مدت است دنیا
 و قاتلش دروغ گویند
 مخصوص بعلم عالم الغیب

دنیا نوشت از آن که میگوید از این کتاب
 و سهل است

این در نکشوده اند بر کس
 روزی که کنی خروج با سیف
 از دولت آبخنان جلالت
 کرد ده جهان دران دور
 گفتند امام را ز غیبت
 گفتی که نهاد از افتاب است
 گفته بی شغل ذکر در دست
 بے ذکر هر دوشو با است
 آیات چون نض یوم حشر
 هم نفس واقتموا که با لکه
 با نفس خدا و قول معصوم
 انکار نشود خشر اصغر
 کافیه که مقتضات
 در حشر دلیل بر سماح است
 منطوق صریح یوم حشر
 در حشر صغیر و رجعت خلق
 محشور شوند جمع مظلوم
 هم منسل متع است محشور
 جمعی که ز منسل متع باشند
 این را نه خدای داند و بر
 دنیا کشته لبالب از حیف
 کرد دلبر از عدالت
 از عدل بر آبخنان که از جور
 که فایده میرسد باقت
 هر چند ز ابر در نقاب است
 آن شان بلخاک کر بلا هست
 آن سجده فزشته راحت است
 در رجعت دور تو بود پیر
 بے فاصله با وی است همراهِ
 کفر دل جلا است معلوم
 شد شایسته ز خدا کبر
 در حشر صغیر چون مصرات
 انکار صریح اختراع است
 تاویل نمیکند نصو ر
 در دولت ختم حجت خلق
 تا حاکم را کنند محکوم
 از بهر جهاد خدمت نور
 باید که عدو هم بباشند

حقیقتی که در این کتاب

و الله اعلم بالصواب

سبحان الله و بحمده
 و لا اله الا الله
 و لا شریک له
 و لا یغنی عن العباد
 و لا یغنی عن العباد

آن روز متودر کدام صورت
 آن روز چه دانت چه نام است
 آن روز نزد خود از که جویم
 ضامن باید که تا من آن روز
 گرفتارم ترا بصورت
 چون در نظر شوی تو منکر
 از لطف سخن حریف تر شد
 خواهی محسوس شد بهر جهت
 خوک و سگ و خرس و خرگام
 از جانوران بی که بگویم
 کردم بمرا دخیل و فیروز
 آن ضامن را کند امانت
 از ضامن تو طلب کنم زهر
 خوش طبعی خوش کنی تر شد

اثر اظهر و صاحب الامر

در آیات ز قور معصوم
 هم آید از نشان نازل
 اکثر آیات نص آیات
 باشد در نشانه ات در آیات
 شد بهر ظهور دین و دولت
 هم فتنه ملک و لد عباس
 هم هست کوف مر تابان
 هم خف قمر خلف عادت
 هم هست در کود شمس این قصر
 هم هست نشان که مهر آنور
 هم کشتن هاشمی مظلوم
 نص ستم هم است معلوم
 در شان نشان نازل
 از هر علامت است آیات
 سقیانی را خروج در شام
 قتل حسنی هم از علامت
 باشد در نشانه تو در شام
 در پارت هم ز ما شعبان
 در آخر شد از علامت
 از وقت زوال تا دم عصر
 از جانب غرب میزد سر
 مابین مقام و کن معلوم

این کتاب در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است

قال الله تعالى انما ارسلناك
 معك احبا قوما لك خاضعون
 و الله اعلم بالصواب

از که در این کتاب در بیان احوال و سیرت ائمه است

هم هست ز جمله غم و دوا
 آن هدم شود بامر معبود
 رایات سیاه از خراسان
 هم هست خروج آن یما
 در مصر ظهور مغرب هم
 باید همه شکست آورد
 اترک کنند چون قبایل
 هم و مکنند زول و قله
 باز آن هبل و صم چو سابق
 در قبر طهر پی هم
 مابین مقام و کن باید
 آید بخش جان انسان
 بخی طالع شود در مشرق
 در آخر منعطف شود آن
 حرة ظاهر شود در آفاق
 ناری کرد در شرق ظاهر
 یابند عرب تمام عاصی
 هم قتل امیر مودم مصر
 هم در شام است از علامات
 در مسجد کوفه هدم دیوار
 از جانب دارا بر مسعود
 کرد بی فتنه نمایان
 از سمت آخر الزمان
 از اشراف نوشد بعالم
 شامان همه بدست آورد
 در اقطار جزیره منزل
 جوشند بهم دو و چو مکه
 در کعبه دهند جاخلایق
 بیهان ثابت کنند و محکم
 آن دایه از زمین برآید
 تو بچ کنان بر بیت پرستان
 چون ماه میان شهر مشرق
 مانند کمان شود نمایان
 طاقها راهم کند طاق
 در جوی باشد سه روز باهر
 از سلطنت عجم خلاص
 از فتنه پیرت لاطم مصر
 ظاهر شدن ثلث رایات

و است نفع و ادب و نفع و ادب

این کتاب در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است

و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است

و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است

کنده کبر کاف و سکون روان قید است
از عرب رب

باید شود از قضا عیان
از قیس و عرب دخول و یان

خلی وارد شود زمغرب
آید سوی چهره هم ز مشرق
تا کوفه کند فرات طغیان
ظاهر گردند نصرت کذاب
از هاشمیان دوازده کس
احراق عظیمی قدری از ناس
کرد دبتنه بگلف معتاد
هم در بغداد ریج سکودا
هم زلزله شود بیغداد
از جمله نشانهای بیدار
گردند اهل عراق بر خوف
هم اهل عراق را شود کار
نقصان بر آید هم شود عام
در غیر محل بر آید احکام
گردند اکثر رعایش ممنوع
خون ریزش باشد عریان
از سر کشی عبید او بپاش

باید شود از قضا عیان
از قیس و عرب دخول و یان
خلی وارد شود زمغرب
آید سوی چهره هم ز مشرق
تا کوفه کند فرات طغیان
ظاهر گردند نصرت کذاب
از هاشمیان دوازده کس
احراق عظیمی قدری از ناس
کرد دبتنه بگلف معتاد
هم در بغداد ریج سکودا
هم زلزله شود بیغداد
از جمله نشانهای بیدار
گردند اهل عراق بر خوف
هم اهل عراق را شود کار
نقصان بر آید هم شود عام
در غیر محل بر آید احکام
گردند اکثر رعایش ممنوع
خون ریزش باشد عریان
از سر کشی عبید او بپاش

رایات زبند در خراسان
در مصر بود هم از علامات
در چهره شدن مقیم و ساریب
رایان سیاه از طریق
کرد دهمه کوچهای از آن
در و عوی بویه بیتاب
کل مد علی مامت و بس
از عقده ان و لد عباس
از جانب کج حیرت یاد
کرد در وقت صبح بیدار
که خشف رود و وقت بر باد
از امر خلافت خشف بیدار
باشد موت ذریع در طوف
نقصان اموال و نفس و امتدار
هم در هنگام و غیر هنگام
باشد بزرگ خون سراسر
از قله رنج گشت و مزروع
در ملک عجم زوط عدوان
مولا کشتن همی شود فاش

بجی

از کسبه و سکون را بر سر نهادند
بیش و بفتح آن از جمع است

جمع کردند ز اهل بدعت
آید ز تمام صدای بر و هم
آن صوت رسد بکوشه قیوم
در اقل آن ندانند دوست
در آخر آن ندای شیطان
بر مردم روی و سینده ظاهر
پند آن وجه و صدر رهن
محشور شوند جمع انوات
سازند زیم شیعده رهن
قرآن نکند کسی قرآن
ظاهر نشود فروض و طاعات
بریز شود جهان ز اشراک
برند رجال از زنان طمع
عاجز مانند زنان از ان کار
از ظلمت کفر و فسق مردم
تا بر تو آفتاب حجت
با حجت کائنات المهمات
پس ختم شود همه نشانها
حجت ظاهر شود هاشمال

باب یفین بفتح یاء
از دواج حجت شدن بجز

لکم بفتح کاف و سکون و اول طاعت بجز

سختی بفتح سین و سکون و حاس
مهره طبعی زدن بجز

بارانها را عدد زنجیون
 بخشند زمین مرده را جان
 پرده ور شود ز شیعه آفت
 افزاید شیعه را مراتب
 از فرط فضایل و کمالات
 و زکرت جابجا علامات
 دانش که آن امام باهر
 ز اطراف بمکه دو گذارند
 دنیا صد فی شود بر از در
 دنیا ی نهی ز خیر اضمال
 ظاهر کرد دو موت اکثر
 هم در هفتاد کس را اختیار
 از قتل زکته باز ره روز
 کرد و سبب خراب شدن
 اربع زکی و دیگر اهراب
 ظاهر چو شود ثلاث و ایات
 باشد زمین لوی قیامت
 هم ران ستم از اسان
 سالمه و روز هسه رایت
 اهدی از هسه بایمانی است
 از نیست بود چها افزون
 کرد در کمان آن نمایان
 ظاهر شود از هر کرامات
 از بس قرب ظهور صاحب
 و زکرت جابجا علامات
 کرد در رمکه زود ظاهر
 تا جان بر کاب شد سیارند
 از لشکر صاحب الزمان بر
 مملو شود از سیاه و جبال
 طاعون ابیض حشام آخر
 قتل نفس زکیه ز اشرا
 ماند بظهور عالم افروز
 رایات ثلاث هر سه از عام
 از سفیان ستم مر قب
 سفیانی را بود ز شامات
 مشهور برایه میا سانه
 کرد دپی فتنها نمایان
 در وقت یکی است در وایت
 حقیقت دعوتش عیان است

در شنبه ۱۵ شهریور ماه ۱۰۱۱
 اکتب یغنی سفید

باشد بقضای حق تعالی
 کرد شب قدر قول ضایب
 از بعد نداشتوها نسال
 در جهه کنند شیعه بیعت
 مابین مقام و رکن قائم
 صالح استاده از عینش
 صالح باشد سیاه سالار
 باشند ز سابقون دران د
 تا این عدد مبارک انجام
 در بدر شد از همین عدد بای
 آواز انا بقیتة الله
 با تیغ دو پیکر عدو سوز
 فتح بطحا کنند با نصر
 ده بریت و بت پرست بسته
 شستن مرتبه از قریش با سیف
 برزند اولاد شیشه را دست
 بر فوق هم خطی نموده
 از مکه بطیبه کرده اقبال
 در طیبه شود بتیغ مسلول
 در و ترسین ظهور مولا
 مرفوع ندا باسم صاحب
 در عاشورا ظهور اجلال
 شنبه ظاهر شود جلالت
 ظاهر کرد در جلالت قائم
 جبریل مقابل و امینش
 جبریل ز میکسر خبر دار
 از سپه صد و چارده یکی کم
 یابد با پادشاه اتمام
 طا لوت باین گذشت از نهر
 از مکه رسد بلند بر ماه
 فتح مکه شود همان روز
 از ساعت ظهر تا دم عصر
 کرد دهبل و صنم شکسته
 پانصد پانصد کشتند به حیف
 سازند آنها بکعبه پیوست
 کایان سراق کعبه نبوده
 افواج ملک روان ز دنبال
 هفتاد هزار خنم مقتول

و زنجیر و ادو که آن نیز مسکون
 تا سقوط شد زو ج و بیغی فرد
 حاکم و بیغ و بیغ

شکسته تیغ شین و مسکون با خنم است
 که در زمان جابیه در بان خانه کعبه بود
 امروز را بنی اولاد است

مسکون ای کشته شده در پهلوی

باضر خدا کنند فیروز
 از مسجد و مرقده بی هم
 از طیبیه بکوفه کرده اقبال
 در راه کنند ندایه شها
 در هر منزل از کاسه سونک
 آنرا جوی شود باقبال
 از شهر نجف کند شتابان
 در کوفه بنای مسجدی هم
 آن مسجد را هزار باب است
 هم نصب حج کند در آنجا
 کرد کوفه ز شیعه معور
 ظاهر کرد ده دفن این
 آیند و کنند و خضر و علی
 هم حکم کند بامر معبود
 کرد ده زمین اغبر
 در هفدهمین باب طاق
 باید ملکی بصورت انبر
 گوید اینست حجة الله
 اینست همان امام معبود

جلد نهم حج و عمره و زیارت

سوره یوسف و سوره صافات

سوره یوسف و سوره صافات

اینست امام افسر و هم جن
 ششماه ز جفن خوشین تنها
 سازد که هر نماز بی چون
 تاروی زمین شود بر از دل
 چون ظلمت کمز و فستو باشد
 تا امر خدا در کج باشد

ایمان تمام عالم شود

بامر تو کشته ساجد رب
 بامر تو امهات سفلی
 بامر تو نه بد و بدلیک پند
 بامر تو کشته اسطفتها
 بامر تو یافت کان و معدن
 بامر تو یافت صدق و حق
 بامر تو شد جبال شاهق
 بامر تو یافت کعبه ارکان
 بامر تو شد خطیم اعلا
 بامر تو آبروی زمزم
 بامر تو شد حجر متوج
 بامر تو شد مقام شهود
 بامر تو شد بحاب فیاض

در وقت نیابت زین کشته میان حق
 و باطل
 کرم بقیه کاف و فاجر
 جفن بیخ و بوم و سگول
 شمشیر بر
 طار با جاد و الهمیتر

روی تو که تامل افشا
 اعظم کنوا حق انما
 طایر این طالب و اولاده
 المعصومین را

اسطفتها
 طایر که در قفس و سگول
 میز و دهنم قاف
 شاهن کس

در وقت نیابت زین کشته میان حق
 و باطل
 کرم بقیه کاف و فاجر
 جفن بیخ و بوم و سگول
 شمشیر بر
 طار با جاد و الهمیتر

در وقت نیابت زین کشته میان حق
 و باطل
 کرم بقیه کاف و فاجر
 جفن بیخ و بوم و سگول
 شمشیر بر
 طار با جاد و الهمیتر

اعلم باطنی که این را بر زبان

خاقانی مشرق و مغرب را گویند

تو که به جزین بنی بختی عبادت

کبریا که به جزین بنی بختی عبادت
نمونه بنی بختی عبادت
بهر اذن و عطا است
نامیده زهره بنی بختی

کون این بنی بختی عبادت
بنی بختی عبادت

سکون بنی بختی عبادت

بنی بختی عبادت
بنی بختی عبادت

بامهر تو بر خزار عدل
بامهر تو کرده سخن در
بامهر تو پاک دین انسان
بامهر تو خافقان شب و روز
بامهر تو صبح و شام دنیا
بامهر تو طاعت هفتاد
بامهر تو کنج فیض انوار
بامهر تو دایره و فیر و
مهرت ز جبین ماه پیداست
بامهر شما دیر کردون
ناهید ز مهرت مشغوف
بامهر تو یافت فریفتاق
مهرت در مهر آفتاب است
بامهر تو شد حویص چون من
از مهر تو یافت در جمل
بامهر تو کشت بخت معبود
کیوان حرم سدرای هفتم
بامهر تو آسمان اسراج
بامهر تو شد بامهر عالم

شد ابر کرم همیشه هاطیل
بجود شمع در اکتس
شد محشم کنوز ایمان
دارند و خلعت دلفروز
کشتند بنادر دغاها
احمار فزود و رزق لاابد
بخشد بیدیه های بیدار
ایام و فصل و عید و نوروز
در چادر دم چه خوشه وید
شد از خط سرنوشت ممنون
تشریف ولای تست مرق
خاود شاه رواق طاق
این چشمه نور ازان بر آیت
چنگال بختون بختون دشمن
بر حین مضاعفه متول
در هر دو مقام سخن نود
بامهر تو یافت صدر انجم
زد نقش ده و دوشقه تراج
اصدان سپهر بر لاله

و کبر و اوایل بنی

او را در افغان بنی بختی عبادت
یا در افغان بنی بختی عبادت

مجلس بنی بختی عبادت
نقش

کجا این بنی بختی عبادت
بنی بختی عبادت

چون لعل زهره و بدخشان
توشیح و شاخ شان جوزا
نورد و برادر و خواهر
بامهر تو دایره و ثوابت
دارند حوامل و نداد وید
مانند محذب محذب
زد سکه قدر بر مطلق
تشریف تقریب همین است
بامهر تو در ستانه فرشتند
بامهر تو بر از فلک شد
بامهر تو معنند از نور
لوح و قلم و شکوه قرآن
از عترت بختی عبادت
بامهر تو نوار شد عد و سوز
شد کون و سلیل و تنیم
بالید و کشت حجت آرا
شد سر و دو جانب خیابان
بامهر تو شد چنان بر از نور
هم نه الغرفات آمینون گفت
بامهر تو شد سهیل و خشان
بامهر شما شد هویدا
بامهر تو خورده شیر مادر
سیار بنجوم و هم ثوابت
بامهر تو اوج غر و قصدیر
بامهر تو مرکز است ساجد
بامهر تو شان چرخ اطلس
بامهر تو جبرئیل امین است
آن هشت که حاملان عرشند
هم روح که اعظم از ملک شد
عالم عالم ملایک و حور
بامهر تو یافت عزت و شان
بامهر تو حاملان کردون
بامهر تو خلد شد دلفروز
بامهر تو آب و یستلیم
بامهر تو شاخ و برگ طوبی
بامهر تو قد حور و غلمان
بامهر تو شد چنان بر از نور
بامهر تو ذکر این که ریفت

زبان بی نظیر و کلام بی حد
از آفرینش و جلالش

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

اصول مکتوبه و مکتوبه
مهر و نغمه بخت و انداختن

قال الله تعالى
انك لتلك الاعلالت

استقبال از پنج وین بکشد

از آن که در آن روز و وقت
از آن که در آن روز و وقت
از آن که در آن روز و وقت

بامهر تو شد جمال رضوان
بامهر تو میکند زبانه
بامهر تو شد حیات جاوید
بامهر تو ساخت لطف معبود
بامهر تو یافت شان و عزت
بامهر تو آن مثل که اعلاست
بامهر تو نور ام اعظم
بامهر تو شان هر پیمبر
بامهر تو گشت خال آدم
بامهر تو شمسینه نوح
بامهر تو بر خلیل رحمان
بامهر تو نور چشم یعقوب
بامهر تو شد عزیز یوسف
بامهر تو شد بصاحب طور
بامهر تو کرد عز مطالوت
بامهر تو کرد با فلاحین
بامهر تو عزم جزم علیسی
بامهر تو عبد مطلب بود
بامهر تو بود شان عثمان

بامهر

بامهر تو سید دو عالم
بامهر تو شد جلال حیدر
بامهر تو دوا الفقار شاهی
بامهر تو جعفر بن عمران
بامهر تو حرمه عم حضرت
بامهر تو گشت شان سلمان
بامهر تو شوکت ابی اذر
بامهر تو عز و جاه مقداد
بامهر تو شد شکوه قنبر
بامهر تو بجستی علم شد
بامهر تو شاه کربلا هم
بامهر تو شد امام چارم
بامهر تو گشت حجت دین
بامهر تو شد جلال صادق
بامهر تو شد امام هفتم
بامهر تو شد امام ثامن
بامهر تو شد جواد فاع
بامهر تو شد امام عاشر
بامهر تو احتشام والید

مهر و نغمه بخت و انداختن
مهر و نغمه بخت و انداختن

بامر تو امردین تمام است
 آن مهر و واژه امام است
 مجذوب بیکیت خالت بیایت
 دائم ذالک مقتدایت
 مهرت بدل ازالت دارم
 مفتاح چنان بدیت دارم
 تشریف از لاله اختیار دیت
 احسان عظیم لطف بادیت
 بامر تو محکم است دینم
 کافیت هر وز دین همیستم
 خواهم وقت ظهور اجلال
 در سلك سکان دوم زینال
 از وقت اگر خبر نداده
 دارم جزم و در انتظارم
 خواهم دیدن تیر بدولت
 که عمر نماید وقت رجعت
 بسیار بوقت در مشاهده
 سر زد من این دعا بصدد
 توفیق دعا کند مبرهن
 کاخ رسک لشکر توام من
 از لطف خدا مدام اینست
 والله که اعتقاد اینست

اشرا و جال صاحب الامر

نقلت صحیح ز اهل اخبار
 از حجت دین امام انبیا
 یعنی صاحب مؤید نصر
 از روز انزال امام این عصر
 راوی گوید مردم کرم
 باین کس از خیار مردم
 بودیم وکیل اهل انجاس
 در حل وصال مولا
 یعنی حسن اخیر ذوالجناه
 آن یازدهم امام آگاه
 ماست کس را بلطف محبوب
 شغل هم چند سال این بود
 هر سال بلطف رب عزت
 بودیم موفق زیارت

از قمر سال بستاند از امر
 جستم ز ستمن رای کام
 سالی با هم هر رسم هر بار
 بستیم همان ز شهر قم باد
 با ما همان تمام انجاس
 رفتیم بستر من رای باز
 هر دو که شده شده شتابان
 کردیم نزول سجده ریزان
 بعد از اذن و عطای رخصت
 کردیم بچشم و دل زیارت
 مولا همان طریق معهود
 قدر عدد صرا فرمود
 فرمود شمار صره اینست
 هم سرخ و سفید این چنین است
 ز انسان که امام داشت عاد
 در فصل جلال آن زخومت
 محظور و حلال انجاس کرد
 هم شیعه خویش را دعا کرد
 از مال چو شل برسم معهود
 بعضی مقبول و بعضی ردود
 بر مسئله هم برسم سابق
 شد عرض و جواب شد مطابق
 چون حاجت یک بیت روا شد
 هم مطلب ما بیدار شد
 فرمود همان امام روشن
 آن حجت کرد کار دوا من
 چون سال کرد صرا آرید
 باید بوسی من سپارید
 بی من چو طلب کند حجت
 حجت خلف ملت البت
 هر جای من او امام دین است
 او مهدی و حجت مبین است
 هم صاحب حجت مبین است
 هم قائم اوصیای دین است
 هم دین مبین با و تمام است
 هم ختم دوازه امام است
 راوی گوید زخون آن نعتی
 بر کرد که رنجیم بی معی

متن در این کتاب عظیم و جلال

قرآن کریم

مهره کینه در این مجسمه

مجلس ششم از آنجا که

پیشانی ما چو از حد افروزد
چون داد امام دین و دنیا
فرمود که خاطر همه زود
چشم همگی بلطف دولمن
خواهید شدن تمام هر شش
راوی گوید از آن شنفته
دلگیری اگر نداشت غایت
این حالیم کویت چه حال است
گشتم بغیر خوش ناچار
القصه بین از طال بخوش
از راه فتنه رقم رسیدیم
سوغات دعای حجت و هم
اخبار چنانکه بود گفتیم
مردم ز سماع قصه ما
آمنردم هم شدند ناچار
چون سال ذکر به هم غادرت
بامال امام صاحب اعجاز
آنروز ز ره طولد عباس
در سمره بجزرت و حیا ه

عشرین از صفایم عین باطل و سکون
بهر سقوط و فتح با بر مغز و بر

معتز علی الله که از
خلفای شیعیان بود

فرمود

فرموده ندا کنند در شهر
هر کس آیین خود کند فاش
کن را کاری یکس باشد
آوان عدل ظاهر شاه
مردم همگی بخاطر جمع
هر کس میکرد دین خود فاش
ما هم شاد و شکفته خاطر
بر دیم نصیحت عدل انشا
از راه رسیده آشنا به
ناکرده هنوز ما سواش
داد آن خبر قیامت آشوب
از وحشت آن خبر دهشت
نه قوت ناله و فغان بود
چشمی که همیشه دیده دیدار
چشمی که ز وصل بود حیران
آن دل که ز تاب جگر افروخت
آن دل که نداشت تاب دیدن
هر چند دل کباب میوخت
زان وعده دل شوش می

هر کس برد انظر بق خود بهر
رسم و ره دین خود کند فاش
دین مانع هر هوس نباشد
پسند بکوشنا زهر را ه
بودند شکفته روی چون شمع
کس را با کس بود پر خاش
بامال همان امام باهر
خوشحال کبر من رای راه
از نور صلاح بر ضیاء به
از شان امام و وصف جانش
گشتم شکسته بال و منکوب
شد خشت بدیده اش حسرت
نشاطت کمر نهان بود
پوشید نظر ز دیدن یار
شد هم چشم نگاه قربان
پشتاب در آتش بلا سوخت
شد سبیل تان از طپیدن
در دیده بحسرت آب سوخت
آب میزد بر آتش

راوی گوید از آن مصاحب
 پرسیدم کیست قائم آریا
 امروز وصی درین میان گشت
 گفتا که وصی اوست غایب
 امروز میان اینجماعت
 امروز امام شیعہ مہدی است
 گاهی در لطف خود کشاید
 آنرا که سوال و مطلبی هست
 اقامت من که هست جعفر
 با قوت این خلیفہ زور
 گوید کہ بجای آن برادر
 امروز منم امام شیعہ
 با معتد است چون مصاحب
 تا سالہ امام ہر چہ آرند
 با آنکہ میان جمیع اصحاب
 کذاب بودند نہ حجت رب
 اما بحکمایت خلیفہ
 باز و خلیفہ تا تواند
 با نای و دف و می دو سالہ

سوالہ بطریق صحیح و درست
 آنست که در این باب

زور بزبان تازی و فارسی دروغ بر

اذق

از منقذ می نمیشود دور
 راوی گوید رسید از راه
 از و اہمہ برخلاف ہر بار
 از ہم بلا رفتند و شر
 در ظلمت شب بہمان زمانہ
 تا باد لہیزیم و تشویش
 بر شاطئ شطرسیل بہمان
 جعی بیفینہ نشسته
 با ساقی و مطرب و غمخواران
 جادادہ دران سفینہ احباب
 شمع و کل و حسن و جام بادہ
 با امر د چند و با غولان
 با مجر عود مدھن طیب
 سر کردہ آن کروہ عیاش
 کوتاہ شدہ محاسن روشن
 از دور شد زبیر و سبرنا
 از جشن چنان و سیر انتظار
 راوی گوید ز خلق گشتہ
 گفتیم کہ رأس اینجماعت

خانہ راہ حسن علیہ السلام شہر بود
 بہار و صاحب الامر صاحب
 الذرا ہم کہ نیکو

شاطرن نامہ آخر روزن شاطرن کہ روز ۱۱

شازن و سکاز شراست با
 مطلوب خوردن
 مدہن نعیم و سکون دل
 مہلہ و ضمیر و سکون دل
 بہار شازن و سکاز شراست با

خلق کہ بکاف و کفار
 مردم تبار و تبار

مردیت ز اقربای سلطان
 گفتند که جعفر است مشهور
 باین همه قسوس و عیافتش
 از فسق و دروغ بیش احباب
 راوی گوید که مار فیکان
 حاشا که امام شیعه نیست
 مست است و بزور خویش بود
 این فسق عیان و اینچنین عار
 راوی گوید ز بیم جعفر
 گویا شخصی خیر از حال
 مار و زکریا شسته بپنا
 آمد شخصی بجانته ما
 گفتا که امام شیعه جعفر
 فرمود که آنچه هست از مال
 باشید بخدا بخش روانه
 راوی گوید شدیم ناچار
 برخاسته باعلام جعفر
 بر ما چو فتاد چشم کذاب
 از دیدن ما چو گشت خوشنود

از بعد تفقدات احوال
 راوی گوید که گفتیم ای شاه
 آنکه که برادرت حسن بود
 هرگز با امام از سر و سیم
 چون قدر صرار مال میگفت
 میکرد بعلم فایز خویش
 میکرد بخت امامت
 آنکه چه زر که سرفدا بود
 که آنکه تو نیز دانا است
 فضل که برادرت عیان کرد
 که فضل تو هم عیان شود آن
 باید قدر صرار و دیار
 گوئی که حلال آن کدام است
 ز انسان که برادرت بمعجز
 باید شان تو هم بخت
 تا ما هر کی شویم مضطر
 ما چند نفر که هم سپیم
 باید که امانت تمام
 باید همه در صیانت آن

پرسید ز قدر صرار مال
 هرگز نرسد بطبع اکراه
 مولا و امام جبرع خوشنود
 بی معجزه کس نکر در تسلیم
 از حرمت و از حلال میگفت
 اظهار دبی ز معجز خویش
 اظهار عجاب کرامت
 تحقیق که بخت خدا بود
 بر شیعه عیان کنی کرامت
 آنکه که بفضل در جهان کرد
 لابد باشیم از مطیعان
 سازی همه را بمعجز اظهار
 هم آنکه کدام آن حرمت
 شان همه را نمود عاجز
 بر ما واجب کند اطاعت
 ما نیز فدای تو در و سر
 از جانب اهل قسم و کیلیم
 باشد محفوظ از حرام
 کوشیم بقدر وسع و امکان

تا آنکه بصاحب رسالتیم
 که آنکه تو بخت خدا بی
 تا صاحبها و زیر تو باشی
 راوی گوید ز جرات ما
 کردین بخیل ز مردم عام
 هم گفت ز دین خبر ندارید
 حرف همه کذب و بیغوغ است
 کس غیب بجز خدا چه داند
 آن ذات که هست عالم الغیب
 آگاه ز غیب کی کشی بود
 از اجزای هدایه این راه
 این حرف شما که از هوا شد
 دارید طمع ببال مردم
 با حرفی دروغ و حیل و فن
 که دست کشم به روزه از مال
 تا از تنبیه ساری چند
 امروز چنان کم که مردم
 راوی گوید که قهر کذاب
 فرمود بخادم و بشاطر
 خود را ز نعمان آن رهائیم
 باید معجز تو هم مایه
 هم مالک مال و سر تو باشی
 شد خشم و عتاب جعفر از جا
 رو کرد بمال بخت و دشنام
 بهتان ببرد مردم کذا رید
 در حق ببرد مردم دروغ است
 این خط بجز از خدا که خواند
 تنها ذات خداست بی ریب
 از غیب خداست آنکه و دین
 از غیب کسی نبود آگاه
 در حق تمام افترا شد
 کردید بمکر این تکلم
 که دست کشم ز مال خود من
 اینک بخلیفه گویم احوال
 کینه تمام شیعیان پسند
 کنید بجال مردم قم
 رو ساخت از گروه احتساب
 تا مگر بیا و کشت حاضر

نیکو کاران و بندگان

سابق از این

بر خاست زجا و شد شتابان
 بر تخت نشسته شاه خوشدل
 تا دید خلیفه اش مگر در
 جعفر احوال و اموال
 از قصه شیعه کشته حاکم
 گفتا بخلیفه جمعی از قم
 هستند وکیل خسر اموال
 حکم است که مال را بیاورند
 گویا باراده خیانت
 دارند ز دادش تمرد
 چون لطف خلیفه داردم در
 امروز بچشم شاه امام
 با من اگر آن جماعت
 با صاحب خود حقوق ایشان
 خوبت ملازمان با جبار
 تا مال مرا بمن سپارند
 باید تسخیر خلیفه باشد
 این رخه اگر نکشت سزود
 راوی گوید که ماهر اسان
 تا در که بارگاه سلطان
 جعفر دیگر گشت داخل
 پیرسید ز خون حال جعفر
 اظهار نمود مضطر بحال
 در نزد خلیفه کشت شاکی
 هستند وکیل مال مردم
 کرمات بچکه فقر انفال
 بردست امام خود سپارند
 کردند طمع دران امانت
 مالم ندهند بی تشدد
 استقلال بدولت اوست
 از عاطفت بود و ستکام
 با سلطانت در حقیقت
 البته بود عقوق سلطان
 آن طایفه را کنند احضار
 یا علم پسند شه بیارند
 تا دولت من زهم نیاشد
 باطل کرد امامت زود
 بودیم زخیم و قهر سلطان

آنکه شمشیر و غنیمت و غنائم و اسلحه

عقوق عاقبت بن

ناکاه زخامان درگاه
 گفتا خواهم زجمع مردم
 فرموده خلیفه کان جماعت
 تا حکم کند بعد از فایض
 راوی گوید شدیم ناچار
 با خادم شهر شدیم راهی
 دیدیم بصدور بنر جعفر
 در مسند عز و خمت و جاه
 در دم بدعا زبان کشودیم
 گفتیم امیر مؤمنان
 حاشا که بدو و چون توشا
 امروز عدل چون توشا
 امروز عدل شد بمردم
 که هست حکمی ز سلطان
 امروز بدو و چون تو حاکم
 یار عدالت همیشه باشد
 چون کرد تقیه بر خوش آمد
 رو کرد بما و گفت از خبیثیت
 امروز امام را فضاوست
 دیدیم یکی رسید از راه
 احضار همان جماعت قم
 فرمان مرا کنند اجابت
 ما بین امام و آن روافض
 با خادم شهر روان بدربار
 تا صفه آستان شاهی
 در پهلوی شهر شد مصدق
 تا دیدن شهر زما شد آگاه
 تسلیم اما رفتن نمودیم
 مردم روبرو چون شبانه
 ظلمی یکی رسد ز راهی
 باشد ذیبت از تحمل کربان
 حاشا که کسی کند تحکم
 مخصوص غر و طاعت آن
 کس نیست ذلیل تر ز ظالم
 اینست تاحتر همیشه باشد
 دیدیم بغایتش خوش آمد
 جعفر خوشنود از ثمانیت
 دگر نیز از ثمانیت کوست

که آنکه ز ما امام دارید
 باید نشود ز مال مسموع
 یا مال بدست وی بیارید
 که آنکه ز دشمنان نیست
 راوی گوید که گفتیم ای شاه
 و ایم شده عدل چون تو عادل
 شانت بر کافر و مسلمان
 چون آمدن کارهای ماریات
 چون امر یافتند غیر
 شد عدل خلیفه ناظر ما
 ما شش نفریم چند سال است
 از مال امام هر که دارد
 تا ما با ما نمی که داریم
 مشروط با آنکه صاحب آن
 از قدر صرا و قدر اموال
 در باب حجاج و مسایل
 تا جرم شود که اوست حجت
 چون دانستیم او امامست
 اموال و زرش را دانستیم
 باید که بباحثن بیارید
 بے حرف صواب و عقد و سمع
 یا عدل پسند عدل آرید
 باید که عیان کنید با کیت
 ای عدل تو از حقیقت آگاه
 فاروق میان حق و باطل
 کردید شکل بعدل و احسان
 زان عدل خلیفه حاکم مات
 البته که کار ما بود و خیر
 جمیع است ز ظلم خاطر ما
 کار همه اجتنای ما است
 دلائل بدست ما بسیار
 سرشته بباحثن بیاریم
 چون حجت خود کند نمایان
 تا دیدن بما بگوید احوال
 عاجز نشود ز حلش کل
 با اوست کرامت امامست
 بر ما هر حجتش تمامست
 ز خبیثیت که سرفرازانیم

خبیثیت
 سر

از لطف امام خود بی سال
هر سال ز قلمش مناسط
در سطره نموده منزل
چون میکشیم شاد و مسرور
از حیرت رتبه امامت
اموال امانش ادا بود
که هست امام شیعه جعفر
که صاحب است حجتش کو
داریم در امام بسیار
به حجت معجز مسلم
که نیست کرامت امامت
تا عدل خلیفه داوود است
شاه عادل و حرف مایه و خیر
جایی که عدالت است حاکم
زافسان که برادرش حجت
باید او هم بفضل معجز
در حاجت خلق و در سالی
باید عدد صراط کوید
ممتاز کند بفضل حجت

د اورین حکم دیوان

تقریر از کتب و تالیفات
یہ تصانیع و کتب

و دانگه باشد و برابر
تا قدرت و اختیار داریم
چون عدل در میانست
امروز که عدالت حاجی
ما را بجای تو در دست
حجت بنیم سرستاییم
که زور بود بجای حجت
داوی کوید ازین کلم
رو که روان بسوی کذاب
حرف هر دانشیدی از سر
حجت اکبر بود عیان کن
به حجت معجز امامت
بی معجزه فضیلت حال
که همچو برادر کنی سر
که لاف بود بجای حجت
داوی کوید که طبع جعفر
از جاشد و سرخ گشت و آشوب
این شش نفرند قلوب کذاب
حرف هر کذب و بی فروع
در فضل علوم یا برادر
که مال بدیگری پیاریم
پست است مست که آسمان
اندیشه که دارد از حرامی
اموال امانتی بی هست
ورنه بی صاحبش نشایم
باشد سر عدل تو سلامت
که دید خلیفه پر تبسم
کفتا مکن از حق درین باب
کو حرف تو چیت در برابر
فضل اکبر بود بیان کن
حاشا که بود جوی کرامت
کی مفت دهند خلق اموال
الحال بز و کیم آن نه
حاشا که کم ترا حمایت
دیدیم ز قهر شد مکده
با ختم و غضب خلیفه را کفت
کفتند پس افتاد درین باب
در حق برادر دم دروغ است

هر چند نداشت فضل و عیب
 اما آگاه بود از غیب
 حاشا که بود کسی درین راه
 جز ذات خدا ز غیب آگاه
 بر ما اینها جز افترا نیست
 علام غیوب جز خدا کیست
 دارند هم طمع در اموال
 بر ما همه افتراست انحال
 از راه طمع بخیله سازی
 خواهند ترا دهند بسازی
 تا تاب و توان و قد تم هست
 که از سر ما خود کشم دست
 میراث منست این امامت
 و ادب بودن بر است حجت
 راوی گوید ز حرف جعفر
 دیدیم خلیفه شد مکرر
 نار غضبش بر آمد از جفا
 با چنین جبین چو موج دریا
 از نایره غضب بر آشفست
 رو کرد بسوی جعفر و گفت
 جعفر تو که نه خبر دار
 از فضل برادرت زهی عار
 که میگذا برادرت کیست
 این تهمت کذب و افترا حجت
 من میدانم که بود آن مرد
 در فضل که بود همچو او فرد
 بودی با او مراست و کاد
 از مرتبه او منم خبر دار
 بهتر ز همه منش شناسم
 اورفت و هنوز می بهاریم
 او بود ز سر غیب آگاه
 او بود بعلم حجت الله
 شافش بودی تمام اعجاز
 او بود بعلم و فضل ممتاز
 ممتاز ز علما همان بود
 او علم جمله علما ن بود
 شد دشمن و دوست را هم
 دانستندش تمام اعلم

نایره غضبش

شافش

شافش هم بود خرق و عادت
 تافش هم بود خرق و عادت
 شافش مصادق فضل و دانش
 شافش میزبان آفرینش
 بی کج و سپید نبود عاجز
 بی کج و سپید نبود هرگز
 او بود امیر شرع انور
 چون من سلطان سیف و لشکر
 بی حرف میان دشمن و دوست
 دانا با علوم اندکیا اوست
 او بود که هر که بود در دهر
 میبرد ز نور علم او بهر
 او صاف لبش زهر دهن پر
 انوار جلالتش ز من پر
 آگاه منم ز شان دینش
 چون من که نشست در کیش
 هیاهات که است و صفاتش
 معراج سر است آستانش
 راوی گوید خلیفه چون گفت
 بسیار ز فضل شاه و دفت
 رو کرد بما و گفت خوشحال
 با خود دارید کل اموال
 کرشم ز بسی نقه شفته
 کور داخلی بود نهفته
 از ترس منش نهفته دارند
 چون غنچه ناشکفته دارند
 کردوی دهد وصال آن پور
 حجت طلبید از او دستور
 دیدید نشان والدش هست
 خواهید زدن بدانش دست
 ورنه که جو جعفر است پرست
 جوید امام خود ز اطراف
 یا مال اصاحبش سپارید
 یا باز و دنیه اش شمارید
 راوی گوید چو از عدالت
 دیدیم ز شاه اسمالت
 کفتم که همیشه دولت باد
 آفاق پر از عدالت باد

نایره غضبش

در دنیای امانت

يك روز مباد بتيو دوران
 چون عاجز و بيكس و غريب
 ترسيم كه زو رخص جعفر
 خوبست كه التفات ملطاف
 شخصي نه ملازمان درگاه
 تا قمت مابود درين شهر
 در سايه او سلام باشيم
 تا حارس مابود ز جعفر
 راوي كويد خليفه در دم
 آگاه ز حال اهل قم باش
 در ظلم و جفا و اخلاص
 بايد هر يك ز صامن خوش
 راوي كويد ز لطف او باز
 گفتيم مناقبت مكرور
 بعد از عجز و دعا و تسليم
 بوسيده زمين عز شاه
 دلجم زكار مشكل خویش
 در خانه خود شدیم دلجم
 يكسوطر جواب دعوی
 پر باد جهان ز عدل سلطان
 در دهر مريض به طبیب
 از ما كيرد با شتم ز ر
 امروز تمام سازد احسان
 بايد كه ز حال باشد آگاه
 باشد ما را ز سايه اش بهر
 با عزت و احترام باشيم
 كه ما بنزد بنور خود ز ر
 فرمود بخادمي كه محكم
 منع جفا و اشتك باش
 صامن دامن ترا به حال
 خوشنود رود بموطن خویش
 شد باز در خوش آمدش باز
 كرديم خوش آمدش دكر سر
 با عزت و احترام تكريم
 كشتیم ز باب شاه راهی
 رفتیم روان بمنزل خویش
 خندان و شكفته روی چون شمع
 يكسو اتید وصل مولا

با خود گفتیم و عدل شاه
 آن و عدل كه داد حجت دين
 البته ز خلعت هان شاه
 ناكاه بكلمه كدایه
 بايد يك چند بود صابر
 از شب ربي گذشته يابيش
 بودیم درين سخن كه ناكاه
 تا آن در و غلام بكشود
 كافور دران ظلام و مجور
 از ذوق و شكفتي بسیار
 كرديم زيارتش با خلاص
 زان پیش كه باره ز احوال
 فرمود كه امر صالح است
 بايد هر كی شويد حاضر
 قدر مال و صبر را نیست
 بايد با خود بريد همراه
 اين گفت و روان به پیش افتاد
 او از بر ما چو شمع كافور
 بردیم صرا مال همراه
 در فرقه وصل حجة الله
 در دیدن ختم آل نبی
 خواهیم شدن شكفته ناكاه
 دیدی كه رسید پادشاهی
 تا روی دهد مراد خاطر
 گفتیم ازین مقوله با خویش
 دلهان صدای در شد آگاه
 كافور غلام سكری بود
 تا بيد ما چو شمع كافور
 جستم هم ز جابيك بباد
 چون بود غلام در كه خاص
 پرسيم ازان بلند اقبال
 بايد كه رویم پیش او راست
 در خلعت آن امام باهر
 بر ماه حال آن مبین است
 اموال امانتی بر شاه
 ما از پی او دلیر و دلشاد
 ما از پی او روان بران نور
 با فرمان ملازم شاه

در پی خجسته تار كیست
 قلام بوزن بی طاعت

دقه نیم زان بخت کوه

غزاه لطف من بجز در این معجزه
سپید از سر

ناگفته ز عرض مال دلشاد
در سامه زقا و بسیار
ناگاه دری نبسته مشکل
ماهم داخل شده ز بی زود
پیش افتاد و شدیم سیار
بقی زیوت آن فشیمن
گفته که هزار ماه و خورشید
کافور شده روان بآن پیت
ناگفته هنوز اذن حاصل
داخل گشته به بیت معمور
جز به تورو روشنی ندیدیم
از فرط شعاع نور باهر
اشراق جمال حجت الله
چون از دل و دین کشت زایل
هنوز نظر گرفت ما و او
بیتاب شده سلام کردیم
تار سلام کرد مولا
فرمود که جایجا نشینیم
احرام طواف تان بستیم
کافور هر نشان آن داد
طی شد بر ما در آن شب تار
کافور گشاد و گشت داخل
کافور آن در نمود مسدود
از دهلیزی بصر آن دار
دیدیم بغایت است روشن
زان بیت بصر دا و تابید
دیدیم صدا شد از همان بیت
گفتند بماشوید داخل
والله که از غزوات نور
آن طلعت دیدن ندیدیم
آن نور بماند طاهر
بر نور نظام مندی راه
آن خیر که و طپیدن دل
دیدیم نشسته صاحبها
هم تقدیر را تمام کردیم
گشتم فدای او سراپا
تا کل ز ریاض وصل چنیم
قرآن شده جایجا نشستم

آن

آن شاه تمام لطف و احسان
آن شاه تمام لطف و رحمت
آن شاه که کای ذوق پرور
آن شاه چو آفتاب تابان
آن شاه تمام مهر مبان
از بعد تقدمات احوال
از طیب و از حرام آن گفت
گفت این زمره شیه آن زدند
والله چنانکه والدش بود
راوی گوید ز مال آفتاب
فرمود که نصف این هم از ما
هستند دو کس شریک در مال
این ثوب که مال خاص و عام
بے اذن شریک شیعه ما
باید یک نصف این شود زود
آنکه بیدار کس خوش
آن ثوب در شوق نمود در طول
راوی گوید که گفتم ای شاه
تصفی بطول انچه بود
ماست پایگاه قربان
ما غرق مستی کرامت
ما گشته فدا ز پای تاسر
ما ذوق صفت اسیر حیران
ما منع کنج کامرانی
فرمود ز قدر صبر وصال
یک یک وصف تمام آن گفت
این هم غصب و زما ایانیت
اعجاب چنانکه بود فرمود
دستاری نیز بود همراه
نصف دگر بر نصیب اهداست
یک شمع و یک عدوی بهال
نصفش با تمام دین حراست
این ثوب شده و در عیما
مرد و دبان لعین مردود
مقراض طلب نموده در پیش
نصفی مردود و نصف مقبول
ای از همه ستر غیب آگاه
تصفی بعرض چون نشاند

دکه نموده زان بخت کوه

فرمود امام کای سالانه
 از هر دو سر متاع یکدست
 آن سلعه که روی کار دارد
 تنصیف بطول است محکم
 راوی گوید چو بود رایج
 هم کار تجارت آمده راست
 مطلب ز حوائج و مسایل
 بعد از عرض تمام حاجات
 فرمود همان امام با هر
 باید که دعای ما به حال
 لطف فتود ز شیعه فاضل
 چون سال دکر وکیل باشید
 دیگر ایضا سفر بجا نیست
 ما را سفر است در ولایات
 از علم و صلاح جلد بر زمین
 حکم سفرای من بلا ریب
 حکمی که امام دانست
 در کل و مسایل و حوائج
 باید سال دکر ببغداد

کجای سفر است
 در کل و مسایل و حوائج
 باید سال دکر ببغداد

سفر یعنی رسول وکیل مع سفر

هست از سفر احسن بن روح
 سر منزل او فلان ز قفاست
 در جانب راست از فلان در
 در کوچه همان نشان چو بایید
 از قدر صراط و حال اموال
 از مسئله و حوائج خویش
 او هم چون من علاج دانند
 از سال امام آنچه دارید
 راوی گوید که نور صاحب
 جستم ز جای خویش پرتاب
 کافور همان چو شمع کافور
 بایر توان دلیل خوشدل
 یکسو طرب مطالب خویش
 با خاطر خرم و مشوش
 کافور و دایع کرد و برگشت
 در سامه دو هفته یا پیش
 همراه برادران همراز
 احوال گذشته را سراسر
 چون موسم سال دیگر آمد

این باب بر روی دست مفتوح
 هم طاق درش همیشه طاق
 بگذشته سرای اوست و دیگر
 باید که بیابا و شتابید
 گوید بشما تمام احوال
 هر چه بزرگان کنید تفتیش
 درمان هر احتیاج دانند
 باید که بدست او سپارید
 این گفت و ز دیده گفت غایب
 چون نشنه جگر که گنداب
 شد پیش و چو سایه بای نور
 همراه شدیم تا بمنزل
 یکسو غم هجر صاحب خویش
 بودیم میان آب و آتش
 آن وخت هجر پیشتر گشت
 بودیم بمطلب دل خویش
 کشیم بسوی قتم روان باز
 گفتیم بشیعیان بمصدد
 خرمان طواف بر سر آمد

هم سال دگر شدیم عازم
از مال امام باز بسیار
کردیم هتیه سفر باز
باز آن رفقا به فتادیم
باقافله ز جمع مردم
در طی منازل و مراحل
باقافله دگر رسیدیم
آن قافله بود از خراسان
از مشهد و بلخ و از بخارا
آن قافله بود خلق بسیار
نازل بدهی شدیم باعام
تا خیمه زدیم و آرمیدیم
ترک دیدیم کشت پیدا
کله هفت جوت جوان
نور خورشید چهره تابان
از نور صلاح چهره اثر بر
تا اذن مجلس خاست از ما
از بعد سلام و پرستش حال
گفتا مردی ز اهل بلخ

شیر خرم است از این شهر
سواران و سواران و سواران
سواران و سواران و سواران
سواران و سواران و سواران

عراق خلق عراق و سواران
عراق و سواران و سواران
عراق و سواران و سواران
عراق و سواران و سواران

پیوسته بود تشیع دین
اجداد مرا که دین تمامست
امروز ز حال مردم قم
جمعی ز گروه آشنایم
گفتند فلان کسان ز مردم
تا مال امام خوش محکم
من هم که بلخ هم سپارم
کنم مرا امین اسوال
با من مال کثیر باشد
کردم چو نصیب من زیارت
راوی گوید که گفت ای کحل
احوال این و حکایت اینست
احوال گذشته و آما
آن شیعہ چو که ما جرا گو
چون ما ز غم فراق حجت
با کرم و خاطر مشوش
از کرم و ناله بسکه از وخت
کردید ز صبر و شکر ناچار
گفتا باید با من صاحب

از حق است همین طریق فایان
منظور و از ده امام است
پرسید ما زین گروه مردم
دادند نشان این جنابیم
هستند وکیل مردم قم
سازند بلیت او مسلم
از جانب بلخیان و کیم
تا ضابط آن شوم هر حال
خاص حسن اخیر باشد
اموال ادا کنم بحضرت
دشوار ترا خدا کند سهل
از حجت دین روایت اینست
گفتم سبلی امام
شد ذوق زیارتش فراموش
بکراخت را تش مصیبت
میدوخت میان آب و آتش
بر عارض کل کلاب او سوخت
چون ما را رضی با من حجت
راجع شما شوم مصاحب

حسن ایضا نام حسن و سواران
کحل بلخ پیر

باشم من هم مطیع فرمان
 راوی گوید بشهر بغداد
 ماهفت نفر بلطف معبود
 اول بهمان زقاق بغداد
 هفت نفر شدیم بکسر
 یعنی باب حسین بن روح
 در صفه آن در کشاده
 لیکن از نگاه ما داشت
 تا بر در آن سر رسیدیم
 فرمود که اهل قم شما بید
 ما را یک یک بنام خود خوانند
 این گفت و روان به پیش افتاد
 کامی دوسه طی شده زد رهند
 دیدیم بغرفه درآمد
 مانیز شدیم شاد و سرور
 دیدیم نشستند شاد در صدد
 انوار دشت زجهره پیدا
 نوری زشق نمود معراج
 آثار صلاح و فضل داشت
 در پرده عیان چونو پیش

کائنات فیض داد و دانه شکر فرمود
 خانه بزم سر

از بعد سلام و پرش حال
 تا جای بجا نه نشستیم
 از بعد مراسم تواضع
 فرمود شمار صرة اینست
 هم این بلخی که شمع باشد
 مسکول اینقدر کشته تسلیم
 راوی گوید نمود و الله
 چون مال امام پیش بردیم
 یک یک ز صرار سر کشودی
 چون کشت ز صرار ما زد
 آن بلخی هم صرار بسیار
 برداشت از آن صرار هم بند
 از مسکول روان با عجاز
 برداشت یکی از آن سنبل یک
 دو که بلخی اماسه
 از مولا شد جز این سبک
 در دنیا بود در فلان روز
 مشغول شمار مال مولا
 در یک سبک همان شد
 فرمود همان بلند اقبال
 چون هاله بنور سلفه بستیم
 با گرمی و لطف و نصیحت
 هم سرخ و سفید اینچنین است
 اینقدر ریش و دیر باشد
 اینقدر در کمر سبک سیم
 اعجاز بها جو حجت الله
 سر بسته بدست او سپردیم
 محظور و حلال آن نمودی
 بعضی مقبول و بعضی مردود
 آورد به پیش و شد سبک بار
 شد فاش زد و سبک چند
 محظور و حلال کرد ممتاز
 گوید که بگفته سالانک
 گفتا که سبکیت متا به
 مال تو بود هر سبک
 در خیمه شدی به بخت فیروز
 از جمله مال در هاجا
 در حق فلان ترا کار نشد

نصیح به رخا

ظنت آتش که دزد ببرد
از مال خود این سبیکه آید
از تن هر چه و حکم مولا
در غور سی چوبه نشا بود
چون که شده دایدست آری
آن مرد امین با لطف معبود
بسیار سبیکه اش امانت
هم ارسال دعا کن از ما
داوی گوید که از تحسین
والله در آن سفیر آگاه
پشتاب شده ازان غماشا
کارن هر حجت تمام است
آن معجزه که امام آید
این شیوه چنانچه عام باشد
داوی گوید حسین بن روح
فرمود که لطف حجت الله
بکزیه که در زمان غیبت
تا حاجت شیعیان بر حیا
گاهی توقیع بر زحمت

یاد بخش فتور خورده
داخل کردی بمال مولا
خوشباش که آن سبیکه بجا
کردی ز همان سبیکه سرود
باید بفلا نکست سپاری
خواهد زیارت آمدن زود
تا هر مثلش کند صیانت
هم مرده دهش لقای مولا
چشم و دل ما تمام شد بر
دیدم نشان حجت الله
گفتم که بگو بقی مولا
اینها هر شیوه امام است
خاص است زدیکه نشاید
که فرقا تو و امام باشد
کابواب هدایت بود مفتوح
یکیان ز شیعیان آگاه
باشند رسولا اهل حاجت
معروض شود بجز مولا
بنسیم بخط و مهر حضرت

اینکه از شیعیان است

گاهی بهماع صوت دلخواه
اما جدا بما عیان نیست
آن صوت ندانم از کدام است
گو یا سفر که پاک دینند
آن ربط که شیعه راست بانود
جز مذهب شیعه منتخب نیست
در این غیبت که نام فصری
داوی گوید که باز فرمود
باید که شیعیان رسانند
باید صلاح و نور تقوی
هر چند شفاعت است درگاه
هر چند که شیعیان بنامند
بانور صلاح و طاعت ما
از حد من آن خبر بنام است
الحمد لفصل الفضائل
عالم عالم درود معبود
هم لغت حق جهان جهان باد

باشیم زهر قضیه آگاه
کان صوت نهفته گفته کیت
صوت ملک است یا امامت
سلمان صفت از محمد ثنین اند
این رتبه ز شیعه نیست برود
از مرتبه شیعه این عجب ثابت
حکم سفر بجکه مولا است
آن شیعه خاص آل معبود
ان شاه دعا و لطف جاوید
باشد ممتاز از شیعه ما
تقوی است عزیز عصیت خوار
قابل بد و ازده امامند
باید باشند زینت ما
کونوا زینا لنا تمام است
والشکر لمنعم التوابل
بر نور بنی آل معبود
بر منکر فضل آل امجاد

طغرای صحیفه معارف

در عالم کنت کثر معبود
جز ذات خدا نبود موجود

میرزا فتح الله رشتی که با او ملاقات

قال الصادق علیه السلام کونوا زینا لنا ولا
تکونوا شتیانا علینا
میرزا محمد باقر

پیش از همه بود و هست دایم
 البته یکی است اود و تائیت
 آن یک نه که ضعیف و بیضه دارد
 حتی است و منزه از کم و کیف
 منزه است از ذات او و تکمیل
 شدانی این دو حد و موجد
 مقدور جلالت اوست هر شیئی
 هم بیضه و نافع است مقدور
 پس و آن مکان و از تصور
 بر جمله محیط و اگر است او
 پیش از همه چیز است اگر خیر
 تخصیص قلم بر رب مطلق
 آن کج خلقی قدرت و داد
 از نور خود آن یک نور
 شد اول خلق قدرت حق
 آن نور بطاعت و ستایش
 در بندگی جناب معبود
 اینست که سید جهانست
 اینست که در ستایش دوست
 اینست که شد جلیب معبود

نور و نورانی است

قال رسول الله صلى الله عليه وآله
 خلق الله نوري

نور و نورانی است

اینست

اینست که شد شفیع کونین
 اینست که روز حشر از دور
 منعی است از او بلا توقف
 تبلیغ رسالت الهی
 پیش از همه در ستایش دوست
 آن نور زبان بحد آراست
 آن نور که بود خلق اول
 کردید و شمع از شمعیت
 آن نور و شمع بر جلی بود
 آن نور و شمع هم سیکل
 جز خدا نبود کاش
 اینست که مصطفی و خیر
 اینست که بار سوله معبود
 اینست که بار سوله پیچون
 اینست که منبر همیبر
 اینست که جانشین اول
 تا آن علم نبوت انراحت
 نور همه اوصیای پرورد
 بالطف عیم رب دوا لمن
 پیش از همه اوست رابط بین
 باشد همه را نظر بآن مشور
 هم نطق هوا و هم تکلف
 آمد بظهر و از و کمال
 سر کرد چنانکه مطلب است
 چنانکه خدا علم خود خواست
 هم رحمت عام و لطف اکمل
 شد نور نبوت و ولایت
 آن نور محمد و علی بود
 میگفت شای رب عما دل
 چنانکه خدا کند شمارش
 بود ناز جان و دل برادر
 در سر و علن همیشه مع بود
 باشد مکل کلیم و هارون
 زبید که نبود جز مجید
 او بود بخت سبک
 بر مکره ولایت این ناخست
 هم نور همیبر از مشهور
 کردید ازین دو نور روشن

قال رسول الله صلى الله عليه وآله
 نور و نورانی است

انوار دگر شدن هوبدا
 اینست که اوصیا حضرت
 افضل نه همین را اوصیایند
 هر یک ز همان دوازده نور
 مأمور به امر عالم التبر
 در امر عداوت و محبت
 با حجت حق دوازده نور
 در حل امامت ولایت
 جستند رضای عالم التبر
 بودند مطیع امر جبار
 نصرت که هر دوازده نور
 آن روز که امتحان جبار
 آراسته شد بحکمت و داد
 افتاد میان ظلمت و نور
 چون بود تقیض نور ظلمت
 ابلیس لعین بکینه برخاست
 ایمان زمین کمین کشاید
 کل بد و نیک ظرف امکان
 هر یک ز جنود ظلمت و نور
 در یاد و یا ازین دو دریا
 در مرتبه افضلند و حجت
 افضل تمام انبیایند
 بودند بطریق خویش مأمور
 بودند بقضای لوح جبار
 کار همه بود محض جنبت
 در دین خلایقند دستور
 در ارض و سما شدند حجت
 از اولیای تابا خسر
 مانند نور و حق بهر کار
 بودند از هر جن مصلحت دود
 آتش پاک کرد بجز حار
 از خاک هیبت و دوزخ اجبار
 در ملک خدا تقابل از دور
 شد دیوالین بر از عداوت
 با نور صف عداوت آراست
 دیوان طرف دیار آید
 باشند جنود کفر و ایمان
 شد مع صد بنصرت ظهور

ای کس که می خواهد این را بداند
 است بر این معانی و این مرام

خیالت که عقل با و نیز است
 باشد جنود عقل ایمان
 تصدیق بود ز کفر شور
 هم هست ز خیل عاقل
 هر عدل بود ز کفر خیر
 هم هست رضا ز کفر کمر
 شکرت هم از جنود ایمان
 هر مست طمع ز کفر شور
 از کفر عقل شد ترک کل
 باشد جنود نور یافت
 رحمت باشد ز کفر شور
 هم علم شد از جنود ایمان
 فهم است ز خیل کفر خیر
 عفت بود از جنود عاقل
 هم زهد بود ز کفر شور
 رفقات که از جنود خیرات
 باشد جنود عقل رهت
 باشد همه جانواضع از خیر
 باشد نوکرت ز کفر دین
 ضدش تیری که باشد ریاست
 کفر است همیشه دشمن آن
 شد دشمن او بخود از دور
 ضدات قنوط در مقابل
 ضدش جویست در صف غیر
 ضدش خط است در صف شر
 از کفر ظلمات کفران
 ضدش تیر است و هست مخطور
 با و دار دشمن تقابل
 از کفر ظلمات قنوت
 با وی غضب است خصم برزور
 جهل است همیشه دشمن آن
 ضدش حق است در صف غیر
 ضدش هتک است در مقابل
 رغبت بود دشمنی برزور
 خرق است که از پناه غیبت
 کردیدک مقابلش جبرأت
 ضدش کبر است در صف غیر
 مانند شرع از شیاطین

تو که می خواهی این را بدانی
 از این معانی و این مرام

بجود انوار و نور

ای کس که می خواهد این را بداند
 است بر این معانی و این مرام

مخطور باطل غلطی نیست در مرام

معرض بودن در این معانی و این مرام
 رافت برین و این مرام

و قوت ضد آنست
 کفر نفی است و سکوت

حق نفی است و سکوت
 ز کفر نفی است و سکوت

رفق کبر را در علم و این مرام
 جرات برین و این مرام

جرات برین و این مرام
 کفایت

کتابخانه شخصی
کتابخانه شخصی

3

3

3

3

از لشکر عقل باشد انصاف

از لشکر عقل باشد انصاف
 شد تهنیت از جماعت خیر
 از لشکر بود شد نظافت
 هم هست حیا از لشکر شود
 قصداست هم از جنود ایمان
 راحت باشد از لشکر شود
 از لشکر بود شد سهولت
 باشد برکت از لشکر خیر
 شد عافیت از جنود ایمان
 هم هست قوام از صف خیر
 حکمت باشد از لشکر شود
 هم هست وقار از ایمان
 از لشکر بود شد سعادت
 هم توبه بود از خیل اختیار
 استغفار است از صف نور
 پیوسته محافظت از نور
 هم هست دعا از لشکر خیر
 پیوسته نشاط شد از ایمان
 هم هست فرح از لشکر نور
 ضدش چون است ناظر از دور

باشد

توبه بود از جنود ایمان
 شد عافیت از جنود ایمان
 هم هست قوام از صف خیر
 حکمت باشد از لشکر شود
 هم هست وقار از ایمان
 از لشکر بود شد سعادت
 هم توبه بود از خیل اختیار
 استغفار است از صف نور
 پیوسته محافظت از نور
 هم هست دعا از لشکر خیر
 پیوسته نشاط شد از ایمان
 هم هست فرح از لشکر نور
 ضدش چون است ناظر از دور

باشد ز جنود عقل الفت
 هم هست بخار از لشکر خیر
 این هر دو جنود خوش سبب
 عنوان همین حدیث صلیقی
 عنوانش هست خمس و هفتاد
 این خلف نه سهرور و یافست
 مجموع جنود عقل حاصل
 آن بابی و وصیای لابد
 در سایر شیعیه از کتاب
 هر دو که بود دشمن و دوست
 خواهد بملک دهد ز آلان
 تکلیف بکار از اینست
 جنگ است میان این دو لشکر
 این جنگ میان نور و ظلمت
 باشد دایم نزاع در بین
 چون عدل خدا بر وز دیوان
 از نور و جنود اوست حجت
 کوه بود از جنود ایمان
 فی الحقیقه فی التعمیر اخبار

از لشکر ظلمت فرقت
 ضدش کجاست در صف غیر
 بستند بر وی هم صف کین
 با تعدادش نشد و افق
 تعدادش شد دو که نه نشاناد
 تاویل درست آن عیانست
 بنود الابرار کامل
 نالک قلبی که متحن شد
 باشد بغاوت مراتب
 قادر بر صلاح هر دو صف است
 یا اینکه دهد بدو بذات
 هم معنی اختیار اینست
 دین را این شد جهاد اکبر
 آید بظهور تا قیامت
 تا روز قیامت فریقین
 سجد هر چیز را به پیران
 دوزخ بود از جنود ظلمت
 آتش بود از جنود شیطان
 کرده همه را از آخر کار

از لشکر ظلمت فرقت

سید کبیر بن محمد
 کبیر بن محمد
 کبیر بن محمد

فی الحقیقه فی التعمیر اخبار

اینکه در این کتاب
در بیان احوال و
سیرت ائمه و اولاد
آن بزرگواران است

ایمان بخوان شود مسلم
آنرا که دلش ملک سپاه است
او بجزایرت و در مقامات
هر چند که امتش بود فاش
هرگز نبرد ز خویش لاف او
آنرا که بخود شر بود پیش
دیوی ز سران لشکر شر
پیوسته کند بجمله دیو
دیوش چون چرخ و جعد آرد
غافل که همان سماع و آن شور
آری رقت ز نور شد شاد
نصرت که از سماع قرآن
جدی که ز صرع در سماع است
دیوش چه دهد خبر ز ملافه
گوید که ز غیب آگه من
می نپارد ز صافی دل
پیوسته بدستاری دیو
بے بال بزور دیو مگر
کارش هم جامه پدیا فی است

حافظ یحیی بایر مزین

ص

تقطع سماع و بجرح طامات

نقل است طریقه افش و نوشق
یعنی صادق امام سادس
راوی گوید بطیبه روزی
آن روز عیان چو شاه انجم
در کوچه بصره رسیدم
دیدم که جماعتی شده جمع
چون پیش شدم که کردم آکا
دیدم زهنودیم حیاتی
از بسکه ز کفر کشته مراض
باناخن و موی بچ سبزیچ
دیدم که میان خلق بسیار
تنون زان جو دیو وارون
در معرکه که مچرخ تاشد
آن خنکات ضعیف بے سرو پا
بے پروا غنوده پرواز
دیدم مگر این ادا شد
زان کار که بود خرق عادت
دیدم که ازان فسون و تزییر

طامات زینب که در کوه کشتن است

اینکه در این کتاب
در بیان احوال و
سیرت ائمه و اولاد
آن بزرگواران است

بعضی گفتند از ریاضت
 بعضی گفتند از ترقی
 بعضی گفتند هست این فن
 بسیار زشت ز خلق بسیار
 آن زرها را گرفت و در دم
 از کثرت خلق سوق میداد
 چون صیادی که از آن شکید
 آن پیرم از عوام میگرد
 راوی کوید جواز میسر
 چون ذل شده شتابان
 بعضی صادق و صی مطلق
 چون بر در شاه دین رسیدم
 فرمود که در رزاق و بازار
 گفتم سر من فدای پادشاه
 امروز مردکی فلان حبا
 گفتم با ما آمده دیدم
 سوگفتند که این عجیب است
 هم گفت که در و روان بسیار
 از آمدن از ایا نماید
 شد صاحب معجز و کرامت
 کوشید و زجج اولیاشد
 آسان زخلاف نفس کردن
 دادند ز درهم و ز دینار
 آن معرکه را شکست در هم
 ز در طریقی و شد کربزان
 دانسته که بزد از بر جسد
 و مکرده مکرید را میگرد
 دینار دل و جینم خلق را پیر
 تا در که آفتاب تابان
 از روز ازل امام برحق
 مولادام شکفته دیدم
 آری چه خبر بود از اخبار
 دامن زانست رهنمایت
 دین کار شکفت شد هویدا
 هم آنچه بکوش خود شنیدم
 پروا از آدمی غریب است
 او را پیش امام باز آرد
 خود را بطبع کد انما مید

تطبیع کن و بتوق دینار
 تا من هم از آن عجب غودار
 راوی کوید با مرام عالی
 رو کوش کنار کشته بسیار
 دیدم که بچار سوخته
 الطف و ملائمت شد پیش
 گفتم شخصی است از کرمیان
 بشنید کرامت فن تو
 کر لطف کنی و با من آید
 ممنون باشم و در نیلانی
 از دولت آن کریم کامل
 راوی کوید که مرد دقار
 برخواست بپا و گشت راهی
 از خورد و بزرگ خلق بسیار
 با جوکی و آن جماعت از راه
 دیدم همان امام آبشار
 فرمود که به خاطر ما
 دارند تمام حیرت از تو
 راوی کوید ز حرف مولا
 زود شتر ز امام دین آرد
 سازم هم خلق را خبر دار
 گفتم بسیار در حوائی
 تا یافتن میان ما زار
 کردش او باش حلقه بسته
 چون بر در خواجه مرد درویش
 جودش همه در دراست در آن
 پند تاب شد بدیدن تو
 این فضل و هنر با و نمایی
 کوشیم چنانکه هست کاشی
 بسیار شدند شاد و خوشدل
 از زنده و ز شکفت بسیار
 با من سوی حجت الهی
 از دنیا نشدند ستار
 حاضر جوشیدم نزد آتشاه
 رو کرد بسوی مرد دقار
 بنمای ما هم آن تماشا
 دیدن دارد کرامت از تو
 دیدیم بچرخ آمد از حبا

او پیش مردم بر و پانز

آمد بجماع و وجد پیر و از
تقون زنان چو دیو مگسار
دیو چرخ زدن شد از هماغنا
در اوج بی سماع کردی
یک چند گرفته اوج پرواز
چون خلق همان زد بدین آن
مولای فرمود بار و دیگر
کر این هنر تو یافت نکرا
راوی گوید ز حرف مولا
با وجد و سماع و بیخ و پرواز
تقون زنان دلیر و جالالت
چون باز بلند شد با پنجم
یکتا زد و نعل خوشین را
دیدیم که نعل صاحب اعجاز
چون باز کشوده نعل هم پیر
آن نعل روان بزودی زود
دیدیم بصد هزار تن دی
بر جانب زاغ کشته بران
والله یجد و جمل یجد
چون معرکه کبر خرقان از
اقتاد بیخ و کشت دقار
بر اوج جهان بنه مالا
بس تعب که اختراع کردی
آهنگ نشیب کرد و پرواز
باز از دل و جان شدند جان
خوبت که این کنی مکرر
حیرت خیزد ز خلق بسیار
باز آن جوکی برآمد از حیا
آن زاغ بسوی اوج شد باز
شد باز بلند سوی افلاک
دیدیم امام حق و مردم
سر داد بسوی او زد نبال
چون باز گرسنه کرد پرواز
زان زاغ شدی دو نیمه و نیم
مانند عقاب خشم آلود
با خشم تمام از آن بلند دی
شد بر سر او طایفه کوبان
بر کله او طایفه میزد

آن هند و را بنجاری خوار
هند و کرد کرد راه پرواز
تخریزدن زدن ز افلاک
پچیده بخود متوش افتاد
اقتاد بجاک کیج و مضطر
دیدیم هر که کشته عاجز
راوی گوید که گفت مولا
کر باز کرد شوی تو را به
کر باز کرد شوی سوی اوج
راوی گوید ز حرف مولا
جز همه شد که مرد دقار
زان سان شد بود کیج و عاجز
هر چند ملامتش زهر سو
راوی گوید که گفت مولا
هم گفت ملا زمان سر کار
آن ز دیو بدامش شمر دند
بر خیز اندیش هجوم او باش
شد زاغ ز باز جسته مضطر
راوی گوید چو رفت بیرون
بگرفت بهادی ای افزار
چون زاغ که عاجز کند یاف
خاتون افکند بر سر خالت
کفتی مویی با کشت افتاد
چون پیش عقاب مرغ بی پرو
دل بسته پید را ز مبارز
یکبار دگر بر سر مالا
پنجم بتوانند که خواه
کردت زمره یزد مسج
آن مرده نرفت دیگر از حیا
از ضرب طایفه رفت از کار
کفتی که ز تقو داشت هرگز
کردند زجا خواست هند و
دور زن سازید زود از اینجا
بخشد بوی دویست دینار
کفتی جانش تن سپردند
از جاش بصد هزار غوطاش
افتان خیران بجانب در
آن زاغ شکسته بال محزون

در این کتاب که در بیان احوال و عیال است
 و در بیان احوال و عیال است
 و در بیان احوال و عیال است

دو کرد امام سوی مردم
 فرمود که حیل بی سبب نیست
 هست این جوکی ز مردم زط
 دیوی کرده یغوذ در روی
 خواهد بجماع و جوشن آرد
 سازد کاهیش بپارشاد
 کاهی کندش بوجد عاشق
 کاهی بر دشمن باوج عزت
 کاهی دهدش خبر نهاده
 کاهی بصورشود متمثل
 کاهی هوا بجمله و ریو
 بسیار بیال دیو مکره
 القصه که روز و شب خراوت
 ههر که کرد کفر شیطان
 راوی گوید که باز فرمود
 آن دیو که چرخ در هوا زد
 از بیم طایفچه مکرر
 آمد از خیزش شیطان
 آن زاغ که جلد بود و جوال
 آن بحر ز لطف در تلاطم
 از قننه دیو این عجب نیست
 بروی شد دیورانش لطف
 این خرد و دانش چو سایه از پی
 خواهد خیزد عاجز نشمارد
 دعوی ولایتش دهد یاد
 کاهی کندش بکمر ناطق
 کاهی افکندش بجا کد
 کرد در جهانش بکشف راسخ
 گوید ملک است کشته مرسل
 پرواز کند بقوت دیو
 پرواز کند ز کوه تا کوه
 بیوسه ملازم در اوست
 آن خربوش طبع فرمان
 آن حجت کرد کار معبود
 چون نعلش بر طایفها زد
 زد دیو نفوذ کرده بررد
 خرماند بجای جوشن بجان
 از بیم عقاب ریختی مهال

راوی

بوال غیور لاله کنده

راوی گوید که باز فرمود
 زبسان هبل و ضم تکلم
 از گفت و شنید آن دو شیطان
 جگند قریب از آن تنطق
 آن روز که بحر لطف مواج
 تشریف بدوش مصطفی برد
 دیدند همه دود و دیر پیمان
 پلتاب ز بیم قهر حیدر
 فرمود بنی که این دو تار یک
 آن یک هبل و یکی ضم بود
 نطق و طلال از آن در دیو
 مالم عالم در دود معبود
 هم لغت حق جهان جهان باد
 مجذوب باین حدایت روشن
 هر چند خبر بود موقوف
 اشغال و نظایرین کثیر است
 پاکوفتن و سماع و تصفیق
 هرگز نه کدای دین انور
 از هیچ پیر و امای
 آن حجت ذوالجلال معبود
 کردند همیشه بپش مردم
 حیران بودند بابت پرستان
 بر سایر مشرکان تفوق
 از دوش بنی نمود معراج
 تا آن دوش طلای شود خورد
 از کام همان دو شخص بجان
 از یک کرب زدنند بررد
 کنیم وصی شدند باریک
 در نطق جاد متمام بود
 رسوات هر آنچه مکرور است
 بر زرد بنی و آل معبود
 بر آنکه ز شرع دور افتاد
 جز مست همان عقیده من
 اما صدق آن بود حق
 شاهد در قص میرد و پیر است
 از دیو لعین برد تحقیق
 هنگامه وجدان نزد سر
 از چرخ و سماع نیست نایم

بسیار نظم و نظم است در این کتاب
 و در این کتاب که در بیان احوال و عیال است
 و در بیان احوال و عیال است

قصه است از آن بزرگوار
 و در این کتاب که در بیان احوال و عیال است
 و در بیان احوال و عیال است

وَاللَّهُ تَعَالَى وَبِالْإِسْلَامِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ
مُسْتَفِيدٌ بِإِصْحَاحِهِ وَتَعَالَى
مُسْتَفِيدٌ بِإِصْحَاحِهِ وَتَعَالَى
مُسْتَفِيدٌ بِإِصْحَاحِهِ وَتَعَالَى
مُسْتَفِيدٌ بِإِصْحَاحِهِ وَتَعَالَى

آری آیین جاهلیت
قرآن ز زبان کعبه حلک
با کوفتن و صغیر و جدی
کر شبهه شود تراغما بیان
در سنیه همان چه بود آن ملاز
فرمود که آنچه هست مضمحل
سلمان باید اگر عیادتش
هم آنچه نخلی کرده پنهان
واقف گردان شود با دهر
زین شبهه جوابت آسان
موسوات بمیرا و لوا العزم
کر خضر سفید و نفسیر
آن علم که بود خضر را جز م
آن علم که خاص خضر را بود
شد معلوم حال و هوش
آمرار که با مقتربانست
صاحب تری که شد مقترب
آن شیخ که شرع نیت طروش
و جدی گوید که مرده خوشدل
بایخ و سماع داشت الفت
از تصدیه و مگاست شا که
شد رسم قدیم شیخ بخدی
کوبی ز ابا ذر و ز سلمان
آن دم که رسول صاحب اعجاز
در گوشه خاطر ابا دهر
تکفیر کند همان زمانش
در پرده دل ضمیر سلمان
تکفیر نمایدش برادر
در سوره کف شد نمایان
از خضر جو قتل طفل شد جزم
میکرد یقین کلیم تکفیر
که بود علم آن اولوا العزم
کی شد نقص کلیم معبود
بحری ز عجایب در جوش
حاشا که خیال و جدی داشت
از شرع همیشه یافت مطلب
شیطان آرد بچرخ و دورش
در وجه شود بدوست و اصل

دقتش

دقتش بخدا که با خدا نیت
انها مضر است انتم نیت
تو بیخ تحلیلات باطل
بود روزی شکفته خاطر
صوفی منش دران میان بود
از هر عالم سخن همیشگی
آن و جدی خوش برون کج دل
سرگرد طریقه تصوف
میگفت ز کشف و اذکراما
میگفت ز بایزید و شبلی
دیدم که ز وصف حال منصو
در کمر دلیلیا بافتش
گفتم تو که صاحب کمالی
خواهم که ز وصف حال منصو
منصور که دانیش تو پر خوب
دیدم که بچند و نظر تب
اظهار نمود با تلبسم
گفتا عجیبات از تو مجذوب
منصور ز بحر قطره نبود
دعای انا الله وانا الحق
انها مضر است انتم نیت
در هیچ اهل فضل حاضر
میدانستم ز وجدیان بود
کز یاد دگر سخن نمی شد
اما انکمان خویش کامل
باشوق تمام به تکلف
از رسم سلوک و از مقامات
وز و حلا و پیران قبل
جوشید ز شوق و کشت پر شو
واجب دیدم بخود نقاش
خواهم ز تو رخصت سؤالی
بس شبهر شود ز خاطر من
ریش دان تو یا که مر بوب
کردی ز سؤال من تعجب
نقص من و فضل خود بمر دم
منصور یقین که بود مر بوب
شد و اصل بحر و کشت معبود
حق است و بحق شد استحق

تو بیخ از کسر کردن شیخ

تو بیخ از کسر کردن شیخ
کلام از شیخ

مر بوب از کسر کردن شیخ

سخن در کتب انجیل

که قطره خردی سر و پیا
کونید بدوغ و لاف انا البحر
آن قطره شد بجز و اصل
حق است و مطابق است دعوا
که آهن سرد گفت انا النار
فولاد که تفته شد در آتش
چون فاش بگوید انا النار
دریاش قطره آنچه گوید
ناگفته بجز قطره و اصل
آتش نشن هم آهن سرد
فولاد بچو کشت محض آتش
از وی هر کار آتش آید
منصور و انا الحقش بزیاد
چون وجدی ما جواب این گفت
دیدم که بفضل خویش بآید
گفتم دعوی فاش منصور
اقرب ز رسول کیت بادو
بایست که شان مصطفی هم
در کوچه و شهر و کوی و بازار

و اصل نشد بجز دریا
باشد مرد و دواجب الحشر
که گشت بان کلام قایل
که دانیست جدا ز دریاش
که گزبست ستر بگوید چون بار
هم گشت زبانی تا ستر آتش
از جهل و غناد باشد نگار
دریاست نزاع او که جوید
دعوی او بود دروغ و باطل
میلا فدی و بر مایدش کرد
از دعوی او مشو مشوش
سوزاند و فضل دی خوش آید
آن قطره و اصل است فولاد
آن دعوی را از کفر دین گفت
چون فضل بی بوسی و ناید
چون سرنزد از رسول پرورد
سرخیل هم مقربان اوست
رسواز ندانند ابعالم
سازد سخن انا الحق اظهار

باز آن وجدی ز گفتن من
دو کرد بمن دلیر و خوشحال
که تاهیهات ظرف منصور
آن حوصله کان رسول را بود
در ملک عباد حق تعالی
آن راز نهان بجز توحید
منصور چون تنک بود ظرفش
اسرار نهان بجز توحید
دریاد ریاضت و بنور
در قطره کند بجز بجز منزل
عالم علم محبت و شور
از آتش تن چون زدا و جوش
ایست که آن بدوست ملحق
این گفت و همان زد گفت حرف
گفتم باوی که باش بامن
بامن تو بگو که بجز آن شور
یا آن ناری که آهن سرد
آیا آن نور یا همان نار
یا آنکه ازین وصف عاریست

سر که در تقسم و شکفتن
چون باطنی یکی کهن سال
که بود بوسع ظرف آن نور
کی داشت کمی ز خلق معبود
چون بود دل رسول دریا
در بجز دل رسول بخیسید
لبیز ز سینه کشت حرفش
در قطره تنک دل بخیسید
سرها شدند و فکند آن شور
اسرار نهان فدل بساحل
دادند بظرف تنک منصور
دیگر از تنکی فکند سرپوش
پیوسته بجز زدی لانا الحق
بمن باز و بتبشش که شد صرف
اما خواهم جواب روشن
کز شورش اوست شور منصور
خود را ز وصال او بجا آورد
هست او عدل و حکیم و فحما
با ظلم و سفه خدا و باریت

گفتا حاشا که ظالمست او
 کارش همه حکمت است و داد
 آنرا که نه اعتقاد اینست
 گفت خاکت بسرایین جمل
 اندیش بر آنکری ای شوم
 اقرار باختلاف کردی
 بر کفر خود اعتراف کردن
 دیدم که ز جاشد و بختا
 گفتم باوی که رو بمن کن
 الحال کم بچله روشن
 با حرف تو هم که کردی اقرار
 شد حوصله بی و منصور
 ظرف دل هر دو کار او شد
 هم خالق هر دو هست و شکست
 عالم بکشا و ظرف آن نمود
 دانسته بظرف هر دو طاقت
 بر هر دو ز لطف و رحمت خود
 یکجا کشید و کشت میر داشت
 میداشتی که بکشد آن را

هم دافتی که ظرف منصور
 هم گفت عیان بصاحب شرع
 جز من هر کس زندانا الحق
 در شرع بود سزاوارش کشتن
 حرفش لافست و بی فروغ است
 البته ز کشتنش مکتوبست
 این امر قتل چیت ظاهر
 منصور اگر نبود مروت
 منصور اگر نبود مروت
 کرد و تدواقی است منصور
 مرتد بخدا که با خدا نیست
 یا قول حکیم را بدان زور
 یا شوی بکفر خود را
 یا حکم حکیم را سغه دان
 کرامت قبل بکرو و یواست
 حاشا که حکیم عدل ذوالمن
 یا نسبت بجهل ده بمال
 یا قایل شو بظلم داور
 یا اصل است قتل و آخذ

لبر شود ز شوق آن شور
 لبر تنق میرا تب شرع
 او مرتد و کافراست مطلق
 هم ناز بخداست مسکن
 دعوی انا الحقش دروغ است
 ما و اش جهنم است پیوست
 آن وحدت وصل چیت در
 تقیین ز حکیم چیت اینست
 کی کشتن و سوختن منرا بود
 مرتد یقین ز حق بود دور
 و زلفت حق دمی جلالت
 یا قایل شو بکفر منصور
 یا قایل شو بکفر خود را
 یا مذهب خویش را تیر دان
 کی کار حکیم کار دیواست
 کارش باشد فریب دادن
 یا عادل را شمار ظالم
 یا راضی شو بکفر ای خر
 یا حلاج است جن مروت

زور یعنی دروغ

بارت سازد و تحت آگاه
 داشته و ظرف کردن ایجاد
 داشته بهر د و لطف کردن
 هم دانستن یکی کشتاد
 هم دانستن که آن کند صبر
 در بیرون ظرف صابر
 البته ز کشتن صبر
 جز قتل نباشد در کمال
 اینکار نه شیوه حکیم است
 حاشا که سفید هم کند این
 هر که حکیم این روانیست
 شرعی است خدا قرار داده
 این راه که شرع خاص و عام
 حکم خاص جماعتی نیست
 که حجت است خاص را بثل
 در شرع بود که هر که بے دا
 ایمان دلش یقین ضعیف است
 چل روزا که باین صفت ماند
 یعنی که نفوذ کرده شیطان
 روشن بتوان خبر نماید
 تا خوب بکفر خود بری را
 این کوچه و آن کوچه
 اسرار هر یکی سپردن
 آن ظرف در کثرت مفادات
 که اهل جهنم است آن که
 در نار و غلظت مرتد
 افعال حکیم مستقیم است
 که گفت حکیم کفر را دین
 اینها بخدا که از خدا نیست
 راهی است بلطف خود گشاده
 هم بر هر جگش تمام است
 که هست نظام حجتی نیست
 منصور جرات واجب القتل
 لکمی بخورد سر روز عسدا
 البته که عقل او ضعیف است
 باید که بکوش او اذان خواند
 از صوت اذان شود که بران
 که بچه نشین چه کفر زاید

در کوفت و بیاد من
 در کوفت و بیاد من

در شرع بود که گفت معصوم
 اول آن اسب بکوفت
 دوم زن عقیم و اله
 سیم بود آن سر که تنک است
 شومست سرای تنک لانه
 از حیرت آن جواب حکم
 عاخر شد و سر کند در پیش
 دیدم که خرید و رفت از کار
 جستم از جادایر و سرور
 الله زد دم بقصد کشتن
 هرشت که مندم بفقرش
 از صدمه چلهشت یکدست
 او نیز ز بیم صدمه چند
 بر جبت و کبریت با برهنه
 کردند چو ز در خریف بر در
 گفتند همه ز در و دینت
 دینی که در و دینت تلخ
 دینی که بیکیت صلح و جنگش
 دینی که در و دینت صلح کل فاش
 شما و هر که چیز داشتم
 کوچک و بزرگ و زن و مرد
 در خانه حصیر کهنه زوب
 در شرع سرای تنک تنک است
 تا خوب رسد بچه حنانه
 دیدم و جوی شکست در هم
 پیچید چو ما و خسته بر خویش
 چون خر که بکل شود گرفتار
 چون شیر بگاه صید خرگور
 چون کوزه بام چلهشتش
 گفتی خن بود و مشت بر قش
 شیطان نفوذ کرده اشجبت
 چون دیو خلاص کشته از بند
 چون دزد ز پیش تیغ شسته
 خطا و باقرین من سر
 کردند مالایک آفرینت
 لغت کندش یقین موجد
 لغت بر یک طرف تنکش
 شایسته لغت است دعواش

وزن بر وزن کعبه که در شرع

نام بر وزن کعبه که در شرع

دینی که یکیت مهر و کیش
 دینی که در و یکیت هر لون
 لعنت با اصول بی باقی
 دینی که نه شرع شد نظامش
 دینی که نه حجت است شرعش
 لطف و مکی ز محض رحمت
 تا حجت شرع باشند
 دینی که نه در طریق معصوم
 هر مسئله اصل یا که فرست
 حکم که در شرع بر کنار است
 جز دین تمام نیست این شرع
 کی بهر خواص خاص شد
 آری آری نجات خلاصت
 هم حجت آن یکیت معلوم
 با سایر آن سبک کداست
 اجماع که حکم آن بود حق
 از کل فرق سبک جویند
 هر چند سبک کنند معلوم
 ناموس خداست شرع انور

لعنت بمشایخ مبیلش
 هم موسی اوست شخص فرعون
 نف بر رؤسای ممالکش
 لعنت بر رسوم ناماشر
 لعنت بنظام اصل و فرعش
 معصوم قرار داده حجت
 هم مرجع اصل و فرع باشند
 کفر رؤسای اوست معلوم
 معیار زمین نظام شرعست
 نقدیت که قلبی بدعیا است
 مخصوص عوام نیست این شرع
 شان احکامات ازین منزه
 هفتاد و سه را یکی خلاصت
 او را سبک است قول معصوم
 اجماع مگو که نامااست
 با فرق محقق بود محقق
 تا به نجات خود چه گویند
 که هست یکی قول معصوم
 باید سبک شد بود مقتر

معصوم اگر سبک نباشد
 وجدی گوید یکیت مجموع
 مصروع اگر نگفته کودن
 گرفت که نیت باکم جنک
 زهار و هزار بار زنهار
 فد است که کشتاریم محشور
 معصوم جو حجت میانست
 شیطان چون دید کز پییر
 ادراک و شعور شاه و دین
 دانست که کم کسی زیسته
 تدبیر طریق وجدیان کرد
 تا از آن خیال باطل
 از راه عبادت و ریاضات
 آورد همان طریق را پیش
 چون کیج و کوسه مست کردند
 هر یک زن خیال باطل
 غافل که حجت مبرهن
 نصراست که بقض نسبت خاص
 نازل شد در خدای دایه

هفتاد و سه فرق بد نباشد
 کردیل سرش نیچر مصروع
 با حجت حق چو است دشمن
 ملزم کندش بپیدن زناست
 این حجت حق بکوش خود دار
 هفتاد و سه را یکیت مسرور
 سرور دران میان عیانت
 کردید زمانه پر مسرور
 نسبت بنمان پیش شد پیش
 مغرور شود بر بت پرستی
 فکر عجیبی درین میان کرد
 همراه شود خیال فاضل
 اما بقانون اختراعات
 تا آن قوم خرب دلریش
 لا بد همه خود پرست کردند
 خود را دادند بخودش و اصل
 و اصل بجهت است کودن
 آن سوره برفقوح اخلاص
 تا آدم آخر الزمان

در معرفت خدای عالم
آن سوره نسبت خدا را
آن سوره میان فکر بسیار
که اقول و آخر از محاسن
لم یولد ولم یلد بفرست
با این همه رهنمای معصوم
باشوکت انتظام این شرع
باشان چنین نظام انور
کفایت رهی که اخلاصش
چون جویخ و سماع و جل معصوم
در هیچ زبان از انچه مرست
آن پیر که بظراف معصوم
البته که مرید است آن پیر
پیری که نه راه شرع پیوید
در منهج شرع پیرو دستور
دین مهر و واژه امام است

آیند که کشتای اعجاز

تقلید مصحح و محقق
آن هشتم اهل بیت اطهار
انجنت دین امام بر حق
از دوازده امام ابرار

مولا و امام جن و مردم در مشرق شرع شاه انجم
راوی گوید که در نجنا را
در کستان میان جمهور
سنتی بودم بصد تعصب
آبای مرا هم آن طریقت
فضل از یک بود شهور
نرا که علم شدت لاف
بودم بفضیلت و بفتن
از من بودی مشید آلت
بودم در بلخ و در نجنا را
کس را انکار من نه حد بود
علم کردی بفضل ممتاز
بودم بغرور خود معارض
از هر حرف امام شپعه
هر حرف که می شنیدم از دور
فضل بتمجلات باطل
اما کاهی ز عجز فکرت
حجت بنظر ندیدم بودم
کاهی ز دلیل بر نمایان

نمونه ای شکر در شان او است
چون در طایفه نبی جمیع طایفه آل طایفه
مشید بر وزن معنی ای حکم

و جویخ و سماع و جل معصوم

نمونه ای که در منبر

گاه از سخن امام شیعه
هر چند تعجبم مصر بود
فکرم که نبود بے تعصب
حاصل که تشیع زادیان
میگفتم اگر امام بنیم
یار چه شود که رود دزد
یا حجت من شود مسلط
راوی گوید باین خیالات
سالی ز قضا بخاطر شاد
آن روز ره طوطی ولد عباس
در مر و بحر حجت و اقبال
در طوس سه ماه بیش را کم
یکچند که فاضلان آن شهر
آوان بشهر طوس میچسبید
در احضار امامت ابان
بینه احضار نور هشتم
سلطان بحق امام ضامن
آوان آمدند شاه
دیدم که بشهر شور افتاد

از خطی به دست

طیبه بیچ طاهر سید و سکون میر
خاتم اسم در تیره شتر گز است

از صیت

از صیت همان امام باهر
زان شور که در خلائی افتاد
آواز آن امام روشن
در خلق نماید صبر و طاقت
دیدم که زبان دشمن و دوست
این گفت بچند رسولات
این گفت که فضل اوست بسیار
این گفت که در علوم طاقت
این گفت امامت عیانست
این گفت که فضل آتشاه
این گفت که پیش ازوست صفات
این گفت که شرع را امامست
این گفت که فضل اوست ممتاز
این گفت که شرع را ممدار است
دیدم که زبان یار و اغیار
آواز علم وجود و اخلاق
دیدم که نگاه کل مردم
دیدم دل پیرایان بود
بودند در انتظار آن شاه

سوروش کار و گفتار

این مردم را طواف آتشاه
 پابوس همان شفیع محشر
 راوی گوید از آن شنیدن
 زان مرده دلپسند در خوا
 با آن مردم شده شتابان
 من هم بودم میان مردم
 با آن مردم جو پاره راه
 تا که مسجدی رسیدیم
 مسجد شده پر بگوید صاحب
 دیدم شده فوج فوج آن جمع
 جمعی داخل شوند ممنون
 در خواب همان میان اصحاب
 من نیز بفرط طوف رسید
 دیدم سبلا نشسته در صند
 مسجد شده از شعاع آن نور
 گفتی که هزار ماه و خورشید
 دیدم شده فوج فوج اصحاب
 پتیار همان جماعت طوس
 من هم پتیار کشته در خواب

پتیار بنوده کور این راه
 این مردم را بنوده مضطر
 دل شد دل شخص در لطیف
 من نیز شدم ز شوق پتیار
 چون ذوق بسوی مهابان
 موج از بحر برتلاطم
 طر شد بخیا طوف آتشاه
 آن کعبه و آن محوم دیدیم
 گفتند اینجا نشسته سید
 پروانه بقرآن شمع
 جمعی آمدند شاد بیرون
 من نیز شدم ز شوق پتیار
 داخل گشتم زیاب مسجد
 چون ماه بلند در شب بدر
 لبریز ضیاء مشرق و هور
 از نور نبی بخلق تابید
 در سجده طوف شاه پتیار
 صد صد شده سجده ریز پابوس
 ساجد گشتم میان اصحاب

پتیار بجز واست گناست
 از سجد آن تمام اعجاز
 از شادی فیض آن تصور
 خوشحال شده چنانکه دلخواست
 دیدم طبقی است بر رخسار
 در الحال رسول خوشدل و شاد
 تا فیض از آن هدیه بردم
 از احسان رسول ذوالجود
 راوی گوید ز شوق بسیار
 چون باد شد و شوق پتیار
 جز شکر نبود در زبانم
 تحقیق شد که فیض آن خواب
 شد جز که آن عجیب رویا
 زان واقعه بس که شد و لم نشأ
 تعبیرش بود یاد شاه
 گفتم شب جمعه و چنین خواب
 لطف نظر شفیع کونین
 این خواب که رحمت الهی است
 زان خواب چنان شکفته بودم

افتاد سرمه بیای حضرت
 در هابر خم ز غیب شد باز
 والله دلم ز نور شد بپر
 تا که در سر ز سجد قد راست
 در پیش رسول حق تعالی
 مشت ز طرب بدست من داد
 در خواب نهفته اش شمردم
 هفت خرمایضیب من بود
 بیدارم کرد بخت بیدار
 بیدار شده شکفته از خواب
 هم غیر در و در و در حیا نم
 فتح البایم شود بهر باب
 خیرات برای دین و دنیا
 جز سلطنت نبود در یاد
 میداد دلم بهین گواهی
 باشد فتح بین بهر باب
 التبر بود نجات دارین
 فیض اثر شریفین که شاهیت
 گفتی که هنوز خفته بودم

راوی گوید سر و زان از خواب
 بگذاشت که هین شد در احاطه
 آواز و درود شاه عادل
 گفتند طوس کشت داخل
 دیدم غوغای شور و سرورم
 از طوس بلند شد باخجم
 تا آن خبر و درود شد راست
 پیش از آنکه دلم زجاخواست
 کفتم امروز باید انجام
 اندیشه احتیاج و الزام
 امروز شود بخلاق روشن
 بحث من و راضی هر هس
 رفتم دردم زخاند بیرون
 دیدم بطریق خواب سابق
 از جاشد فوج فوج مردم
 چون سبیل زکوچهاروانند
 پتاق شدم زخلق سایل
 گفتند که آن امام سید
 از راه رسیده درها بجا
 راوی گوید از آن شنیدن
 من هم باشوق بی کرانه
 با آن رفقا چو باره راه
 چشم ناکاه دید پتاق
 دیدم بطریق خواب سابق
 فوجی بودند شونند داخل
 فوجی بیرون شونند خردل

همراه جماعتی بصد جسد
 من هم داخل شدیم مسجد
 دیدم مولانده مضدر
 والله بعینه پیمبر
 والله که بود شکل آن نور
 شکلی که بخوان کشت منظور
 آن شکل رسول و آن شمایل
 کز دیدن نکشته بود زایل
 از دیدن آن امام تابان
 شد در نظر همان نمایان
 دیدم که فشته چون سب
 کفتم شد خواب من مکرر
 در پیش امام از هدایا
 دیدم طبقی است پر زحرما
 افتادم از نظر بارکاسب
 و الله چنانکه بود در خواب
 در دیدم من برت معبود
 خوابم چو اثر نمود طاهر
 از حیرت خواب و آن نمائش
 افتادم حیران و خشت برجا
 از بر تو آفتاب آن نور
 شد ظلمت جهل از دلم دور
 یکبار شد از آن نمودار
 در بیداری ز خواب بیدار
 دیدم محبت بمن تمامست
 تحقیق شد که او امامست
 بیتاب بپای شه فدا دم
 چون سایه بجا که افتادم
 در بیداری چنانکه در خواب
 شوقم بیکو در رفت بیتاب
 بیتاب سرمه بپاش افتاد
 آن سجد ز من بجاش افتاد
 زان سجد چو دور شد بخت
 والله دلم ز نور شد پیکر
 دیدم که غرور جهل شد بخت
 خوشحال زدم بدامش دست
 خوشحال زدم بدامش دست

آنرا از آن تسکین یافت
 آنرا از آن تسکین یافت

مانند بنی امام هم شاد
 با عجز تمام و شوق پستاب
 بادید شمر دشمنان در
 هم هفت بود قدر اطاب
 زان واقعه چون ز روی حیرت
 فرمود که جدم ازین پیش
 من هم میدارم زیاده
 راوی گوید که معجز شاه
 شد ظاهر و باطن مختار
 تحقیق شد که او امام است
 از لطف توجه امام است
 یکجان ولایت و طاعت
 از روی دلم چو کرد برخواست
 پستاب دگر سر سپاریش
 در سجده شده همه سر
 برخاست بغیر از سود
 گفت حقا که ره نایب
 حقا که تویی و حق مطلق
 حقا که تویی بفضل ممتاز

مشتی خرمابندت من داد
 تا از مولای گرفتار اطاب
 دیدم نه زیاده بود نه کم
 چون لطف رسول و عالم خواب
 کردم نظری بسوی حضرت
 میداد اگر چون تود و پیش
 کافیت ترا همین افاده
 چون داد نشان خواب بخواه
 هم سینه ز نو معرفت پر
 دینم بولای او تمام است
 و ز قوت معجز و کرامت
 کز نیت پدرش را قوت
 شد قد خیل دلم راست
 افتاد که دید رهمنافش
 شد سجده شکر من مکرر
 افر و خسته رخ زبان نشود
 حقا که تو حجت خدایه
 حقا که تویی امام برحق
 حقا که تویی تمام اعجاز

حقا که تویی دلیل این راه
 تحقیق که دین اطاعت تست
 تحقیق که حجت تمام است
 این خلعت را بپوش که گویم
 احسان تو ناجی تار کم باد
 راوی گوید بلطف معبود
 پناهنده یافتیم هدایت
 از حجت دین چو گشتم آگاه
 آن حجت دین بلطف حجت
 گفتا که حقیقت رسول
 دین مهربان و زده امام است
 الحمد للخالق السموات
 عالم عالم درود ایسزد
 هم لعنت خنجهان جهان را

ترجمه مناقب امامت

حقا که تویی ز راه آگاه
 ایمان نور محبت تست
 جزوست که هشتمین امام
 این احسان را چه عذر جویم
 تشریف یقین مبارک بر باد
 ممتاز چون شد ز نام از سود
 از دولت نیر ولایت
 اولیندم که داد انشا
 آهسته میان اجتماعت
 باشد ز فلان کسان تبرا
 مهدایت که دین باو تمام است
 والشکر لکافی المرات
 بر سید و آل پاک مستند
 بر کفر و نفاق و ظلم و انجاس

روزی که فلک بباطل آراست
 از دامنش آسمان چو کردی
 آثار سجود آستانش
 درگاه ملائک آشیانش
 رخت ز علی گرفت و برخاست
 برخاست در شرف و برخواست
 از جهه مهر و ماه پیداست
 تا کنکهای عرش بر پاست

تا قامت سرو او علم شد
 در خانه کعبه قبله شد است
 چون ذات خدا که بی شریکیت
 در باب شناختن غلطهاست
 انوار شرایع الهی
 از فضل امیر شکل غراست
 راهی که نه خطر سالکین است
 چاهیت که آتش نرسد بیدار
 فردا با ناله گوید آن سُرور
 کاین یک تو بکیر و این یک آفتاب
 عالم عالمی که گفتند
 میزن آن ز صد هزار صحرایست
 دریاد ریا که سفتند
 بکفطه ز صد هزار دریاست
 از جمله معجزات قرآن
 کتبیدن شان وصف مولا
 یکباغ ولایتش بهشت است
 در هر دو جهان بهشت از غایت
 سرشته کارخانه صنع
 در دست خدا بیست مولا
 روزی که قلم گرفت معبود
 لوحش کف مرتضی علی بود
 دستی که بلامن علی نیست
 بی کلام خدا علی نیست
 خواهم که نصیر وار من هم
 کونم که خلاست او و نیست
 آنکس که امام را خدا گفت
 بی کفر مذاق حبلی نیست
 از روز ازل امام ما است
 عهد از لای جز این بل نیست
 در دیده که همان دل کور
 انوار جلالش جل نیست
 در نه فلک از شعاع مهرش
 یکدل نبود که صیقلی نیست

در هشت هشت نیت یکدل
 کز نور ولایتش نیت نیست
 بی نور ولایتش کرامات
 جز حیل و دیو مندی نیست
 هر که فتوی زهم و غم دور
 کز ذکر دلت سیحی نیست
 در خیر چه آورد بیبازار
 دستی که ز دامنش علی نیست
 سلطان شیعه جنابش
 محتاج بناج و صندلی نیست
 که شیعه او ولی باشد
 در هشت هشت یک ولی نیست
 حیم و جهان زخوان احسان
 جز کف مرتضی علی نیست
 روزی که قلم گرفت معبود
 لوحش کف مرتضی علی بود
 هر فتح که شان مصطفی کرد
 بیست که قدرت خدا کرد
 مقراض مثال کفر و دین را
 تیغ دوسرین زهم جدا کرد
 در خیر و در حین و در بد
 ناز و ولایتش چها کرد
 درویشی و شاهش یکی بود
 هر کار که کرد خوش نما کرد
 با خلق و سخا و ضرر بهمشیر
 هر وقت هر آنچه اقتضا کرد
 صحرا صحرایک خورا
 از کفر بید و آشنا کرد
 از تیغ دوسر غنوه نبود
 چوبی که شکا را زدها کرد
 از دولت حرف نام او بود
 عیسی که میت داد واکر د
 با خاتم دست او سلیمان
 کاد و جهان بدعا کرد
 طرح از دل او خلیل برداشت
 آنروز که کعبه ربانیا کرد

نشان دادن مثل خدا که او را کرد
 کشتن سر

و نه خضری
 نبی بر وزن طیه موت می نبرد

آن روز که کعبه بود عرشش
یک شمع نبود او دعا کرد
آن روز که در رکوع معبود
انگشت خویش را عطا کرد
ماده کی قصه قاتل روز
شکر آن تاج امانا کرد
با علم خدا بود حسابش
آنها که بدت او خدا کرد

روزی که قلم گرفت معبود

لوحش کف مرتضی علی بود

که خلق محمدی بنام است
باصبر علی طهر تمام است
اسلام قوی به تیغ او شد
فخشن همه جایبانام است
آنرا که محبت علی نیست
البته که نطفه حرام است
صدق آن کرد بیچون و بیری
ما بین در و حجر مقام است
بے دوستی علی و اولاد
یکجا اجرت خال تمام است
طاعت برضای اوست مقبول
ایمان بولای او تمام است
ایمان که اضافی اثر باسلام
چون کعبه و مسجد الحرام است
هر چند حقیقتش تو لا است
آن مهر و واژه امام است
نقض است که شرط آن تیر است
ایمان بی شرط نام تمام است
لعن منکر به زلوات
طاعت به ازین ذکر کدام است
این مسئله محض اذعانیت
با خاص کجا شمول عام است
باست خدا که نور مولاست
اوضاع فلک به انتظام است
کردن برضای او زند جیح
این تو سنان از قدیم رام است

تقدیر خدا بر ربط آن نور
شیراز طراز این نظام است
روزی که قلم گرفت معبود
لوحش کف مرتضی علی بود

کس واقف ستر این جهان نیست
جز نور علی درین میان نیست
و فیضا القات عامش
در قالب کاینات جان نیست
یک منطقه بی نظا و مهرش
در دایره های آسمان نیست
از مر که خاک تا محد کعب
یک نقطه زلم او نهان نیست
در حلقه طوطیان و کمرش
جز نامه کریم بر زبان نیست
حسن است نبی علی است آتش
پیدا است که حسن غیر آن نیست
یکشور و دو دید اند سبطین
بانور نظار و بی ازان نیست
آن نور که شد امام چارم
در پنجم و در ششم جز آن نیست
انوار دل امام هفتم
در هشتم و در نهم همان نیست
رخشده چراغ برج عا
جز نور زمین و آسمان نیست
از یازدهم عیان شد آن نور
کز دین همان شد و یقین نیست
روشن کن روز آفتابیت
در ابر که چه خود عیان نیست
در هم شکن طلسم افلاک
جز پنجه صاحب الزمان نیست
بے امر خدا علی نزد دم
بے حکم علی فلک روان نیست

روزی که قلم گرفت معبود

لوحش کف مرتضی علی بود

منطقه کعبه و قلم
شیراز طراز این نظام است
لوحش کف مرتضی علی بود

در دهر علی است نور انوار
 در معرکه اوست شیر میدان
 هر جا که بی علم برافراشت
 در منقبش زبان دشمن
 آثار ولایتش هویداست
 بگوید درش اگر نگردد
 تا نور محبتش نباشد
 با دوستیش جهان جهان
 بی دوستیش کعبه رفتن
 آنرا که نه مهر اوست طاعت
 رضوان خدا طاعت اوست
 مگذار ز دست دامن او
 در کار خدا مدار با اوست
 از روز ازل بامر معبود

روزی که فاکر گرفت معبود

لوحش کف مرتضی علی بود

فرمود بی بصد و منبر
 یعنی که ملا از بگوید
 دزدست و بر پایه باد و بشت
 از دامن التفات حیل

اول بفریب خورشید شای
 ثانی اما داشت شای
 بود آنچون بد عمل هم
 از دولت مهر چارده تن
 آنم که اگر بر غم سستی
 در روز حساب است و خدا
 یارب بگریخت عطا کن
 تاهم نفسی بجای آور
 مجذوب یکی است بر درو
 در هم شکند ولایتش باز
 بر کردن خشم دین خدا زد

روزی که فاکر گرفت معبود

لوحش کف مرتضی علی بود

در صبح دوستان حصار او
 با لطف خدا بنی طفر یافت
 شیران کاینات لطف است
 او را است بکف عنان افلاک
 در سلسله کمر شکاران
 آواز بلند و نامدار اوست
 آرزو که با کمر فتد کار
 امیدوار اوست

در مسند منبر سلوئی
 آن چار کتاب آسمانی
 در سون فتح از یک کلاه
 نوروز که اول بها راست
 نوروز که عدل شد شب و روز
 چون نه صدف فلک شکافند
 چنانکه خزینة خلافت
 از حکمت کارگاه کونین
 کار آگاه کل اختیار اوست

روزی که فکر گرفت معبود
 لوحش کف مرتضی علی بود

تا نام علی نبرد آمد
 در کشتی نوح ناخدا شد
 شد شیعه او خلیل رحمان
 تعلیم ده عصای موساست
 بانقش نیکین او سلیمان
 عیسی که لبت حیات میداد
 هر دل که بصدق با یحیی گفت
 کافیت بنی زجر جودش
 روز از لایحه داشت بخشید
 آن حرف چهل درست و حاتم
 دانی هان و آشکارا اوست
 ایوان حکم هر چاه اوست
 بیدارست که دست کرد کار او
 ریزیت که منشأ بها اوست
 یعنی شد معدن شعرا اوست
 یابند که در شاهوار اوست
 در هر دو جهان خزینة او
 کار آگاه کل اختیار اوست

از غیر

از غیبی که داد بخششی
 اقبال کد اشک دارد
 جو د فلک از سخاوت اوست
 خود را همی دود دست خود کن
 روزی همه دون اورساند
 روزی که قلم گرفت معبود

لوحش کف مرتضی علی بود

در باهر شیعیان نگوین
 خورشید صفت نشان مهرش
 آن مهر بهر دل که یابید
 از یاد سکن میانش عافیل
 کردی زن سکن بدست آرد
 از سجده در کشتن چنین را
 تا از کرمش شوی خبر دا
 ترغیب کنه نیت ساجد
 چون لعن عمر کنی زبانا
 یعنی صلوات را بسپارید
 بکنو بدان دویثوا را
 در هر نفسی زیاده رایت
 از صاف دلان سراغ او کن
 و ذلک بذكر جستجو کن
 چون من دل و جان فدای او
 خود را بهین فرشته خو کن
 تحصیل دو عالم آبرو کن
 باماه چو مهر رو بر و کن
 خود را ز کنه جهان جو کن
 تحقیق نظر بلطف او کن
 با آب حیات شست و شو کن
 سوغات رسول و آل او کن
 با یکی قبیلہ رو کن
 خود را بدو جام سرخ رو کن

در خواه که این شرح

تا قدر محبتش بدانی هر چیز که خواهی آرزو کن
هر چیز که در وجود آید نسبت هر رایت او کن
روزی که قلم گرفت معبود
لوحش کف مرقی علی بود

تا خلق سپهر در ناک و پوست
ای خیم بر و که بر نیایم
خورشید صفت شعاع نورش
پیوسته جهان جهان در لقا
به تربیت شعاع لطفش
یک نظر از لوح مکتب او
از مقدمه اوست کعبه ممتاز
پیداست نشان شمع دریا
رویش کل سرخ و مهر او ناک
رسو است نشان دشمنش هم
به پرده و پوست کند گفتند
این خاک که تا نظر کند کام
فردا که کند خشر اجساد
چندانکه خزینۀ خدا هست
روزی که فکرت معبود

مشافهت

تقدیر خدا بر طبق آن نور
شیران طراز این نظام است
روزی که قلم کفر منسوخ شود
لوح کف بر ترقی علی بود

شاهدش ملک لافقی اوست
 در آینه زار یکجهان دل
 آثار جلال ازوست مرئی
 آن کجی هفتان دروست پیدا
 تنها سرخیل اوصیانست
 جبریل از سجود آموخت
 از روز ازل با مرعوب د
 در نزد مؤلف و مخالف
 در چشم دل خدا شناسان
 معمور ازوست بلیت معمور
 در زبیت که کعبه کشت مهش
 اقلیم وفا ازوست یافت
 با اوست منافع مطالب
 شمس و قمر و سپهر قرآن
 آینه مهر ازو جلال یافت
 او مظهر لطف و قهر در بیت

زبند تاج انما اوست
 آینه قدرت خدا اوست
 مرآة جمال که بیا اوست
 کجی است و بکجی ره اوست
 افضل ز تمام انبیا اوست
 استاد سر فرشته اوست
 داماد و وصی مصطفی اوست
 محض و منقح کل اوست
 صاف آینه خدا انما اوست
 هم صاحب خانه خدا اوست
 یعنی محمد درین سرا اوست
 سلطان ولایت رضا اوست
 کجی و رخسار این خدا اوست
 آن نور که یافت باصفا اوست
 روشن کن صبح باصفا اوست
 در هر دو جهان مدار با اوست

قَالَ اللَّهُ مَا هَؤُلَاءِ
أَلَمْ يَكُنْ لَهُمُ الْآيَاتُ
أَلَمْ يَكُنْ لَهُمُ الْآيَاتُ
أَلَمْ يَكُنْ لَهُمُ الْآيَاتُ

روزی که فکر گرفت معبود
لو حشر کن مرتضی علی بود

روزی که فکر گرفت معبود
لو حشر کن مرتضی علی بود

شافتن همه مظهر الحجاب
اورایت لافقی بر افراشت
درومند بنی بهیبر
یک خیم بود هرگز
فرمان بنی بیکجهت برد
او بود که شد زیاده شاهی
واشته بیدل رحمت اوست
آن دل که باو نبسته امید
با خلعت هر او بهینان
درد که خدایا داد او باش
باشیچه او عداوت و کین
ایکار و لاش کفر بخل است
در طاعت او برید کردون
تقدیر بنام او رقم زد

روزی که فکر گرفت معبود
لو حشر کن مرتضی علی بود

استاد از خدای یکتاست
لو حشر کن مرتضی علی بود

بشنو

این روزی که فکر گرفت معبود
لو حشر کن مرتضی علی بود

این روزی که فکر گرفت معبود
لو حشر کن مرتضی علی بود

این روزی که فکر گرفت معبود
لو حشر کن مرتضی علی بود

بشنو که چهره سان نکاشت ایزد
چو زان خدا بود چیزی
نور خود آفرید یک نور
آن نورشای دوست میگفت
تا آنکه دو شمع گشت آن نور
آن تا علم نبوت افراخت
نور همه انبیا که هستند
چون بود نقیض نور طاعت
حکمت میان نور و ظلمت
شد که عقل ربع سیصد
یک یک همه از کلام معصوم
این خلعت میان نور و ظلمت
ظاهر و فزونی از آخر کار
از لشکر ظلمت است دوزخ
نقصه هر آنچه کرد مولا

روزی که فکر گرفت معبود
لو حشر کن مرتضی علی بود

بشنو که چهره سان نکاشت ایزد
چو زان خدا بود چیزی
نور خود آفرید یک نور
آن نورشای دوست میگفت
تا آنکه دو شمع گشت آن نور
آن تا علم نبوت افراخت
نور همه انبیا که هستند
چون بود نقیض نور طاعت
حکمت میان نور و ظلمت
شد که عقل ربع سیصد
یک یک همه از کلام معصوم
این خلعت میان نور و ظلمت
ظاهر و فزونی از آخر کار
از لشکر ظلمت است دوزخ
نقصه هر آنچه کرد مولا



قال الله تعالى ونزل ربك المیزان
فانظروا نوره و نوراندا
هر يك ضدش زجهر رسواست
در طاعت کتاب عقل پیدا است
تا فتنه رستخیز بریاست
نه الحجه نه التعیر کویاست
عمر ابد و بهشت از ماست
فرموده کرد کار یکتا است

بشنو که چهره سان نکاشت ایزد
چو زان خدا بود چیزی
نور خود آفرید یک نور
آن نورشای دوست میگفت
تا آنکه دو شمع گشت آن نور
آن تا علم نبوت افراخت
نور همه انبیا که هستند
چون بود نقیض نور طاعت
حکمت میان نور و ظلمت
شد که عقل ربع سیصد
یک یک همه از کلام معصوم
این خلعت میان نور و ظلمت
ظاهر و فزونی از آخر کار
از لشکر ظلمت است دوزخ
نقصه هر آنچه کرد مولا

سما لى با كى

مالك اف كى

مى سلا شقا كى

ما لكى با كى

ما لكى با كى

مى سلا شقا كى

مى سلا شقا كى